



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
بخش دیجیتال

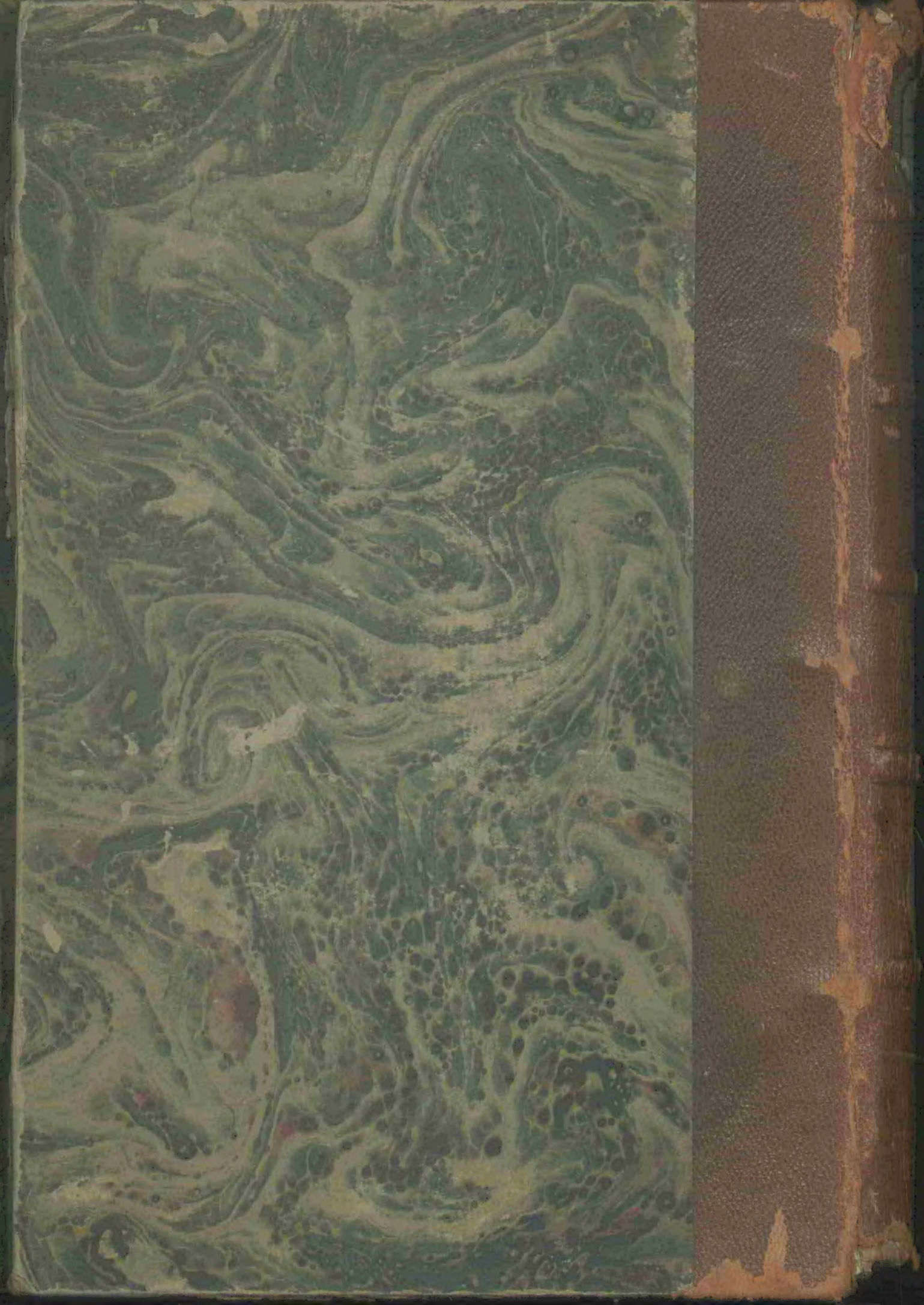
نام کتاب: تاریخ قم (جلد اول)

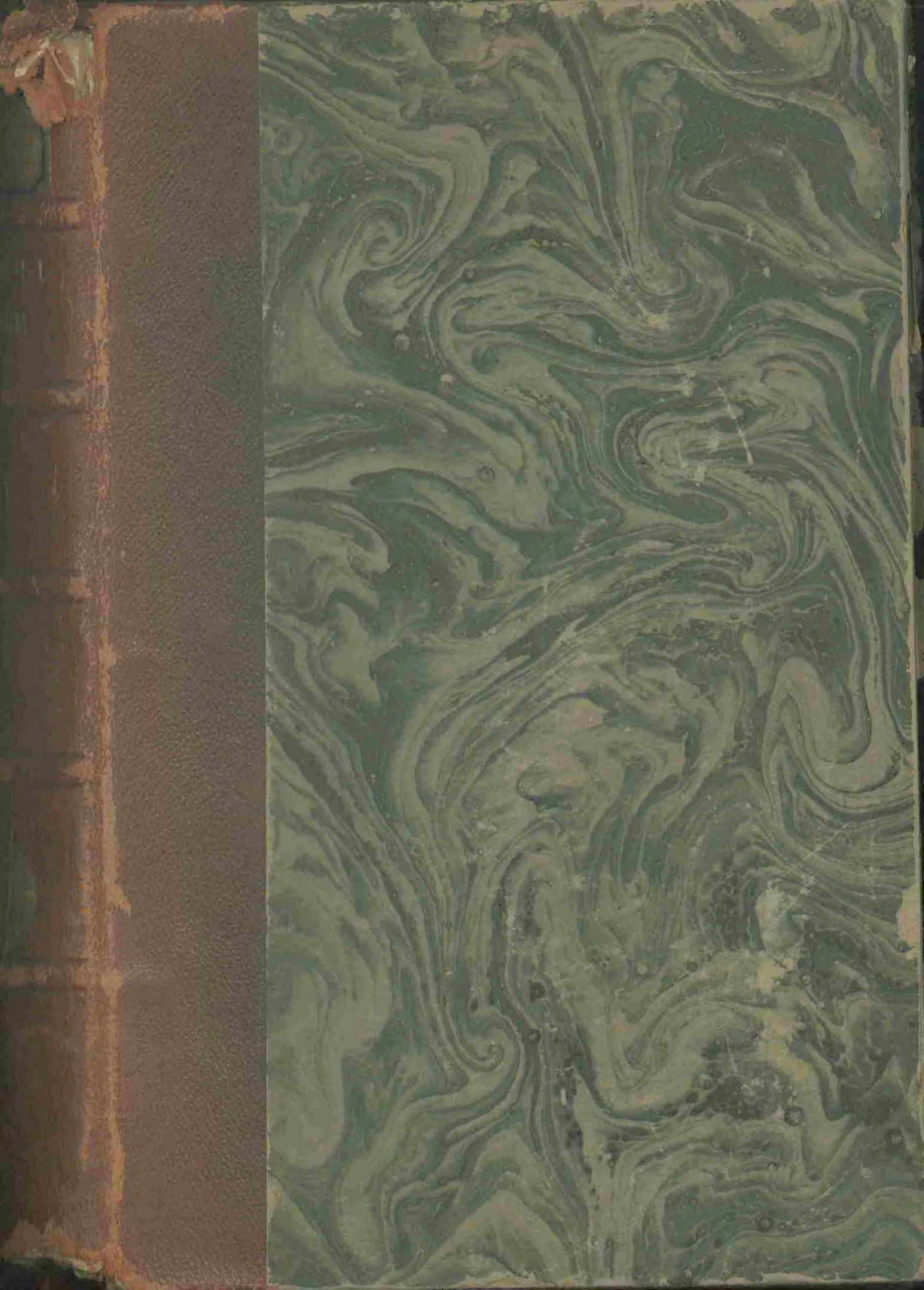
مؤلف:

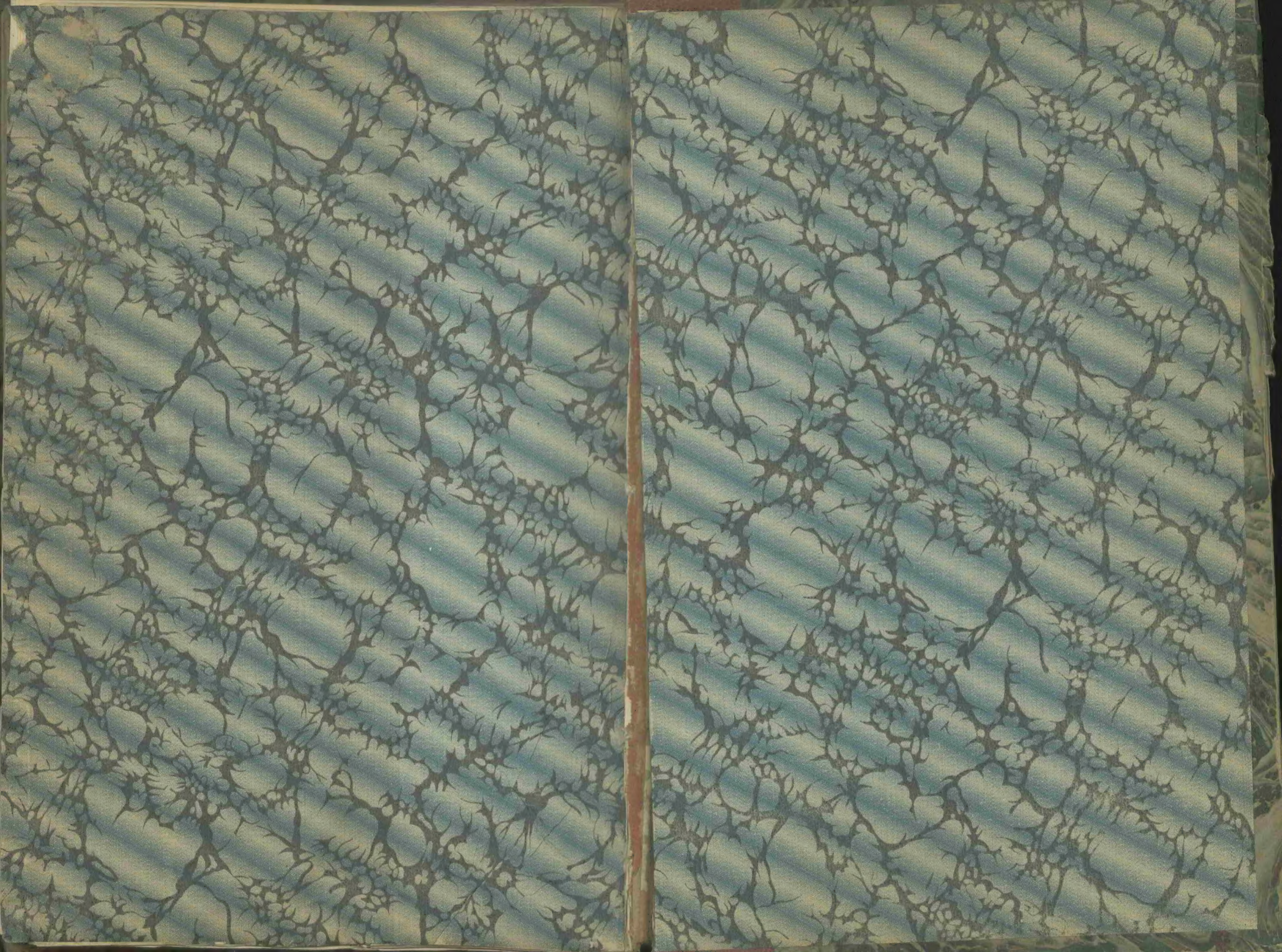
شماره کتاب: ۱۴۲/۱ ب - ادعیه

اندازه:

تاریخ تصویربرداری: ۹۰۶۵







فرستاد پاریس
~~Legation de France~~
 Paris (France)

۱۹. ۱. ۲۹

شیراز

فدای خاندان امیر قاسم خان وزیر اقصا
 Monseigneur Mirza Mohammed Khan

۱۳۰۷
 ۲۳ rue Gazani,

Paris. (۱۴۹)

امیر قاسم خان
 وزیر اقصا

IV
 C
 22

۱۴۲۱ - ب
 ادبیات

در این کتاب که در دسترس است، در این کتاب که در دسترس است
 مستند و نامشروع و نامشروع و نامشروع
 زحمت (۱۷)، مستند و نامشروع و نامشروع

Handwritten text in Hebrew script, likely a list or record.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script, featuring a red mark resembling a stylized 'A' or 'V'.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

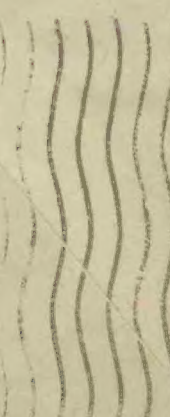
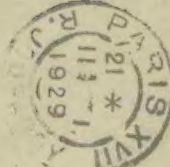
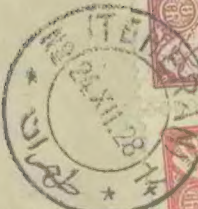
Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script.

Handwritten text in Hebrew script, possibly a signature or initials.



Handwritten text in Hebrew script, possibly a note or address.

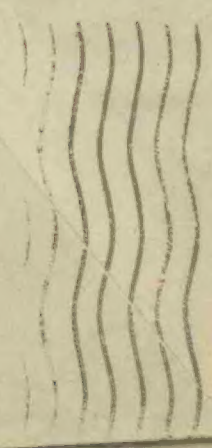
Handwritten text in Persian script, likely a postmark or address, located at the top left of the page.

Handwritten text in Persian script, located below the first block of text.

Handwritten text in Persian script, including a red mark, located below the second block of text.

۱۳۲، ۱ - دیت

Handwritten text in Persian script, located at the top right of the page.



Handwritten text in Persian script, located at the bottom right of the page.

کتابهای عربی و فارسی در کتابخانه

کتاب تهران ۴۰۳، ۵۴، ۸۷، ۳۸۷

کتاب اصفهان از هر دو ۷۰، ۵۴

برقی در کتاب تهران ۲۴، ۳۷، ۱۰۸، ۱۵۶

خود برقی در کتاب تهران ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

کتاب تهران از هر دو ۲۴، ۳۷، ۱۰۸، ۱۵۶

کتاب تهران (نسخه ای اصفهان) ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

کتاب تهران از هر دو ۲۴، ۳۷، ۱۰۸، ۱۵۶

کتاب اصفهان ۱۰۹

کتاب اندک و بزرگ در هر دو ۳۴۴

کتاب بزرگ از هر دو ۳۸۷

ابن خلدون بن علی قسطنطنیه [صاحب السیف المملوک]

کتاب بزرگ از هر دو ۲۹۵، ۲۹۶

کتاب بزرگ از هر دو ۲۹۵

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۱۱۲

کتاب بزرگ از هر دو ۲۷۷

کتابهای عربی و فارسی در کتابخانه
کتاب تهران ۴۰۳، ۵۴، ۸۷، ۳۸۷

فرا لا از ملوک کامل ۱۲۴

صبریت (= نقدش ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۵۲) (نسخه ای اصفهان)

ویدستان = بستان ۱۱۶

حکایت حکایت در اسناد اعلی از او ۳۳۳

12th May 1901

1. The first of the series of
the 1st of the series of
the 1st of the series of

2. The second of the series of
the 2nd of the series of

3. The third of the series of
the 3rd of the series of
the 3rd of the series of

۲۲۷۵۴

۳۵

یا کفوس یارد آسمان سعلق بکار اذال

تاریخ قلم

دلالت در ماه آبان و آذر و محرم

سال ۱۳۰۸

خزانه الحیدر محمدی مکتوب طبرانی

مدان

الجزیر

قلم ۱۳۱۳

قلم ۱۳۱۳

یادداشت بعضی مطالب

تاریخ و

ج اول

تاریخ ترجمه ص ۴ تاریخ تألیف سال ۳۷۸ ص ۳۱ ۳۲

ابن العمید و شعار جعفر بن محمد ص ۱۹

حمزه اصفهانی و سبب تألیف کتاب ص ۲۰

تاریخ قلم سابق برای کتاب ص ۲۱

نام کتاب ص ۲۲

اول دادن برای نام بردن در کتاب ص ۲۳

حکایت کتاب بی غلط خواندن نامون ص ۲۶

فوت پدر صاحب بن عماد ص ۲۹

سال تکوین قلم ص ۳۱

از سیر الملوک عجم ص ۳۹

از ابن العقیقه ص ۴۰

یادداشت بعضی مطالب کتاب

از کتاب اصفهان ص ۴۰

ویران آبادان کرد کواد ص ۴۲

کتاب همدان ص ۴۵

سال ۱۸۹ هجری = سال ۱۵۴ از همدان گذرد ص ۵۲

ابن خردادبه ص ۵۴

سال ۲۸۶ فارسیه برابر ۴۷۷ هجری ص (?)

دوساره ص ۱۱۰

مخبرین ص ۱۱۰

کتاب ربوع ص ۱۱۰-۱۱۱

کتاب ری ص ۱۱۲

آلهای مقدس ص ۱۷۱-۱۷۳

یادداشت کلمات و امثال و بعضی

مطالب تاریخ قسم **حلا اول**

در حلا کلمات است که در آنها هر یک از حروف و حركات

متواتر پاک و نویسد مکن زنده و بار آنها را بر سبب صفات یا تریج

حرف ستم نو با سبب است از هر حرف ۲۱۵ ذکر کلمات از هر

حرف ستم نو با سبب است از هر حرف ۲۱۵ ذکر کلمات از هر

متوطقات
پرواها

بدع حسنه

ارضه

خصائل

گویدا = گوئیا ص ۱۱

کلاله ص ۱۲

علم راند

ترسکار

ملاز ص ۱۱ (?)

بین ۱۲ و ۱۶

همچنین معنی است در میان تیرهای قمار ص ۱۶

(قلاع معنی)

همچنین بالای بدین در میان بالهای مرغان ص ۱۶

همچنین درخت مرغ و غفار (کذا) ص ۱۶

مشرر ص ۲۵

لاغر و فربه (در مطالب) = غت و سینه ص ۲۵

لا عذر الحسناء ذاماً ص ۲۶

(ترجمه) من صنف فقه اسماء ص ۲۳

(ترجمه) وقیمه المرد ما قد کان بحسنه ص ۲۶-۲۷

اصیاهان ص ۲۶

آفتابه ص ۲۸

بار (در ترکیب رودبار و دریا بار) = کنار ص ۴۱

اختصار در اسماء ص ۴۱

ترکیب جرد در اسماء بلاد

جاو جرد ص ۲۲۶

راونده جرد ص ۱۱۱

خراد جرد ص ۱۲۳، ۱۲۶

افشید جرد ص ۱۳۳

میلاذ جرد ص ۴۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵

ساجرد ص ۱۰۸

ولاشجرد ص ۱۰۸، ۱۵۱

لنجرد ص ۱۴۷

ولانجرد ص ۱۵۱

رایس جرد ص ۱۶۳

زر جرد ص ۱۶۷

جر جینجرد ص ۱۶۴

سینجرد ص ۲۲۴

عبارت از ... است ص ۴۷ و ۸۵

منهدب = منهدم (اگر غلط تاغ بنام) ص ۵۰

قدقه کردن (?) ص ۵۶

فنج = پیگ ص ۵۶ و ۵۷ و ۳۲۹

اسبان یام = مال برید ص ۵۶

موانید = بقایا ص ۵۵ و ۵۶ و ۱۹۹

ذراع سابوری ص ۵۳

ذراع رشیدت ص ۵۲

مستقه ص ۸۲

ناوّه ص ۸۲

اربابان ص ۵۸ و ۶۸ و ۸۵ و ۸۹ و ۱۱۴ الخ

وز = چوب کیدان آبستنه ص ۶۱

بیران = ویران ص ۶۶

ساتکین (نام علم) ص ۶۶

کو = ۶۷

انبارات ص ۷۹

اُخوت ص ۵۹

ویدستان = بیدستان ص ۷۳ و ۱۱۶

نگار و کول ص ۷۸

کارخانه ص ۷۸

قورجات (?) ص ۷۹ ، قورج ص ۹۸

باروبنه ص ۵۹

کتاب دستور ص ۶۲

فتادَن (کذا) = مقنّیان ص ۸۰، ۸۴ و ۸۹

چشمه گاه ص ۸۱

زخوقت ص ۸۱

قدیمی ص ۱۱۶

قوس = مقنّ ص ۷۹ و ۸۴ ، ۸۹ و ۱۵۴

(توضیح: این کلمات در متن اصلی به خط نستعلیق و با حاشیه‌های توضیحی درج شده است. به عنوان مثال، "قوس" به معنای "مقنّ" و "قورجات" به معنای "قورج" است.)

ب = مزب ص ۷۹

شک ص ۸۰

ها ص ۹۰

آجیکه ص ۹۰ ، آجیکابه ص ۱۰۲

اوغرات ص ۹۲

جوی، زیره، قرطم، سبزه و اورکار از مشربیات و گندناو

خیار و خربزه و انواع ترشها ص ۹۲ و ۹۳

کجایی = کلم آبی ص ۹۲

منیمائیم = میکنم ص ۹۴ و ۱۱۵

غتر ص ۹۶

اگره ص ۱۰۱ ، اگره و اگر ص ۲۱۶ ، ۲۶۶ و ۳۴۱

طبرش = توش ص ۱۰۸

طسوج و حیاره و رتاق ص ۱۰۹

هستات (?) ص ۱۱۵

بطی ص ۱۱۸

بازخوش ص ۱۱۸

جبهه خانه ص ۱۱۹

فران بن ویسیان = پیران وی ص ۱۲۰

ایران شهر ص ۱۲۰ و ۱۴۷ و ۱۴۹

آبان ص ۱۲۲

براز = زبان آتش ص ۱۲۲

قرقان ص ۱۲۳

نباید که = نبادا که ص ۱۲۳

روائی = ازرائی ص ۱۲۳

درازا ص ۱۲۹

بر قلم! ص ۱۲۹

ربع زمین ص ۱۳۱

هندو = سحر ص ۱۳۷

مکای = خردنگری ص ۱۳۹

ته ص ۱۴۲

برج = دزد ص ۱۴۷

الموگلی ص ۱۷۳

ویروز = فیروز ص ۱۴۹

رود = پیر ص ۱۵۱

شمار ص ۱۵۴

ملزد ص ۱۵۴

اسببند ص ۱۵۵ و ۱۵۶

عزلا: بنز = جد (?) ص ۱۵۷

گتھا ص بران من نشند (نمکت ?) ص ۱۵۸

سلیس ص ۱۶۲

تابستان = فایه شور ص ۱۶۷

نقره ص ۱۶۹

معاف ص ۲۰۵

مرز = صور ص ۲۰۹

حقائمه ص ۲۰۹

X غیر رابط = مطبق ص ۲۱۰

کوز = سواقی (انبار که در میان کوههاست که
رشته درختان در آن است) ص ۲۱۰

معاپر ص ۲۱۱ - ۲۱۲ عبرت ص ۲۱۲

کردو ص ۲۱۲

رابط = غیر معرّش ص ۲۱۰ معرّش = رابط ص ۲۲۱

علم ضرب و سمت ص ۲۱۳

آشل ص ۲۱۳ (اچراوآن) دص ۳۷۰ فرسخ ص ۳۷۰
جریب ص ۲۱۴ (اچراوآن) دص ۳۷۰

اصل و خیار (در دخت جوز) ص ۲۱۵

طاق (در دخت جوز) ص ۲۱۶

زعرور ص ۲۱۶

قابلیت ص ۲۱۷

عبارت فارسی بیشتر از اسلامی ص ۲۱۸

ونایر (فراعجل) = دکان ص ۲۱۹

رضیعه، ج: و ضایع ص ۲۱۹

مرجو = مرجحك ص ۲۱۹

خیارزار ص ۲۲۰

اکماء خضریات ص ۲۲۰

اسپیس = اسپرس = رطاب ص ۲۲۰

جایزون = آتش ص ۲۲۰

حوض دوشاب ص ۲۲۱

جزایر ص ۲۲۱ - ۲۵۳ - ۳۶۸

سهرنگه ۲۱۵

نیژو ۲۳۸

دینار (یک شقال طلا) ۲۴۹

کفایت (وله معنی خاص) ۲۴۹ ، ۳۰۱

ناطق به = مشعر به ۲۵۱

رفع کرد = مظهر برداشت ۲۵۱

از نایب و زبانت ۲۵۲ ، ۳۰۶ و ۳۱۱

ضعفا ، گریزندگان ، کم افشان ، ناپدید شوندگان ۲۵۹

خالصه ۳۰۴

دینا غم ۳۰۱

پناه میگیرم ۳۰۲

یافتجه ۳۰۴

جمیده ۳۰۴

پاندها = کفایت ۳۰۶ و ۳۱۱

چاک = برات و خوفظ برات ۳۰۷ ، ۳۱۰ ، ۳۹۱

ایچه ۳۱۱

عدم وجود ۳۱۲

نشان = توقیع = انصار ۳۱۳

دستوراتها و براتها ۳۱۴

بروات ۳۱۵

همان ، کاغذ ، زنبیل ، توبره ۳۱۷

عذر انگیزتن ، علت — ، حجت — ، ۳۱۷

نجوم (= اقاط؟) مکرر

زر طلا (مانند قمر سعدی و جودرم دانا سال زر طلاست) مکرر

خراج ولد الاب ۳۱۸

گفلا ج از کفیل ۳۱۹

بمی فروختند ۳۱۹ بمی باید ۳۴۷

بمی گردانند ، بمی ستانند ۳۷۹

اگر مخواست و اگر نمخواست ، ص ۳۲۰

تکلمه ص ۳۲۲ و ۳۵۷ و فی باب المواضع

خراج بنی آب = احیاز ص ۳۲۴

تاریخات ، ایغارات ، ص ۳۲۹

دستنگ = دست تنگ ص ۳۳۰

آهجه ص ۳۳۱

بیار ص ۳۳۱

آموزاندن ص ۳۳۳

خان دمان ص ۳۳۵

ماهینه = شماره ص ۳۳۷

اجازت ص ۳۳۸

اصحاب سیارات و بدارق ص ۳۳۸

الحجاء ثم الجبابة ص ۳۴۰ و ۳۸۲

وظیفه = وجیهه تکلیف مکرر فتح ج ۳ ص ۳۴۰

ضیاع خفته (= خالنه) ص ۳۴۱

وسق ص ۳۴۶

آب عمد ص ۳۵۵

احیاء زمین ص ۳۵۶ و ۳۶۱ و ۳۶۷

مادام نا ص ۳۵۹ و ۳۸۳

نام و نام پدر و حلیه و نشان ص ۳۶۱

من نرید ص ۳۶۱

مذاکی (ستران...) ص ۳۶۶

زمینی ص ۳۶۸

حواصل جمع حاصل ص ۳۷۰

کارکنان ص ۳۷۴

درهم و قفیر، دینار و مده، دینار و آردب ص ۳۷۶

پای مُزد ص ۳۸۱

صلاحیت ص ۳۸۹

گروم (۶) ص ۳۹۰

باز یادداشت بعضی مطالب کتاب

ابدای استقاع خراج و تعدیلهای معموله ص ۲۹۴ و بعد

اوضاع دنا نیر در اول اسلام ص ۱-۳۰۰

هدایای نوروز و هر جان ص ۳۷۴ و ۳۰۲ و ۳۳۷

حکایتی از عدل خسرو پرویز ص ۳۰۳

حکایات از امتناع عرب از دادن خراج ص ۳۳۰

گمرک ص ۳۴۴-۳۴۵ و ۳۶۱ و ۳۶۳

حکایت خراج در ایران قدیم ص ۳۶۶ و بعد

سه مره ص ۳۶۸

الحاجز و اطناب ص ۳۷۵

حکایت وضع خراج بکمر اردشیر ص ۳۷۵

ری ص ۳۷۷

قول جعفر بن بحی بر مکی ص ۳۸۵

از کتاب الکتاب صولی ص ۳۸۵

ولادت علی علیه السلام ۸ ربیع الاول ۳۹۲ ص

۳۴۱
سری ارانی که در آلاء العالمین مجلد ۳۳۷ ص ۳۳۸ - ۳۳۹
و در آنکه در ص ۲۶۰ - ۲۶۲ از حقه المادی که در آخر مبلد ۱۳
در آنجا قرار دارد است - (عینی ای فضل را در رتبه علمی در آنجا ای صفی
نقل کرده اند) -

تاریخ قم

تألیف حسن بن محمد بن حسن القتی بخری برای
صاحب بن عباد (ص ۵) اسننه سید و هشتاد
و هشت هجری (ص ۳۱ و ۳۲) - و اسننه هشتصد
و سی و پنج (۴) ۸۳۵
آخر ابقارسی ترجمه نموده و این کتاب حاضر را از آن
است (ص ۱ و ۲) و توضیح آنکه در آخر کتاب و در جواب
دیدان نامه شرو ۶۵۵ - ۶۵۶، این نسخه مثل سایر نسخ
که از آن کتاب است قطعه ای پنج باب اول از جمله نیست
مانند کتاب است و این را دیده باید دیگر اکنون شای
نویسند بنام دارند

عربی

(۴) یا ۸۲۵ (ریو، زید، ص ۵۹ به) یا ۸۰۶ برن در فهرست فی قاهره هدم سید، رجوع
بتعلقات امری بنی در آخر کتاب - یا ۸۶۵ کا مترجمه الحاج مرزا احمدی الذری فی
رساله المدونه لجنة المادی المطبوعة فی نیل الحله الکلیتر من البکار، ص ۲۹۱.

قال الشيخ الفاضل الامام ابو الحسن علي بن ابي حمزة الثمالی في آخر المحلّة الثالث عشر من كتاب الانوار اللهي في
 سنة ١٣٣٢ هـ في كتاب الفقه في ٢٦١ بعد ما ذكر في كلامه
 انتم تسمون الكتاب الفقه في ٢٦١ ثم انتم تسمون الكتاب الفقه في ٢٦١
 فلهذا نحن نقول ما قلناه :- " قال المؤلف [اي الكافي] في
 الكتاب المذكور لا يوجد في مؤلف تاريخ ثم هو الشيخ الفاضل
 وهو من معاصري القرون صواب الله عليه و قد ذكر في كتابه
 علي بن بابويه صواب الله عليه و اصل الكتاب على اللغة العربية ولكن
 في الآخرة الخامسة و لا يتبين بعد هذا ما [ما] نقله الى الفقه في ٢٦١
 علي بن عيسى بن عبد الملك بن الحاجب في كتاب ابراهيم بن ابي الحسن في كتاب
 حمار النبي محمود بن الفضل الحاجب في كتاب علي بن عيسى في كتاب
 العلامة الحلي في اول الجار انه كتاب معتبه ولكن لم يشتر لا اصله وما
 بايد بنا انها هو ترجمته ، وهذا كلام محجب لان الفاضل في الامام في ٢٦١
 اشرف صاحب كتاب فضائل السادات كان معاصرا له و فيها اعيان و
 هي من اللغة العربية و لا ريب ان الفاضل في الامام في ٢٦١ هو الفاضل في ٢٦١
 في كتابه في كتاب الرضا في باب الكافي اسم الحسن حيث ذكر الحسن بن
 في ٢٦١ و هذا هو الكتاب المذكور من النسخ العربية و ارجو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جاعل العلماء انجالاً لا هتداء زاهرة . واعلاماً لا اقتداء
ظاهرة . وحجة على الحق قاطعة . ومحجة الى الصديق
شارعة . وصدر الفضايل جامع . وبدوراني سماء الشريعة
طالعة . حمداً ايدهم دوام جوده الفياض . ويبقى بقاء الجواهر
للماع . والصلاة على صاحب الملة الطاهرة . المعجزة
عند الله بالمعجزة الظاهرة . محمد خاتم الرسل . وناسخ الملوك .
والارضوان على آله ائمة الهدى . ومصابيح الدجى . والرحمة
على راسهم باحسان . وعلى علماء الائمة في كل زمان .
بَعْدُ ^{چنين گويد} **مَقَر** اين كتاب و ما قول اين خطاب . اصغر
عباد الله **سَبر** ما . واكثرهم **جُرم** ما . الحسن بن علي بن الحسن بن
عبد الملك القمي **بَصَر** الله يعيوب نفسه . وجعل يومه خيراً

من اتمیه که در زمان سابق و او ان سالف تاریخی عربی بود مشتمل بود
 بر بیست باب و پنجاه فصل جمعی که بلفت عربیت عارف و عالم بودند
 مطالعه آن می نمودند و از آن استفاده می کردند و طائفه که فهم
 ایشان از ادراک علم عربیت قاصر و عاجز بود از فوائد آن محروم
 و مایوس می شدند اکابران روزگار ممت بر آن شدند که از یک
 دور خواه کنند تا آن کتاب را از تازی با پارسی نقل کنند تا
 فوائد آن عام گردد و جمهور اهل قلم از مطالعه آن محفوظ و بهرمند
 شوند و سبب انقلاب زمان و واسطه حوادث دوران و در آن
 توقف افتاده تا بر روزگار مایون حضرت عالی جناب محذوم علی
 الإحقاق ششیر یار علی الاطلاق صاحب قران اعظم اعدل اعلم ماده ^{امن}
 و امان خلاصه نوع انسان و ذخر زمان و کشف اوان صاحب الفتوح
 المشهوره و الوقائع المذكورة نعمته الله علی اولیائه السابفة و نعمته فی

اعدائه^٢ ملجاء العجزة والضعفاء حربى الأئمة والعلماء مولى ملوك
 العجم مثوق صناديد الأمم ذى المناقب والمناصب والمفاخر والمناقب
 الموفق بتوفيق الله رب العالمين المؤيد بتأييدات خالق السموات
 والمنصور بنصرة الله خير الناصرين الخواجة فخر الحق والدنيا والدولة
 والدین عماد الاسلام والمسلمين ابراهيم ابن صاحب الاعظم السعيد
 المغفور المبرور مولى الوزراء فى زمانه الواصل الى عفو الله وغفرانه
 الخواجة عماد الدولة والدین محمود بن صاحب السعيد المرحوم المغفور
 الخواجة شمس الدولة والدین محمد بن على صفى خلد الله تعالى ظلال عواطفه
 اشفاقه ورواحه وثور قبور مواضيه واسلافه وآن كتاب
 بشرف مطالعة اورسيد هزين بنده ضعيف نحيف فقير درخواه كرد
 از تارى بافلاسى نقل كنده تاجناخ عريت دانان از ان مستفيد شوند
 فارسى خوانان نیز از ان مستفيد شوند هر چند كه

استغفا

نحو

نمود که مرا قابلیت و استعداد این شغل نیست از جو من ضعیفی چگونه
 این عمل قوی آید قبول نکرد و غمناک فرموده و محل برخودن داری و تقصیر خود
 کرد و نیز اشارت بنگارش بنسبت با این کمینه اشارت من اشارت
 حکم و طاعت غمناک بوده پس بصورت مستعدی ترجمه و تفسیر کردن آن
 کتاب شده و از خواطر عواطف اصحاب فضل و همت استمداد همت نمود
 و این کتاب را بتوفیق حق عز اسماء و همین دولت حضرت محدوم
 شریار و بهجت بزرگان دین و ملت و علماء اسلام و شریعت در شهر سمن
 حسن و سنت و ثمانانه از غربی با فارسی نقل کرده مامول و مرجو از کرم بزرگان
 و اصحاب و فضل و کمال که چون این کتاب بشرف مطالعه ایشان رسد و هر جا
 که در آن خطا لایق بینند بصواب مبدل کنند و و سپرده اصلاح بر آن بپوشند
 و بعین رضا ملاحظه فرمایند که **عَيْنُ الرِّضَاعِ كُلُّ عَيْبٍ**
كَلِمَاتُهُ وَ لَكِنَّ عَيْنَ السَّخَطِ تَبْدِي الْمَسَاوِيَاءَ وَالْأَنْ

وَقَدْ الشَّرِيعَ فِي الْقَصُودِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْمَعْبُودِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ

السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

و بعد چنین گوید مؤلف این کتاب حسن بن محمد بن حسن قمی

که حق سبحانه و تعالی ایام عمر مولا صاحب الجلیل کافی الکفاة

کشیده کرد انا ما چه درد رازی عمر و بقای او صلاح عباد و فراخی بلاد است

و علوم تربیت او را جاوید و مؤبد کرد انا ما چه درد و اتمام دولت و رفعت

و شمت او را اسباب خیر و شاد کامی موجود اند و سرخ و بلا و شر و آذا

معدوم و نفع و ثروت و دستگاه او باری عز اسمه تمام و مکمل کرد انا

چه نعمت او ملات و غنا و ثروت او منبع کرم و ماده نعم است و از ان اصناف

امم را زندگانی و معیشت است و اعدای دولت او را مقهور و مکنوس است

که این

تدبیر آن که صرف و معطوف و از جمیع شئون نقصانی و مواجس جهانی
عزت و مجتنب بوده و همیشه محب خیر و صلاح و مرید سداد و صواب بوده
جنانچه در خصال حمیده و فضایل پسندیده از جمعی که بذین خصال مشهور و معروف
اند و در کتب تبیین و تترک ذکر و نام ایشان کرده فائق و فاضل آمده و من
مصنعه و موافق این کتابم بعضی از یاد می و نعم مولانا صاحب الجلیل کافیه
که در حق اهل و مستوطنان و ساکنان بلده تم که شهرت به سبیل عموم فرموده است
و در حق سالیان برادر و وجه خصوص تترک و تبیین یاد میکنم تا مرا آنکس که نظر
تا او و تدبیر مطالعه آن کند و در امان نظر فراید تصدیق سخن من کند در
حق او و اراعه او من در باره او حمل بر تکلف و تعسف نکنند و الله ولی التوفیق
علی الذی ولی الله از جمله فضائل و کمالات مولانا صاحب
الجلیل یحیی آنکس چون اشراف طالبیه و سادات فاطمیه بواسطه
القلاب زمان و حوادث دوران در اطراف و اکناف جهان متفرق گشتند و از

هر کس که ^{اللله} محفوت و مهربانی نمودند برایشان تعطف و شفقت کردند
 و از حقوق ایشان که بر دست ^{کما الاصل} اهل غنا و ثروت ثابت لازم بوده باشد
 سوال و التماس نمی فرمودند احسانی و انعامی نکردند و سود و مساعدت نمودند
 مولانا ^{مشار} رالیه ادام الله سلطانه در حق ایشان انواع شفقت و تربیت
 و احسان باظهار پیوسته تا ایشان مرثه الحال و فایده البال درین طرف مقیم
 و متوطن شدند و از اهل غنا و ثروت گشتند و من که مصنف این کتابم
 حال محفوت و شفقت و میل خاطر مولانا با جانب اشراف طالبیه و سادات
 فاطمیه تشبیه و تمثیل نمی کنم الا بقول ابی تمام طائی ^{شعر}
 اِنَّ قَلْبِي لَكَ كَالْكَبِدِ الْحَرِيِّ وَ قَلْبِي لَغَيْرِكُمْ كَالْقُلُوبِ
 دیکر از در فضالت مولانا ادام الله تمکینه انک قضا و حوائج و مهتات
 اهل شر بر حسب خواه و ارادت ایشان ساخته میکردانید بی واسطه و
 سبلی و شفیعینی و دفع الوقعی جناح ایشان را احتیاج آن نبوده که هیچ وجه

لکالکبد المحتر و قلبی لغيرکم کالقلوب

بیابان معمور حاضر شوند و ملازمت نمایند و مهله اوقات و ساعات پروانهها
 و احکام و بیبروات و انعام در حق ایشان مجری داشته **در یک** **کرامت**
 اهل مملکت را از قضاة و علماء و فقها و اولیا و اصناف و رعایا نظر شفقت و
 مروت و نهایت و نیت فرموده و وظایف و رسوم ایشان برقرار سابق و
 زمان سال الف بر ایشان مقرر و مسلم داشت و در آن هیچ تغییر و تبدیلی نپذیرفت
 و از آن هیچ ناقص نگردانیده بلکه در حق ایشان انوار فضل و احسان و ارفاق
 فرموده و مجموع بدعای سینه و سنن جائزه باطل و محو گردانیده و سیر عادلانه
 و بیح حسنه و قواعد پسندیده در میان مردم بنیاده و بید کرد **در یک**
 حق بجانان و تعالی او را توفیق فرمود تا چندین کار نیز در قبضه قم بید کرده و
 و ملحقائی بسیار در آن صرف کرده و جوئیهای آب بر خارج و داخل شهر روان گردانید
 و بیشتر از آن مقدار آب که بمشکی بدان سیر آب کرد در مجموع شهر قم مقدر
 و یافت نمی شده و بدستخواری و مشقت از جاها و دو بر کلفت می کشیدند

مولائی مشتائیه این آبهارادشروان گردانیده تمامی اهل شهر از رحمت
آن خلاص یافتند و بنهولت و آسانی از در خانهای خود بقدر احتیاج بر می داشتند
دیگر از فضایل مولانا ادام الله قدرته آنک کتب بسیار و ذیائین
بی شماره اود و اوین از انواع علوم و اصناف اشعار و فنون اخبار بر طلبه
وال علم وقف فرمود تا مطالعه آن می نمودند و از آن فوائد بر می داشتند
و نسخ بر می داشتند و می نوشتند و بیشتر از روزها و ملوک ما تقدم
کتب خود در اینجا دیگر بخواهر و زوایا و فقیره و طلاب خزینه می نهادند و از طلبه
آن طلبه و اهل علم محروم بودند تا عاقبت طعمه ارضه و خاک می گشتند و این
خصلت از بهترین و زریده ترین و نیکوترین خصایل مولانا است که هیچ
وزیری و و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق دست نداده و بدان راه نیافته
همداه الله الی جمیع الخیرات دیگر از خصایل پسندیده
مولانا ادام الله ببطه آنک نفس و وجود خود را حیایا الله بالتسور از اخذ

۱۱
۵۰
اما اهل مملکت محفوظ و مصون داشته و دست بدان نکشید و چشم بر آن
نکاشته و بوجی و خیرتی در مال هیچ آفریده تصرف نکرده و لاجرم چون خصایل
حمیده و فضایل پسندیده و سیرت عاده و پریرکاری و ترسکاری شعار
دشمن او بوده و در هر وقت زمانی که مملکت از صاحب الامر و خلیفه وقت
بدیگری منتقل شده مولانا مشارالیه موقر و محترم بوده و بهیچ وجه
اختلال بجمال او راه نیافته و چون اصناف امم از و راضی شده و شاکر و
خشنود بوده هیچ آفریده برفع او مشغول نشده لاجرم دولت او دائم و
ثابت بوده و برخلاف سایر دینداران که چون ایشان حادثه و واقعه افتاده
و مسرو و اولی دست داده از هر گوشه دشمنی دیگر برفع و دفع برخاسته بدین
سیرت پسندیده مولانا ادام الله دولته در دلهائی مردم محبوب بوده و بهر
زبانی ممد و مدح گشته و بدین خلال جمیل و فضایل حمیده که هیچ فردی از افراد
مردم در خمیان برو سبقت نکرده و پیش نشده نیکامی و در خیر ذخیره و حاصل

کرده و در انجمن بعون الله و مشیت به بعد از گذراندن عمری خوش در غزوة
 و رفت «بلوغ غایت و حصول مراده و امید نیکوترین جزائی و بهترین پاداشتی
 و بزرگترین ثوابی یافته ان الله لا یضیع أجر من احسن عملا زیرا که
 مولانا ادام الله قدرته مجروح روزگار خود برضای حق سبحانه و تعالی گردانید
 و هر عمل خیر که از او در وجود آمده خالص مخلص از هر ضای تبارک اسم و رسول
 اهل بیت او صلوات الله علیهم بوده چنانکه شاعر گوید ^{شیعه} اد حق اُمی فریاد
 تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَبَابَ مِنْ لَبِنٍ شَيْبًا بَاءً نَعَادًا بَعْدًا بَوَالَا
 و اگر چه مولانا امیر السید ولی النعم شهنشاه فخر الدوله و فلک لاله اطلال الله
 بقاء و ادام ایامه این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیت
 گذرانیده از سر تو انائی و قدرت امارین تتبع بابا و اجداد و برادران خود
 قدس الله ارواح ما ضییم کرده و از ایشان ابا عن جد بمیراث بذیشان ^{رسیده}
 و مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله نعمته این فضایل و کمالات

در طبیعت او مطبوع بوده و بقایات ربانی و توفیقات آسمانی بدان راه یافته
 احسن الله عن الاسلام واهله و معاصیه جزاءهما و امیر السیّد اطال الله
 بقاءه این معنی از اجداد و کلاله میراث بدو رسیده است بلکه از پدر یافته
 سبب است که رکن الدوله رضی الله عنه که پذیراوست انکس است که متوطنان و
 ساکنان بلاد از امان و عباد را بجن سیرت و جمیع معدلت چهل و پنج سال فقط
 نموده و شفقت و معدلت افزوده و در آخر عمر شهر اصفهان فی سنه خمسین
 و ثمانه فرزندان خود را از جوانب طلب نموده و میان ایشان بعد میثاق پیوند
 کرد و بانواع نصیحت و تربیت فرمود بجهت اتلاف اجتماع و فرمود که در امر
 و تدبیر و موافقت و متابعت یکدیگر کلمه واحده باشند و از مخالفت و تقا
 و شقاق و خلاف محترز و مجتنب چون رکن الدوله بوجار حق پیوست شیطان
 بعین میان فخر الدوله و ملک الایمه حرسل الله دوله و مبعثه و میان برادران او
 مخالفت پیدا کرد و هر یکی را بر قهر و قمع آن دیگر اغرا کرد و اغوا نموده چون

این صورت میان ایشان دست داده فخرالدوله از ایشان کناره گرفت و
 دوری جست و بر خدای عزوجل توکل کرد و امور و منہات خویش بدو
 مفوض گردانید و الاجرم حق غزاسمه پنج فخرالدوله از آن خائف و ترسان
 بود از وجہانیت کرده و او را بغایت بدایت و توفیق خود مخصوص گردانید
 و بدین حسن صنیع در باره او عنایت فرموده و جناح اوس بن حجله التیمی
 در آن سال که این معنی میان ایشان واقع آمد و فخرالدوله بر همه مہین و سرور آمد
 درین معنی با حق غزاسمه مناجات میگوید و خطاب میگوید **شَدِّعْ**
صُنْعَتَکَ فَلَمْ یُصْنَعْ کَصُنْعِکَ صَانِعُ وَمَا صَنَّعَ الْأَقْوَامُ فَاللهُ صُنْعُ
 فخرالدوله و توفیق و عنایت ایزدی مالک و متصرف و مباشر مملکت پذیر خود
 کن الدوله قدس سره کشت و بر سریر ملک و سلطنت متمکن شد حظ او فراوان
 و نصیب او اکثر از سعادت دو جهان حق غزاسمه در باره او فرموده و قصه او
 عظیم مانده است بقصه یوسف صدیق علیه السلام بابر از او در ابتدای حال

معنی شمس لا مژگا نه است کتاب الیاد الدخلی در لوح است که خود را
 ۱۴ و این یک بر روی دیوار نهادن است و هر دو در دیوار لایق است
 در کتابخانه برلین موجود است شرح هر دو در نقطه اول و دوم است که در
 آنجا آمده است و در اول کتابخانه برلین در کتابخانه
 (در کتابخانه برلین موجود است)

و انتهای آن و حق عزوجل او را سزاوار این آیت گردانید که و مَن يَفْعَلْ عَلَيْهِ
 لِيَنْصُرَهُ اللَّهُ و همچنین حکم خادم او حسن بن علی قتی البقم درست آمد جناح
 موضع خود ازین کتاب بحث آن بیاید پس حق سبحانه و تعالی این نعمت را کوار
 گردانیده و بدین مملکت مجرود و میکجست ساخت و توفیق داد او را بحسن
 و جمیل نصفت و عدالت در ممالک خود روزگار گذرانیده و حکم راند و پادشاهی کرد
 و بساط عدل و راستی در میان رعایا و سائر اصناف امم از هر نوعی گسترانید و در
 ینکامی و در آن جهان رستگار و فیروزی و ثواب بدی بقای سرمدی خست
 او را بسط و پادشاهی و فرمان روائی و با امرائی دولت و ینکحوا مان آن
 سعادت و رفعت و برخوردار گردانید و توفیق شکر این نعمت و طب خوشنودی
 او بر حمت خود کرامت فرموده و از مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة آدام الله
 علوه ایت خصال حمیده و فضائل پسندیده که بدان مخصوص گشته و او را طبیعت
 ثانیه بوده عجیب و غریب نبوده و مع هذا پدر او شیخ الامین رضی الله عنه انکسی

است که از خریدگان رجال زمان خود بعلم و روح و ترسکاری و فضل و کمال و آما
 وقعات و سیاست و کفایت و حسن سیرت فائق و راجح آمده و در ایام و زما
 او مرکن الدوله قدس الله روحه را همیشه مأمون و مشارالیه و ناصح و مصلح
 رعایا و سایر اصناف مردم بوده و تا بحیثیتی که چون بجوار ایزدی و اصل شد
 مدتی مدید و عمدی بعید و برگزشتن او تأسف و تحسری نمود کامل مولانا ادا الله
 نعماءه جملی و بهر خلق عظیمش طبعی بوده و از روی تبرع و تکریم حلقه و ابر پیرامن
 حال مسلمانان در آمده و فاما شکر او بر عموم مردم که بصوف نعم او مخطوط بوده و آ
 و لازم است تا مکافات و مجازات جزوی از ان کرده باشند جناح شاکوید شعر
 يُحْيِيكَ اَوْ يُمِيتُكَ عَلَيْكَ قَاتِلٌ مَنْ اَتَى عَلَيْكَ بِمَا فَعَلْتَ كَيْفَ حَسِبَ
 و چگونه شکر شاكران هر چند که جهد و کوشش نمایند بانعام و احسان مولانا ادا الله
 علوه شامل و محیط کرده حق عز اسمه توفیق کند مولانا را به رانج بدان
 طالب شکر کنند و از ادرا بنده گرداننده یعنی کرم و سخاوت و بذل و فتوة که

الْاَنْسَانُ عَمِيدُ الْاِحْسَانِ ه بد رستی و راستی که مولانا ادا م الله
 قُدْرَتُهُ در کرم و بذل بمرتبه رسیده است که اهل فضل و هنر بنسبت بادریائی کرم او
 باران کو جک از باران بزرگ او ه و او در میان ایشان همچو تیر معالی است در میان تیر
 قماره و همچو بالهائی پیشین در میان بالهائی مرغان ه و هر چند در درختی تش موجود است
 فاما همچو درخت مرغ و غفار هیچ درختی نیست که باندک حرمت از آن آتش می بارود
 وَإِنْ كَانَ بَحْرُ الْخَطْلِيِّينَ وَاحِدًا فَمَا يَسْتَوِي حَيَاتُهُ وَالصَّفَاحُ
 مولانا ادا م الله تا ییده همیشه حلیف و قرین تقوی است و کثیر المنافع و الجود و ی
 چون در راه حق کوشش و سعی نماید بنجاح مقرون کرده و عمل او از بهر سلطان وقت
 نصیحت و مصلحت بوده و هیچ وجه اهل سؤال و التماس از عطاء او محروم نکردند و
 بنفع احسان او محفوظ و بهره مند شوند ه چنانچ شاعر گوید
 شَهِدَ اللهُ وَالْخَلِيفَةُ وَالنَّاسُ جَمِيعًا شَهَادَةً اِجْمَاعًا
 اِنَّكَ الْكَاتِبُ الَّذِي يَأْمُرُ السُّلْطَانَ مِنْهُ اِضَاعَةً وَاِقْطَاعًا

وَالْجَوَادُ الَّذِي إِذَا قَالَ نَيْلًا لَمْ يَكُنْ عِنْدَ نَيْلِهِ مَنَّا عَا
 فَخِيَاءَ لِمَنْ رَعِيَتْ هَيْئَاءُ أَمِنَ اللَّهُ مِنْ قَبْضِ أَنْ يُضَاعَا
 چون عادت مولانا اوقات خیر و فضل خیر بوده و مکافات آن بشکرند کیش
 و نشر آن لازم و واجب بوده که **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** و این
 ضعیف از آن جمله و طائفه شده که نعمت او شامل ایشان بوده و شکر آن برایشان
 واجب لازم شده مدتی کوشش و سعی نمودم تا وسیله بدست آرم که بجناب او
 نزدیک آردم و بحضرت او واصل شوم و نیافتم هیچ چیزی کزیده تر نزدیک او و
 دوام او و ثبات ذکر او در مرور ایام و ازمان از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع
 کنم و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و اهل قم و جبهه هدیه و تحفه بهتر از آن نیافتم زیرا
 که هر هدیه و تحفه که باشد عن قریب بزوال خلل پذیرد و فانی شود مگر مصنفات
 و مؤلفات که برور ایام و کرد و احوال منعدم نشوند و کهنه نکرده و بهر روز کاری
 جدید و حدیث باشند و مردم آن روز کار بخوانند و مطالعه و نوشتن آن غایت

نماینده حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل و هنر در ساحت دولت او
 رونق پذیر و روا گرداناده و از کساد و نارسائی محفوظ و مصون داراده و اهل
 علم و فضل و کمال و اهل بحضرت بزرگوار او راغب و مائل بوده و بیغیه و مطلب و
 مقصود خود فیروز و محفوظ بوده و باحث بر تصنیف این کتاب
 و میبایست بر تالیف آن سه چیز بوده هاق لـ آن چیز که همه مردم بران پیش ازین
 حریص و مائل بوده اند و آن جمع کردن اخبار و روایات تا اهل روزگار از
 ایشان بدیکران به میراث برسانند و ابدال هر نام ایشان باقی ماند و اگر
 ما تقدم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک و سلاطین و وزراء و امرا و
 اعیان و مشایخ جمع گردند و مجموع آثار جمیده و اخبار جمیله ایشان محو و ناب
 شدند و واعوام و ملوک متساوی شدند و اهل کرم از اهل بیام و محامدان نام
 و فاضلان از مفضول جدا نشدند و جه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی بخوبی
 بوده است و مذاکره بران مرغوب و غیر مکروب و جناح من فتم در رساله اسد

بن عبد الله البسطامي النظار که او فرمود که من از شیخ امین رحمه الله شنیدم که او
 فرمود که اگر ملوک و سلاطین بدانند و بشناسند آن لذت و شوق که در مذاکره
 و مباحثات است بشمشیر و تیغها بروی مابرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند
 و ما را بر آن گذارند و یکساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند و بعلی و شغلی دیگر
 مشغول نگردند **باب دهم** انک بکرات از ابوالفضل محمد بن الحسن
 العمید رحمه الله شنیدم که او تعجب می نمود و میگفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار
 قم با سر تا ترک کرده اند و ایشان را در آن کتابی نیست و همچنین شعری از اشعار
 جعفر بن محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و پیش او شعری جعفر از بهترین
 شعرا بوده و زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظر آتی خود از
 روزگاری وازی بدان شعر فائق شده و ابوالفضل در حق او فرموده که ابو
 جعفر در روزگار خود همچو امری القیس است در روزگار خود پس من جمیع کرم
 از برای ابوالفضل بعضی از شعرا ابو جعفره خرازان اشعار که از برای خزانه

مولانا ادام الله نعماته جمع کرده بودم و بسبب غائب شدن من از شهر قم در جمع
 این اخبار توقیفی قیام داده چون توفیق بآن دست داد جمع کردم سبب
 سؤم در تصنیف این کتاب آنکه از نگاه باز که ابو عبد الله حمزه بن حسن
 اصفهانی کتاب اصفایان تصنیف کرده و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شریعی
 نکرده و برادر ام ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب مرا گفت که چون بشهر قم
 رسیدم تقصیر بسیار کردم و باشد که کتابی از اخبار قم بدست آورم مقدور نشد
 پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب و بیشتر این اخبار در مدت
 حکومت برادر ام تحصیل کردم و بدست آوردم و بعضی از آن بود که از
 افواه مردم شنیده بودم که خِذ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ و بعضی از آن خود
 بران وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش کردم و همت مصروف داشتم
 بر آنکه مجنوع این اخبار در یک کتاب بیایم و یا از یک کس بدانم مقدور ^{نشد}
 نشد بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جائی و کسی دیگر بدست آوردم و چنین
 در سینه

رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم نزدیک مردی از عرب که شهر قم
 متوطن بوده نام او علی بن حسین بن محمد بن عامر بوده است در سه تمان و عشرين
 و ثلثمایه برسد به شهر قم و آن کتاب در خانه نهادند بوده و آن خانه فرود آمد
 آن کتاب در آن میان تلف شده و در آن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزد
 کردند و ذکر دولت و اقبال ایشان تا بچندگاه بوده و چند حرف کردند و غیر
 ازین قصه و خبری دیگر در آن نبوده و همچنین حمزه را دیدم که در کتاب خود یاد کرده
 بود که بسیار رحمت و شفقت و تقب و بیخ بدو رسیده و من سوگند میخورم که
 که آنج حمزه فرمود عین صدق و صواب بود و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب
 خود یاد کرده بود مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بوده که ایشان نیز در مجمع
 آن عاجز و مضطر گشته بودند چون زیادتی بهمت بر تحصیل آن داشتند و اتمام
 آن مقاسات و معانات کشیدند حمزه آن اخبار نقل از ایشان جمع کرد و خبری
 بموضعی و محلی که لائق بود از کتاب خود یاد کرده و من هیچ فاضلی و بزرگرا

بشهر قم نیافتم که نزدیک او خبری از اخبار شهر قم باشد که از ویادگیرم تا بسبب
 ان تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید پس من استخاره کردم ^{خدا}
 عزوجل و توکل کردم برودر جمع کردن این کتاب و درین مدت که اتفاق تصنیف
 این کتاب افتاده هر خبری گزیده از اخبار قم که یافتم درین کتاب جمع کردم و از
 بکتاب قم نام نهادم و چنانچ یاد کرده ام از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم
 و بیشتر ازین غنیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار
 اشعریه که بقم نزول کردند جالیته و اسلامیه و چون این کتاب مرادست
 با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده اند درین کتاب یاد کنیم
 که ایشان انکسی بودند که شهر قم شدند و از آنکویر کردند و بارو کشیدند ^{مالک}
 و ایشانرا بقم چندین آثار و علامات بوده و پس ولی آن دیدم که آن کتاب
 با این کتاب جمع کنم و اخبار طابستیه که بقم آمدند و وطن ساختند و اخبار ^{کنم}
 و اگر چه اشارت کرده بودند مرا که من یاد کنم درین کتاب لاکسی که اورا مآثرتی ^{صلی}

و فضیلتی و شهرتی باشد بدرستی که ابن ابی معاذ جرجانی که از جمله وجوه اهل قم بود
 مبلغی معین باین ابی حجاج قمتی بخشید تا نام او در کتابی که از کتاب رؤسا کونید ^{کند}
 ابو حجاج قبول نکرده و از آن منع نمود و بهانه آورده که من مآثرتی و منقبتی از او
 ننیدم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض از ^{ختم} نوشتن
 تا بر مقتضای دعوی او جواب دهم آری رأی من مباین رای اوست و مقصود ^{من}
 خلاف مقصود او زیرا که چنین رسانیدن بمن که او تصنیف کتابی کرده که ^{شبه} شتم
 مآثر و مناقب پشترین فاضلان و مشهوران جهان و ممکن که نیافته باشد سبلی
 طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در کرده و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر
 خود از طالبیه و عرب و عجم است و ذکر مدح ایشان و جناح حمزه در کتاب صفایان
 حکایت میکنند از ذکر مردان اصفایان پس بدانکه هر که مقصد تصنیف کتابی و
 مصنف جمع رساله کرد و بالقس خود مخاطر می کند و خود را در معرض معارضه ^{و ندان} خدا
 فضل و فهم و تقصص می آورده و از طعن طاعنان و ملائع غیب جویان بسلامت نخواهد

بود و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره

و عرّاسمه جناح شاعر گوید: شعر

مَنْ تَجَلَّى بِغَيْرِ مَا هُوَ فِيهِ فَضَحَتْهُ شَوَاهِدُ الْأَمْتِحَانِ

این کتاب که من تصنیف میکنم اگر شتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی از قنون ^{کلام} الصواب

آداب و صنوف اشعار مدونه بسیار آسان تر بودی از جمیع اخبار شهری که

محلّ او مندرس شده باشد و اهل او منقرض گشته و از ان نام و نشانی نماند

و مرقعه و خبری و حکایتی در مرتبه خود یاد کردن و من پیشتر از انج درین کتاب

مسطور است از کتابهای بلدان و بنیان و تواریخ خلفا و از کسانی که ایشانرا ^{موفق}

و خبری و دانشی بوده بدان یاد کردم و از صحف و دفاتر موجوده نزدیک ایشان

بیرون آوردم و غرض من درین سخن آنست که چون مگری بداند و بیند که این

کتاب اخبار ازین کتابها بیرون کرده ام و کتابی ساخته انکار کننده و نگوید سخن

دیگران جمع کرده است و نسبت آن با خود کرده نیست مرادین کتاب بغیر از جمع

ترتیب مکرر آن اخبار که حاصل اند بقم و اهل قم که من در جمع آن خدمت کشیدم و آنج
 جز از آنست از تواریخ و دیگر کتب است. من آنرا درین کتاب یاد کرده ام تا بدان
 مترتین و آراسته گردد. و چون این کتاب را مطالعه نمایند ایشانرا حظ اشغالی
 از بهر آنکه هر کس که مطالعه این کتاب بنماید و نظر درین کتاب کند و او را بایم و اخبار
 جناح مرامل و ارادتست. و او را میل و ارادت بخواندن بود. چه غرض و مقصود
 من ذکر شهر خود و همسریان خود و ذکر مناقب و مفاخر و آثار ایشانست و همیشه
 این معنی در میان اهل زمان جاری و عادت بوده. و بعضی از بعضی فرا گرفته و در کتب
 خود جمع کرده و بود لایه یاد کرده. تا مجموعه ایشانرا طراوتی و لذتی و زینتی باشد
 و مع هذا تصنیف بر مبتدی و تالیف بر مختصری از سخن لاغ و فربه و خلل و حشو و
 زیاده و نقصان خالی و صافی نباشد و بی تکلف که از اهل انصاف نباشد و آنکه کسی
 مطالعه این کتاب کند و آنکس از اهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد از طلب
 آن نماید از شرائط تالیف و تصنیف جناح مبرز فاضل کامل را با آنکه علم او

محیط باشد که هر کس که طلب غنی کند البته بیاید و معنی این آیت نیز میداند که قول
 کُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٍ ه و این مثل نیز شنیده باشد که لَا تَعْدِلِ الْحَسَنَاءُ ذَاتًا
 یعنی زن صاحب جمال هر چند که در حسن و جمال برتبه اعلی رسیده باشد مذمت کننده
 خود را گم و گم نیاید و چون عفو فرماید و بر زلل و خطا مسامحه و اغضا نماید و موضع
 خلل بصواب و سداد اصلاح کند بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود افزون
 و محمود شیم خود اظهار کرده زیرا که مؤلف هر کتابی از قول عیب جوی سلامت نخواهد
 بوده اعم از آن که در آن تالیف مخفی باشد یا مصیب چنین گویند که مامون بصفحه را
 طلب کرد که در غلط و سهو واقع نشده باشد کاتبی و انا با احتیاط بنویس و تکلف
 مصحفی نبوشت چون مامون نظر کرد در آن مصحف دید که در اول آن دین آیت که
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لفظ رحیم را بر حن مقدم داشته بود
 و پیشترین مردمان دشمنان او بودند و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند و
 مع مذا من معرفتم بذاتک مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست و قیمت مردی را

مقدارست از علم و دانش که خود را بدان بیاراید و آنچه من درین کتاب جمع کرده‌ام
 اگر حقیقت و اگر باطل نسبت آن با صاحبش کرده‌ام و آنچه درین کتاب اتفاق
 از افراط و تفریط در لفظ و در فعل من از آن بری‌ام و چه سخن دیگری است
 و منسوبست با صاحبش و من از خدائی غر و جل درینخواهم که ما را بدگر خود مشغول
 گرداند و بر شکر نعم حریص و ما را در قول و عمل توفیق اصلاح و صواب دهد و
 از عجب و تکبر و جهل و غلبه هوی و تعصب و از قول بی فائده و از آنچه ما نشنیم
 و گوئیم و ندانیم و دعوی آن کنیم در پناه خود گیرده و بجهل متین و مقتضیم و در هر
 حالی از و طلب یاری می‌کنیم و برو توکل می‌نمائیم و پیغمبر او و اهل بیت و اولاد
 و عترت او را وسیله و شفیع می‌سازیم و مؤالوفق للصواب و حسبا و نعم الوکیل
 باب اول

در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارس
 و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیه آن و انتهای حدود آن
 در

اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد درامها و دروازها
 و میدانها و مسجد و حمامات آن و سبب جدا کردن آن از اصبهان و وقت ^{ساختن} شهر
 آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان تعلق دارد از ضیاعها و نامهای
 و ذکر باروئی کهنه و نو و ذکر اول مسجدی که بنیم بنا نهادند و منبر را در آن نصب کردند
 تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سرایهای خراج
 و دار الضرب و سرایهای حکام و ولایة و زندانها و ذکر کارخانه و جویها و رودخانه
 و آسیاها و مقاصد آبهای آن و مسایق آن و عدد ضیاعها و مسایق آن از
 اهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع و مسایق که از دیگر شهرها باقم جمع و اضافت کردند
 و ذکر بعضی از خطرات و ذکر بعضی از شکذهای نواحی آن که مشهور و معروف بودند
 و ذکر فضیلتها و قم و نواحی و ساکنان آن و آنچه از عاقبات و عاقبات
 بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر هشت فصل
 باد ^{دو}

در آنکس قم را چند نوبت مساحت کرده اند و چند نوبت مال بر آن نهادند
و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و دیگر انواع خراج
تا آنکه که شیخ امین ابوالحسن عباد بن عباس رحمه الله در آنسال که او را وقت
رسیده و آن سنه ثلثین و ثمان و مائه هجریه بود مقرر گردانید و ذکر نجوم و رسوم
و نمون و اخراجات آن و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچه در امر خراج در ایام
عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب

مشمول است بر پنجاه فصل

باب سوره

در ذکر طایفه که بقم نزول کردند و وطن ساختند و ذکر بعضی از فضائل مرویه
در حق ایشان و بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر المؤمنین علی و فاطمه و ائمه معصومین
علیهم السلام و عدد فرزندان ایشان و مدت اعمار ایشان و وقت وفات

ایشان و این باب مشتمل است بر دو فصل

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب از آل ملک بن عامر اشعری بقم و آوده و وطن ساختن
ایشان بقم و آوده و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات
و بجهت سبب حجاج یوسف محمد بن سائب بن مالک اشعری را بکشت و این
شمل است بر دو فصل

باب پنجم

در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان آنها می که مسلمان بودند و اسلام آوردند
و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلتها
مرویه در حق ایشان و حکومت و مفاخر مشهوره و اخبار درباره ایشان در ایام جایت
و ذکر قبایل و عشائر ایشان و بعضی از واقعهها و ایام اشعار ایشان و این
باب شامل است بر دو فصل

باب ششم

در ذکر انساب عرب از فرزندان بر سبیل عموم و فضل یمن بر سبیل خصوص
و ذکر نسب قحطان و آن روایات که درین باب مرقوم اند و این باب
شمل است پر پنج فصل

باب اول

در ذکر اخبار عرب که بقیم متوطن شدند و کدام از ایشان مرتبه ریاست و بزرگی
یافت با بعضی دیگر از اخبار ایشان بر سبیل عموم و این باب شامل است
باب دوم

در ذکر حوادث و واقعهائی مشهوره که در میان این جماعت عرب واقع آمده اند
و این باب بر یک فصل موضوع است

باب سوم

در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سلاطین که بقیم والی و حاکم و صاحب
مرتبه بودند و ذکر بعضی از کتاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است

و این باب مشتمل است بر یک فصل

باب دهم

در ذکر وقت ظهور اسلام بقیم و ذکر فضائل مرویه در شان عجم و ذکر عجم که بقیم
بوده اند در ایام القدیم و ایام الحدیث از انسانی که از قیم بوده اند و از
انسانی که بقیم آمده اند و این باب سه فصل است

باب یازدهم

در ذکر تواریخ پنین ولایه و حکام قیم و جریبها و خراج و مسافت آن در سال
شهر و کوره گردانیدن و آن سنه تسع و ثمانین هجریه است تا آخر سنه ثمان
و سبعین و ثمانه و ذکر نامهها و بعضی از اخبار و عددایشان و آن یوست
یک شخص اند و این باب مشتمل است بر یک فصل

باب دوازدهم

در ذکر اسامی قضاة قیم و بعضی از اخبار ایشان و بجه سبب خلفا قضاة را
هم

بقیم فرستاد تا بوقت خلافت مکتفی و ذکر نامهای مردانی از عرب که
عرب ایشان را اختیار کردند از برای حکومت و قضا بتراضی ایشان تا آنکه
که مکتفی دیگر باره رسم تولیت قضاة بقیم معین کرده و قضاة را بقیم فرستاده
و این باب شمل است بر یک فصل

باب سی و نهم

در ذکر سنن خلفا و وزرا و حوادث مورخه بقیم و دیگر شهرهای اسلام بعد از
ابتداء بزرگ مولد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تمامی اخبار او از روز بعثت
او تا روز هجرت و دیگر تواریخ گزیده از سال هجرت تا آخر سنه ثمان و سبعین
و ثلثمائة و این باب شمل است بر یک فصل

باب چهل و نهم

در ذکر ضیاع و حصص سلطان بقیم و آو و انواع آن از خاصه قدیمه و معروفه
بعباسیه و از عامه و فراتیه سملانیه و یعقوبیه و حدیثیه مقبوضه درستی
ست

ست و سبع و شین و ثلثمایه و مبلغ خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر از
سپه های شهر آوره که در دفتر سلطانی یاد نموده اند و این باب مشتمل بر یک فصل

باب پنجم

در ذکر ضیاع و حصص موقوفه بقم و ذکر مبلغ خراج آن و عدد سهام آن و ذکر
بائ و خراب از آن و ذکر متولیان از اهل قم از عرب و عجم و ایشان جهل نفر
بوده اند و ذکر تقصص احوال بدین حصص موقوفه و متولیان از جهت خلفا و
بقم تا نگاه که جمله اقطاع شدند و این باب مشتمل است بر یک فصل

باب ششم

در ذکر اسامی بعضی از علای قم و عدد خواص ایشان و ایشان دولیت و
شش نفر بوده اند و عدد عتامة از اهل قم که بقم مشهور بوده اند و آن چهارده
نفر بوده اند و ذکر مصنفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان و

این باب مشتمل است بر دو فصل

باب مفلحیم

در ذکر اسامی بعضی از ادبا و کتاب و امثال ایشان که بقم بوده اند از مثل
فیلسوف و مهندسان و نجوم و ویراق بادکر بعضی از اخبار و رسائل و مصنفات
ایشان و این باب شامل است بر یک فصل

باب مجلدیم

در ذکر بعضی از شعرا که در اهل قم گفته اند و عدد الکسانی که در شعر ایشان
محفوظ و مشهور بوده است و ایشان چهل نفر اند و در شعرایی که بقم و
آوینداشدند و بعضی از اشعار ایشان عبری و فارسی و ایشان صد نفر اند
و این باب شامل است بر سه فصل

باب مؤثریم

در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چند که بر ایشان حواله
بوده است و رسوم آن و آنچه وارد شده درین باب از آثار مرویه و سبب
ا

ترک کردن ترسایان و وطن ساختن بقمه و نزول کردن در انجا با اختلاف روایات
 و این باب مشتمل است بر یک فصل

پلستم

باب

در ذکر بعضی از خاصتهائی قمه و ذکر بعضی از عجائب دنیا و عمر بائی پیغمبران علیهم السلام
 و عدد ایشان و تمامی تواریخ روزگار و سنین قرون و ملوک عرب و عجم
 و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار ارم از آدم علیه السلام تا زمان هجرت
 رسول مصلی الله علیه و آله و سلم و ذکر بعضی از سنن عرب و آداب و احکام
 و مناقب ایشان و بهائئ ایشان در ~~تاریخ~~ ^{ایام} جاهلیت با ذکر بعضی از روایات ^{وارد}
 در باب توحید و ذکر خاصتهای قریش و بنی هاشم و مکه و مدینه و اخبار نادره از
 روایات شیعه و غیر ایشان و این باب مشتمل است بر پنج فصل

اول

باب

در ذکر قمه و سبب نام نهادن قمه بدین نام و بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر
 فرغ

قدیم ارمق و حدیث آن و صورت فتح ناحیه آن و انتهای حدود آن و مسافت
 اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد دراهمها و دروازهها و میدانها و
 مساجد و حمامات آن و سبب جذا کردن آن از اعیان آن و وقت شهر ساختن
 آن و آنچه در بقعه و خطه قم داخل است و بدان تعلق دارد از ضیاعها و نامهای آن و
 و ذکر بار و گنج و نو آن و ذکر اول مسجدی که بنماید و بنماید و منبر و آن نصب کردند
 تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنماید و منبر بدان نقل کردند و ذکر سرآبائی خارج
 و در الضرب و سرآبائی حکام و ولایه و زندانها و ذکر کارخانهها و جویها و
 رودخانهها و آسیابها و مقاسمات آبهای آن و مسایق آن و عدد ضیاعها و
 مسایق آن از اهل عرب و عجم و ذکر ان ضیاع و مسایق که از دیگر شهرها قم
 جمع و اضافت کردند و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی از سنگهای نواحی
 آن که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتها قم و نواحی و ساکنان آن و
 آنچه از آفات و عیبات بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر ^{فصل} ^{بزرگ}

(+) قوله در ص ۷۳ کتاب بیدان، مؤلف مکرر اسم ای کتاب را در این کتاب قلم برده است، و گویا مراد کتابی است که در کتاب رجال استرا ابوی باسم کتاب البیان مسطور است از اهل حق محمدی خالده عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی از اهل طائفه علمای شیعه معروف با همی ای عبد الله (ابو عبد الله کتبه بزرگ محمد بوده است) که در سنه دویست و هشتاد و چهار یا دویست و هشتاد و پنج و قاضی یافعه است (الله در رجال استرا ابوی ص ۶۲-۶۳)، و من یقین ندانم که این کتاب کتاب البیان بوده است کافی النسخة الحاضرة یا کتاب البیان کافی رجال الاسترا ابوی، و در هر صورت این کتاب جزو کتاب الحاسن معروف بحاسن برقی بوده است که کتابی بوده است دایرة المعارف مانند مشتمل بر قریب صد کتاب که اسمی آنها مفضلاً در رجال استرا ابوی مسطور است، کتبه محمد بن عبد الوهاب القزوی عفی عنه،

فَصْلٌ رَابِعٌ

در ذکر قم و سب نام نهادن آن بزمین اسم بعد از نام نهادن فارسی آن و دیگر قدیم امر و حدیث آن و صورت فتح ناحیه آن و انتهای آن و مسافت جویان آن و ذکر طول و عرض و برج آن و در آنکس قم را چند راست و چند در و چند میدان و چند مسجد و چند حمام بوده چنین گویند و چنین روایت کرده است احمد بن ابی عبد الله برقی در کتاب بنیان که شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدا آنی حال پستتقع میاه بوده است یعنی جائی جمع شدن آبها و آب شیمره و اندر بزمین زمین که امروز قبضه قم است جمع می شده و آنرا میج منفذی و ره گذری نبوده از اطراف شیمره و اندر آب می آمده و بزمین موضع جمع می شده و بجوالی و جوانب آن انواع گیاه ریخته شد و علف زار گشته چنانکه جراگاه دواب بوده و ورور کار از کثرت نبات و گیاه که بزمین موضع بوده سبز شده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده بودند و در عرب جمع شدن آب

قم کونید و ازین جهتست که آفتاب را قُصَبه کونیده و جمع آن تمام چون جمع
 آبهای شیره و انار بود آنرا قم نام نهادند و بعضی دیگر کونید جناح یاد کردیم
 که قصبه قم جمع و پست تنقع آبهای شیره و انار بود و او را از هیچ طرف منفذی
 و ره گذری نبوده و بجوالی و جوانب آن چندین علفزار و مرغزار بواسطه کثرت
 آب پنداشده بوده و از جوانب و اطراف رعاة و شبانان بواسطه علف
 گرد بر گرد آن خیمه زدند و خانهها بنا نهادند و ماوای ساختند و آن خانههای
 ایشانرا بفارسی گویند نام نهادند پس بسبب مرور ایام و زمان دین ایشم
 تخفیفی واقع شد و گفتند کم پس از آن معرب گردانیدند و گفتند قم بعد از آن
 جوئی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براهری که از اقا ص کونید برود
 ایام که آب در آن موضع روان می شد و از هر جانب خاک را فرامی گرفت تا آنجا
 که رودخانه گشت و آبهای شیره تین و انار در آن روان می شد و از هر جانب خاک
 فرامی گرفت تا آنجا که رودخانه گشت و چنین کونید که برابر شیره و برق رود چشمه

بود بسیار آب بدی که از اکب می گفتند پشترین لنگ که برین قم جمع می شد
 از چشمه کب رود بود یعنی از وادی کب بعد از آن کب رود را معرب کردند
 گفتند قم رود و همچنین احمد بن عبد الله برقی گوید که این چشمه این موضع اسکندر
 پنباشت و چنین گویند که کبها و کوسفند با برکت را دست و پای محکم بست
 و سرایشان می برید و ایشان را با گوشت پوست و دست و پای در منع آن آب
 می انداخت و بعد از آن بفرمود تا خاک آوردند و بر سرایشان ریختند و پیاپی
 محکم کردند و راوی چنین گوید که من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون
 می آمدند بسیار و اهل قم از روان کردن آن آب ابامی کردند و منع می نمودند
 سبب آنکه نباشد بدان آب غرق شوند و همچنین آل سعد اشعیران که تعظیم
 شدند از اخراج این آب منع می کردند و چنین گویند که قم را در قدیم ایام صفرا
 نهادند و صفرا خواندند و در روز کا عجم تا آنگاه که آل سعد بن ملک تزلزل کردند
 آب عزیز الوجود و کم بوده است و در کتاب سیر الملوک عجم

جنین آورده اند که چون بهرام جور بجانب بلاد ارمنیه میرفت و اتفاقاً ره گذر
او بر دیهی بود از تخوم ساوه که انرا طخورد میگویند بدین دیه آتشکده بنا نهاد
و آتش در آن برافروخت و بازاری در آن بید کرده و قلم در ستاقهای آن بنا نهاد
و انرا همچان نام نهاد و بزدجان بار و کشید و ابو عبدالله محمد بن اسحق
همدانی الفقیه چنین روایت کند در کتابی که انرا کتاب بلدان نام کرده است که قلم را
قمار بن لهراسف بنا کرده است و ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب
اصفهان یاد کرده است که چون عرب اشعیان قلم آمدند در جوانب قلم در خیمها از روی
نزول کردند چون دین ناحیت متمکن شدند در صحاری هفت ده خطه و منزل خستند
و سرامه و بنامه و قصره و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفت ده همچان
و قزدان و مالون و سکن و جلبنادان و وکیدان است که الیوم قصه و محلهها
قلم است و حصون و حصارهای این دیها درین محال قائم و راسخ اند و علامات
نشان آینه چون سرامه ایشان بدین دیها هفت گانه بسیار شدند و بیکدیگر

ایمان

49

برگزیده

لا بد

...

کدو

219.

ازینو

ف

نزدیک گشتند از نامهای این هفت دیر نام قریه کمیدان اختیار کردند و مجموع
 این دیهات هفت گانه را کمیدان نام نهادند بعد از مدتی چند دین نام اقتصار
 کردند و چهار حرف از جمله شش حرف کمیدان پنداخته و بر دو حرف اختصار
 کردند و گفتند کم پس اعراب دادند و گفتند که قم و این تخفیف و اختصار و
 اقتصار در میان ایشان بسیار بوده است و عادت شده و رسم و عادت
 ایشان در اسماء عجیبه بدین جاری بوده است و جناح انار در اصل انار بوده است
 بعد از آن اختصار کردند و بروه و گفتند انار و انار اسم وادی قم بوده و بار اسم
 کنار وادی و ره گذران و این رستاق را انار بار نام کردند و از برای آنکه
 بر کنار وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل کرج
 کره بوده است و همچنین در آیام فرس از ابوین کره خوانده اند یعنی خرمن
 کرج و همچنین در اسم در آب اختصار کرده اند زیرا که در اصل وضع در آب
 بوده است همچنانچہ قم در اصل کمیدان بوده است و بعد از آن اختصار کردند
 و

و معرب گردانیدند و گفتند قم و کمیدان نام ده بوده است و ایشان نام ده
و نام رستاق که کمیدان دیه بوده از دیهائی او یکی گردانیدند و گاهی کمیدان^{کفته}
و مرادشان دیه کمیدان بوده است و گاهی کمیدان گفته اند و مرادشان مجموع^{دیهائی}
هفت کانه بوده است که کمیدان یکی از آنست و بمنجانب اردستان اسم رستاق^{ست}
و نام دیه که قصه آن رستاقست پس پس و طریق انقلاب کمیدان باقم که آن
اسم قریه رستاقست و همچو طریق و سیل انقلاب کوره اردستانست و چنین
گویند که نام این ناحیت در آخر ایام مملکت فرس از ایام قباد تا بایام وزمان
یزدجرد ویران آبادان کرد و گواد بود و ویران یعنی خراب آبادان کرد گواد
یعنی قباد عمارت کرد و آبادان گردانیده سبب آنست چون قباد بنین ناحیت
میکدشت در آن روزگار که پیش ملک میاطله میرفت چون بنین ناحیت^{سد}
در غایت خرابی بوده از خرابی آن پرسید گفتند که هیچ ملکی از ملوک مزاحمت^{را}
که اسکندر را از خراب کرده است عمارت آبادانی آن غبت نمی کند و نمی فرماید

۲
 جون قباد بهار الملکه خود مراجعت می نمود چون بدین ناحیت رسید بمودتا
 عمارت کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهان را بدو شق کرده یکی شق حی و یکی
 شق شمره و این شق شمره را بدین اسم نام کرده و همچنین چون عرب بدینجا آمدند
 و فتح این شق بردست رؤساء مقدمه لشکر احف بن قیس ملتشد و احف
 بشمره مقیم بوده عرب این کوره را هم شق شمره نام کردند و این اسم بروی باقی
 بماند تا آنگاه که رشید انرا کوره کردانید و پس کوره و شهر را هر دو قسم نام کردند
 برین دستور که مباد کردیم و نواحی و رسایقی که خارج از شمره بودند مجموع داخل
 شمره گردانیدند تا غایت که دیوان خراج از فارسی باعربی کردند و من رتاق
 قاسان من شق درام و من شق ابروزه و ذکر نواحی که با شمره ضم کرده بودند
 مجموع یاد نمی کردند بلکه بر یکی اقتصاری کردند و مجموع را بدان نسبت میکردند
 و همچنین حمزه روایت کند که این ناحیت از اصیایان نقل و جدا کرده ام و در
 قدیم الدهر استان درام خوانده اند این حکایات که با مجموع یاد کردیم از زبان
 ۶

حمزه در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان بلا شک از اختراع حمزه است
 از خاصهائی او سبب آنکه نام قم بانفراد و نام کمیدان بانفراد هر دو بهم در یام
 القیم بوده و شنیده و صحیح و معتبر و مقدر آنکه قم را جراتم نام نهادند آن
 روایتی که برقی گوید که قم مجمع آبهای شیره و انار بوده بواسطه گیاه و علف
 رعاة و احشام و بحر انشینان انجا ترول کردند و خیمه زدند و خانه بنا کردند
 و آن خانه را کومه نام کردند بعد از آن تحقیق کردند و گفتند که بعد از آن
 گردانیدند و گفتند قم معتبر و درست این روایت و در روایت شیعه در حدیثی
 که من در فصل ششم ازین باب یاد کنم آمده است که در آن شب که رسول خدا
 مصطفی صلی الله علیه و سلم را با آسمان بردند البیس ملعون را دید که بدین تعبیر
 در آمده بود و مرق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین می کرد رسول
 صلی الله علیه و سلم او را گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین سبب
 قم را قم نام نهادند و در روایتی آمده است که من در فصل ششم شرح و بسط آن
 خواهم کرد

کردن که قم رازان بهمت قم نام کرده اند که قائم آل محمد علیه وعلیه السلام را این شهر
مدد و معاون و مساعد خواهد بود چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فریاد الله ^{علیه}

ذکر صورت فتح ناحیت

راویان فتحهای بلاد اسلام روایت کنند که پشترین نواحی اصفهان که ابو موسی
اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بکشادند بخت و قهر بود و تیغ و شمشیر
بر ایشان غلبه کردند و فتح آن بروج صلح نبوده و ابروزة شیرین همه نواحی
اصفهان بوده پس می نماید که فتح ناحیت قم بخت و محاربت نبوده باشد
که اعمال ناحیت قم با اعمال آن نواحی متصل بوده و همچنین ابو علی عبدالرحمن
بن عیسی بن حماد مدانی المعروف بکاتب بکر بن عبدالغزیز در کتاب خود که آنرا
کتاب سمدان نام کرده است چنین یاد کرده است که من کتب اموال و غیر آن را
مطالعه کرده ام و در آنجا یافته ام که اباعبید و شافعی و مالک روایت کرده اند که
بلاد جبال فتح آن بخت و قهر و استیلا بوده است و هیچ کوره رازان استشنا

نکرده اند و بعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است فاما فتح آن
 بخاربه و جنگ مشهورتر است **و الله اعلم** **در کسر حد و دقت**
 از برقی روایت است که او گفت که قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است زیرا که حدود
 بغایت از یکدیگر دور اند و اقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها
 با حوز آن گرفته اند و جمع کرده اند و برقی چنین گوید که حد اول قم از ناحیت
 سمدانست تا میلاذ جرد که آن ساوه است و حد دوم از ناحیت ری تا جرد
 داود بن عمران شعری بدو فرسخ از دیر حص که فرایش قم است چون شد
 دیر حص در میان آمده شاید در بنا کردن آن آنج روایت کرده اند گفته شود
 چنین گویند که در کتاب سیر ملوک عجم مسطور است که ملک روم قومی را از عمار
 از بقایای قوم عاد پیش کسری انوشیروان فرستاده و ایشانرا جبهائی بزرگ
 قاشتهائی بلند بوده جناح بعضی از مردم که ایشانرا خلقی عظیم می باشد تشبیه ایشان
 بقوم عاد می کند و می گویند که مردم عاد می اند چون آن طائفه عماره پیش

انوشروان آمدند به دست ایشان در راه قم دیدی بناماده و گویند که
 این دیر پیشتر ازین زمانی بید با کرده اند والله اعلم و حدسم از ناحیت
 فراموش است اینجا که ناحیت کرج است و گویند از اینجا که جوق دیز و اباد است
 از سمدان و صد چهارم از ناحیت اصفهان تا وادی که میان قریه و درام و جرقا
 و میان قریه راوند است والله اعلم ذکر شرح
 که طالع آنست و طول و عرض آن اقلیم هرج قوم جوز است و بهتاد پنج درجه و یازده
 دقیقه طول آنست از مغرب و از شرق صد و پنج درجه و دو ثانی عرض آن سی و چهار
 درجه و سی دقیقه و ناحیت قم از جمله بلدان جبل است از اقلیم چهارم و بلاد جبل
 عبارت از سمدانست و ماسیدان که آن سیر و آنست و مهر جا تقیق که آن صیمه است
 و قم و ماه البصره که آن نهاد است و ماه الکوفه که دینور است و قمر سین والله اعلم
ذکر طریق قم جنین کوید برقی که قم را شش است
 اول راه خراسان که آن درب ری است و دوم راه ساوه و آوده که آن راه مسجد

جامع است ه ستم راه ممدان که از اسرداب کویند هوان مم هاین در بست ه درب
عبد ویه بر مله ه و درب چهارم راه عراقست هوان درب بریدست که از ادرب
نضر بن عامر اشعری کویند ه و بدین معروفست و بدرب جبان نیز معروفست ه و پنجم
راه جبال قم است هوان درب حسن بن علی بن ادم اشعری است ه و ششم راه
قاسان که ان درب قاسان است ه معروف و مشهور بولد احوص بن سعد اشعری
و قم را بغیر ازین شش درب و راه و مفت درب دیگر است ه اول
درب قریه حمزه دوم درب سهلویه بن علی که آن ایضا راه ساوه است ه
سوم درب عیش چهارم درب مالون که از ان بقریه میانرود می روند
پنجم درب تلخا که ان راه سراج است ه ششم درب قومبار ه مفت درب
نوا باد که از انجا بآسیائی متجه میروند پس مجموع سیزده درب باشند و الله اعلم و احکم
ذکر مملکتها بقمر

مسلمانان ه مسلمانان ه مسلمانان ه
یسع بن عبد الله اشعری ه حسن بن علی بن آدم اشعری ه یحیی بن عمر بن عبد الله
اشعری که میدان نزدیکی مسجد جامع

میدان • میدان • میدان

ابوعلویہ الحسن بن یحییٰ بن عمران • ملک بن سعد بن احوص • حسن بن سعد بن احوص

اشعری بکمدان • اشعری بکمدان • اشعری بکمدان

که شرف بران معروفست • جو سقی که الیوم مفت

یدان میدان • پندار شطرنجی

میدان • میدان • میدان

الیوب بن موسیٰ بن احوص بن سعد اشعری بقرب درب نصره

ذکر قطر های قمر

قطره • قطره • قطره

عبدویہ بن عامر بن سعد بن احوص • بکمدان • بکمدان

اشعری برملہ و این پل از جمله • اشعری بنانہادہ است برابرش کہ اورا

بنامی اوست و این پل از جمله پلہاء • بودہ و کونید کہ آن قطرہ کچہ بنانہادہ است

محکم است و بغایت مشرف و عالی • و کچہ ابو بکر بن عمران بن ابی بکر اشعری

قَطْرٌ قَطْرٌ

ابو علي بن الحسين بن يحيى بن عمران
سهلويه وازرا سهل بن علي بن سهل بن
اشعري واليوم منهدب وخرابست
يبيع اشعري بنانها ده است وآن

يازده طاقست

ذِكْرٌ مَسَاجِدِ بَقَرِ

ذِكْرٌ رَحْمَاتِ بَقَرِ

فصل دوم

از باب اول در ذکر سبب جدا کردن قوم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن
 آن و راویان قوم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکن شدند و قرار گرفتند
 و اعتقابی اولاد ایشان بقم بسیار شد و ضعیفهای بسیار را مالک شدند و بعضی
 از ضعیفهای بسیار حمدان وری و اصباغان بآن جمع کردند که ایوم بدان معروف
 و مشهور اند **حمزه بن یسع بن عبد الله** که امیری بود از امرای عرب
 قصد **مرو** را رسید کرد و او را رخا **عرب** و متمکن ایشان بقم آگاه کرد
 و اعلام داد و از او خواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند با اقرا و و منبر را
 در آن بنهد تا در قم نماز جمعه و عیدین با استقلال بگذارند و احتیاج نباشد ایشان
 از برای جمعه و عیدین بکوره دیگر رفتن و نماز کردن بر آن هر سال آنج واجب
 و درست شود بر قم و بر ضیاعی که بآن جمع کرده باشند از اخراج بر سیل مساحت
 یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق و روشن است

در شهر
 مکه است
 و در آن
 حفره بود

و اهل قم بنسبت با هرون الرشید از جمله مطیعان و فرمان برداران باشند
 هرون الرشید القاسم حمزه بن یسع مبدول داشت و سوال او را بنجاح مقبول
 گردانیده و در حایزات معروفه او را حاکم و صاحب اختیار گردانیده و کزنی را
 بدو داد که آنرا ذراع رشیدیة میخوانند و آن کردارترین و بزرگترین کزما
 دنیا بود و حمزه را گفت این ذراع بستان و در زیر بغل نه و آن قدر که توانی دست
 خود را بکش تا آن مقدار که سر انگشت تو بدان رسد از حساب ذراع گیر حمزه کزما
 بپستد و محکم زیر بغل خود باز کوفت تا غایت که بعضی از کز در زیر بغل او رفت
 و خون از دروان شده او را گفتند این چه بود که تو با خود کردی گفت من صلا
 قوم خود و آسانی ایشان میخواستم و الله اعلم بعد از آن هرون الرشید حسن بن
 طالقانی را با حمزه ضم کرد بر خراج و مساحت و این معنی اتفاق افتاد در سینه
 ثمانین و مائه بجزیه و موافقه با سینه اربع و خمیس از مالک شدن یزدجرد و
 این تواریخ خاصه بقم مستعمله بوده است و حساب دیوان و آجال ایشان بدان

بوده است در معاملات مثل بیع و شری و غیر آن از عقود معاملات و در دیگر
 شهر این تواریخ را رعایت نکرده اند پس حمزه بقیم معاودت نمود با عامل
 و مجموع ضیاع را ساحت کرده و خراج آن مقرر گردانید و بعضی دیگر گویند که
 ضیاعها را بنموده بل که خراج آن چنانچ پشتر از آن مقرر بوده در دستواصفایان
 از خراج این ناحیت بر آن قرار بگذاشت و خراج سایر حایات بمساحت یا
 بمقاطع با آن اضافت کرده و بحقیقت گفته اند که حمزه قطعاً و اصلاً مساحت نکرد
 نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفایان با آن ضم و جمع کرده بودند و از این حایات
 نام نهاده و این روایت نزدیکست و دور از کار نیست زیرا که پسر ابوالبیع بن حمزه
 بعد از او در مساحت قم شروع کرده چنانچ در موضع خود در باب مساحت ذکر آن پیا
 چه اگر حمزه قم را مساحت کرده بودی و پسر او بعد از او مساحت نکردی و ابوعلی
 در کتاب مدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس که او گفت و ذراعی که
 اهل مدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار مامون آنرا ذراع سابوری

میگفتند و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه بوده و مثال آن برستون مسجد
 اعظم قم منقش کرده اند و نشان نمودار آن تا الیوم باقیست و تا بذریع
 حکایت ابوعلی است پس این کر که مثال آن مصور است در مسجد سهل بن یسع
 بن عبد الله بمیدان یسع آن کزی است که حمزه بن یسع از نزدیک مرو
 الرشید آورده و آن ذراع در کتب بقم برشیده معروف و مشهور است و بهمان بساط
 و همچنین ابوعلی در کتاب ممدان حکایت میکند از ابی جعفر محمد بن عبدوس که او
 ذراعی که عبد الله خرد از به زبان مساحت کرد آن نه قبضه و دو انگشت بود و جناخ
 میان آن ذراع و ذراع سا بوریه تفاوت و نقصان ربع و ثلث و عشر باشد و آن
 ذراع که بهمان بوده است و در دیوان آن مشت قبضه و دو انگشت بوده است
 و محمد بن حسن از آن کر هیچ برید و کم نکرده الا یک انگشت و حمزه بن حسن
 در کتاب اصفهان روایت میکند که چون ستم تسع و ثمانین و مائیه در آمده و الی و ک
 اصفهان عبد الله بن کوشید بوده پس رشید نامه نوشت و پیغام فرستاد و بعید
 الله

بن کوشید رطب که دن بقایائی سالهای گذشته از خراج قم و بقایا با صلاح
 ایشان موایند گفته اند پس چون نامه و پیغام رشید بعبد الله رسید نامه نوشت
 میرا از خود ناصم که از قبل او بقم والی بوده و او را از آن آگاهی داد و بدان فرمود
 چون عاصم بر آن وقوف یافت بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان
 عطف و درشتی نمود اهل قم در دار الخراج بر جمع آمدند و او را بگشتند و در مدت پنجاه
 و یکسال هر سال ثقیه از مال قم بر اهل قم ماند بود ابتدائی آن از ظهور دولت
 خلفای بنی عباس تا سال صد و شتاد و یک چون سال صد و شتاد و چهارم در آمد
 رشید از رقه مدینه التلم که آن بغداد است حکم فرموده و اشارت کرد پست
 بقایائی پنجاه و یکسال گذشته و اباباصح نجی بن عبدالرحمن کاتب را والی دیوان
 خراج گردانیده و بقایا بر تمامی ممالک خود حواله فرموده و همچنین عبدالله بن
 هیشم بن بسام روندی را امر کرد در رطب کردن اموال و استخراج کردن پس
 خلق عظیم بدین سبب تلف و هلاک شدند از مسلمانان و عمال و کتاب و مردم را
 برآورد

ازین ره کذب دایم و مصیبتی عظیم رسیده تا غایت که رشید مجموع عمال و کتاب و
 حکام را خائن گردانید و بسیاری را بکشت و بنود بسیار طلب بقایا و کسور کشت
 تا غایت که قوتمائی ایشان و سائر اطعمه بفروخت و واسبان و دیگر چهار بیان برید
 که از زبان اهل قوم اسبان یام کونیده بعضی مال ایشان بسته و تا غایت که نگذاشت
 که هیچ طائفه از صادر و وارد بیفکند و کذب کند تا بناید که بعضی از مال کسر آید و مجموع
 اموال از مردم هر مملکتی بسته و جمع کرده تا غایتی که ایشان را هیچ نمانده و این سال را
 سال موایند نام نهادند یعنی سال بقایا پس بقایائی همه شهر را مستخلص گردانیدند
 و محصل گردانیدند مگر بقایائی اصفهان که در آن تاخیر افتاد بسبب اهل قوم که در ادائی آن
 مرد و سرکشی میکردند و از ادائی بقایا امتناع می نمودند و عمال را می کشتند
 یکی را بعد از آن دیگر تا آنگاه که عبدالبکر گوشت از قبل رشید والی شده و هر روز
 از جانب رشید بذوق فتح می آمد و پیغام می آورده و در قدقه کردن در ستن بقایا
 سالها گذشته و عبدالله بسبب بدی و همشهری با قوم و مردم قم مدارا می کرد

و طریقه حجت و مودت که میان ایشان بود می سپرده و رعایت
 حقوق قدیم می نموده تا آنگاه که بواسطه کثرت فتنه و بیاری رسل که از
 رشید بدو آمدند حجت بر او لازم شده و عبدالله در طلب بقایا هیچ جاره ندید پس
 او را ضرورت شد طلب کردن بقایا از ایشان و در آن کوشش نمودن چون قصه
 بدین انجامید مردم قم برادر عبدالله را بکشند و در ضیاع و دیبائی خود متفرق
 شدند و پنهان گشتند و عبدالله بن کوشید بدین سبب مغرول شد چون بن
 تحتاخ را بعوض او بقم فرستادند چون عبدالله اقم حضرت رشید رسید یکمزار
 هزار درهم از خاصه مال خود بر رشید بخشید و از او درخواست کرد که قم را از اصفهان
 جدا گرداند و هر یکی را علی حده مالی معین باشد رشید قبول نکرده و بمنع آن
 فرموده و گفت من هرگز علی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان جدا نکنم از
 ضیاعات و توابع آن عبدالله بحواب گفت که اهل اصفهان بسبب اهل قم در بلاد
 و بغایت در رحمت اند و از ره گذر ایشان بدیشان جنین خرابی واقع می شود

زیرا که اهل نم درویش حال اند و بوقت ادراک ارتفاع غلات بر میدارند و از ادای
 و از ادای خراج تقاعد می نمایند و تکامل و تعاون میکنند و چون عامل بذیشان
 می فرستد در راهها و جوانب قم متفرق می شوند و قصد قافله می کنند و با ایشان
 جمع می شوند پس لاجرم عامل بقائمی که برایشان مانده است بر ملک و اربابان
 اهل اصفهان قسمت می کند تا غایت که عجز اهل قم اصلی شده و مال معین گشته
 اهل اصفهان چون رسید این بشنید بفرمود تا قم را از اصفهان جدا کنند و
 و خراج اشاعره از جمله خراج شهر وضع کرده و مبلغ خراج شهر هزار و پانصد
 هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان و کرج بعد از جدا کردن قم از اصفهان
 جناح اول مقرر شد بر دوازده هزار هزار درهم و کسری تا بذینا قصه و حکایت
 حمزه بوده و نصه و روایت درین معنی این بوده و آنج اهل قم روایت کردند از حمزه
 در جدا کردن قم از اصفهان جناح در اول فصل ذکر کرده شد نزدیک آن می شود
 که حمزه بن یسع و عبد الله هر دو در یک وقت قصد حضرت کرده باشند و الله اعلم

فصل ^{۱۰۹} ^{*} در سبک

از باب اول در ذکر آنچ داخل قم است و خطه آن از ضیاعها و مواضع و نامها و
 دیما آن و ذکر باروئی که کرد بر قدم کشیده اند کهنه و نو و روایت کنند
 اهل قم که یزدانقادر صاحب ناحت ابرشجان و چون عرب اشعریان بقیم ترول
 کردند ایشانرا در قریه مغان فرود آورد و عبدالله بن سعد را در سرائی مردی
 که نام او ذاقح بود فرود آورده و احوص که برادر او بود در سرائی مردی که
 نام او خرنباد بود پس از آنکه از برائی هر دو برادر عبدالله و احوص دین را
 سرائی آنچ مردم بدان محتاج شوند از اوانی و رخت و طرح و فرش و آلات
 و غیر آن معدوم حاصل گردانیده بود و مرتب داشته و بعضی از اهل قم روایت کنند که
 چون عرب اشعریان بقیم آمدند خیمها بزدند و فرود آمدند چون متمکن شدند و قرار
 گرفتند و بسیار شدند در صحاری و در شش دیه سرائی و مقام ساختند و منزل گرفتند
 و بار و بنه بدان نقل کردند و آن شش دیه مغان و مالون و قزدان و سکن

و جه و کیدان و وانج حمزه اصفانی در کتاب خود آورده است که در مفت دیه
 مقام ساختن غلط و سهو است و زیر که جلبادان و مچان نام دیه واحد است
 بر دو عبارت از یک دیه اند و آنرا این دو نام است و جلبادان جنانچه
 مشاهده می رود موضع حصن است که در پل میگویند و مچان موضع دیه است
 که آنرا باب شهرستان میگویند که آن شهرست و فارقین که در بر گرد آن بوده
 آل سعد آنرا پنباشته و در آن وقت که یغم نزول کردند و بعضی از اثر آن باقی
 آنجا که در سرای ابی علی بن عبدل است و آنجا که میدان الیسع است و آنجا که فار
 سورا آباد است و آنجا که باب چهار طاق است و آنجا که باب علی بن فرج است
 این قدر است که حمل توان کرده و مچان توان برد که سورا بادیه یا محلی بوده است
 با افراد علی جمله درین خلاف کرده اند که جلبادان و مچان و سورا بادیک تعبیر بوده
 و یک ضمیمه جامعه که آنرا بدین اسم می خوانند معرزه نام کرده اند خدا بدین عالم تراست
 فارقین سورا باد اثر آن باقیست و آنجا که سرای ملک بن علی حاجبست و من کمال
 مچان

که مجاز اسم رستاقی است که جامع ضیاعی است که بدین ناحیت انده تا غایت که سن
 خوانده ام در قبالة نو و کهنه که مجاز از ناحیت ابور است و پس در خاطر من آمد که ابورا
 در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است و اما دیگر مواضع و محلات این دیهائی
 مفت کانه و سون و چغز آباد و لاسود و ساروا و بدین محلات چندین کوه و
 مواضع است و هر یکی را نامی بوده با تفراده **القصر** و مجموع این اراضی
 این دیهائی شش کانه است و پس از جمله مواضع این دیهائی شش کانه و محلات
 و جواب آن سرور است و آنرا بدان سبب سرور نام نهادند که در آن هنگام که
 قسمت آب انجام داده اند گفته اند بزبان عرب راس لوز یعنی سرور و دوز جوبی است
 که بدان قسمت آب می کنند و آنرا نصب کرده اند از برای قسمت نصیبائی
 دیهات از آب **دیس** که از مواضع سرور و ذارست یعنی بزبان عرب
 راس الودارق و بزبان عجم سرور ذارق و بکثرة مرور ایام قاف را ترخیم و
 حذف کرده اند و این موضع در وقتی از اوقات هم مقسم آب بوده است

ج

دیگر از مواضع قم باب جوش است. بدان سبب این مواضع را

در جوش نام نهاده اند که در ایام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده اند

و بفارسی این موضع را گوشیه گفته اند پس مخفف گردانیدند آنرا و معرب

ساختند و کفشد باب جوشه تا انگاه که سعد بن مالک بن احوص ^{سعد} نهر

در میان شهر جاری گردانیده پس سبیب آن کوشیه باطل شد و این اسم برین موضع

بمانده و تمامی اراضی مجاور و مالون و جلینا دان قصبه بلده قم ششده تا بغیر از آنجا

قرآن و سکن و جبر و کیدان. و بعضی از صهارى این دیهائى چهار کانه بر حالت نزع

و انرا بوقت مساحت پیمودند و در ضیاع خارجیه در کتاب تصویر یاد کردند و بنو

ذكره والذاعلم

بار وری کے بغیر محیطِ بودہ نور کھنڈہ

رواة عجم روایت کرده اند که باروئی قم یزدانفادر رئیس ناحیت ابرشتجان

بنکرده است. و سبب آن بود که در آن روز کار که لشکر دلیم بهاوند و قم و غیر آن

می آمدند و در بعضی از غارها روی بجانب قم باز کردند و با کثرتی تمام بابرشتجان
نزول کردند و بر اهل ابرشتجان تعدی و جور بی انداز کردند تا غایت که اهل
ابرشتجان از ایشان ترسیدند و شب و روز بخدمت ایشان قیام نمودند و چند
کاو و کوسپند از بھر ایشان بگشتند و بسیاری شراب انداخته تا که نظر دایلم
برزنی از زنان آن دیده آمده و آن زن صاحب جمال بوده جناح رئیس دایلم ازین
او تعجب کرده و میل خاطر بدو کرد و متعرض او شده و نزد انقادار ازین معنی
عار و عیب و تنگ داشت و در میان قوم خود برفت و ایشانرا ازین حرکت
اعلام داد و سرزنش و عیب کرد ایشانرا بفعال دایلم و پس قوم نزد انقادار
پیش او جمع آمدند و گفتند که ما مطیع و منقادیم بهرجه تو مصلحت بینی نزد انقادار
قوم دایلم را آن قدر مهلت دار تا مست شدند بعد از آن او با قوم و تبع در منازل
ایشان افتاد و همه را بگشتند مگر رئیس ایشانرا که با طائفه از دایلم بگریخت و بجانب
شهر خود متوجه شده پس نزد انقادار قوم و چشمه خود را گفت این حرکت که ما کردیم

بادیم حرکتی است که از بیم و خوف آن خواب نمی توان کرد و از ایشان غافل نمی
 توان نشست من درین باب فکری کرده ام و رأی اندیشیده ام که از بطش ایشان
 بسبب آن اعتراض توانیم کرده و از دشمن ایمن توان بودن و قوم یزدانقادر گفتند
 راه ما پی در راه تست بفرمای تا به مصلحت دیده وجه فکر اندیشیده گفت مصلحت این
 می بینم که مادیواری عالی کرد این دیها که با تمامی دران فرو آمده ایم بکشیم و منظر
 نزدیک یکدیگر در اندرون دیوار بنانیم و دید با ما را بر آن بنشانیم تا چون علم
 بجانب حرکت گشته ما از ایشان برخیزایسیم و ایشان ظفر نیاند و بر ما متفرق
 نشوند قوم یزدانقادر سخن او را محافظت کردند و بجان و مال مساعدت نمودند
 و آن قدر مال که دیوار و مناظر بدان بنا توانست کرد بذل کردند و معذور اندیند
 پس یزدانقادر دیواری که از جانب ابرشتجان بود بنیادی آن قیام نموده و از
 جانب جکران اسفربدن جلیین بنا نهاده و پسر و صفین میان ابرشتجان و جکران
 ایضا دیوار کشید چنانچه از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند چنین گویند که دیلم

چندین بار ^{شب} غلبه کردند و پندار داشتند فرصت نیافتند و بعضی دیگر گویند
 که یزدانقادر قوم خود را جمع کرده و هزار مرد از ایشان که موثری خراج بودند برشمرد
 و تعیین کرد که هر یک مرد از ایشان هزار درم جمع کند و بعد سازد و این درام را مجموع
 در بیت المال بنهند و هر مردی از ایشان مردی جنگی شجاع دلیر با آن مال ضم کند تا چون
 دشمن بر وی بدیشان آرد و دفع آن بکنند و اگر سلطان وقت بر ایشان حمله آرد بدان
 هزار درم و لشکر او را باز گردانند و قوم یزدانقادر هر چه فرمود جهان کردند چون سالی
 بر ایشان گذشت و یزدانقادر از آن جهت که خائف بود این کشت با کردن این
 دیوار ^{مصدق} قریه پس ازین دیوار آن یکسیمی که فراموش بر شتجان بود یزدانقادر بنا
 کرده و اسفید آن یکسیمی که فراموش جکران بود بنا نهاد و جناح میان ایشان موضع ^{بلکه} نام
 بنام دیوار یکدیگر رسانیدند و این دیوار سبقت و جیل و کشویه و اسفراباد متصل
 شد پس از آن چون عرب بقم نزول کردند و از آن مالک و متصرف شدند و ایندیه بسیار
 بقم بنامادند و باروی بران بگردانیدند و این باروی از باغ دولت بکشیدند
 و آنرا

برکنار رودخانه تادرب نصر جنانج رودخانه در میان آن جاری بوده و در بکشیدند
 تادرب حسن بن علی از یک جانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یک طرف افتاده بوده
 و از آنجا بکشیدند تادرب فرزندان و سعد آباد و حمر تا آنگاه که بیابان دولت متصل گردانیدند
 و رودخانه بر طرف آن افتاده بوده یعنی باروی برکنار آن بنا نهاده بودند و همچنین
 در ظاهر یکید آن فراپش صحارای مزدجان و غیر آن باروی حصین محکم بکشیدند پس چون علی
 ابن هاشم در خلافت مامون بالشکر قلم فرود آمد در سنه عشر و مائتین هجری آن باروی را
 پیران کرده و خراب گردانید اهل قلم بعد از آن دیگر باره بنا نهادند و مرمت نمودند و چون
 علی بن عیسی طلمی بالشکر تمام در سنه سبع عشر و مائتین قصد ایشان کرد اهل قلم در احکام
 باروی بکشیدند و محکم گردانیدند و همچنین قائم بود تا آنگاه که مفلح ترکی بر مقدمه موسی
 ابن بغداد خلافت معتز بر قلم فرود آمد در سنه اربع و خمستین و مائتین و باروی شهر را
 خراب کرده دیگر باره اهل قلم آنرا اعاده کردند و بنا نهادند پس از آن چون اذکونکین
 ابن سائکین ترکی با کاتب خود ابو الحسن بن احمد بن الحسن المادری در خلافت معتز قلم فرود

آمد در سندهادی و تسعین و مائتین بار و می قم را بجای خراب کردند جناح اثر آن را
نگذاشت پس از آن اهل قم دیگر باره آنرا اعاده کردند و بنام نهادند مضافی همداه
جین کوسید بعضی از رواه عجم کو و جوه و اشرف آل سعد را بر کنار رودخانه قم
سراوا و کوشکها بودند که بخت نرخت و تفرج و ترفیه خاطر در آن می نشستند
بر رودخانه و بسایین در فصل ربیع شریف میکشیدند و در آن نظری کردند چون رودخانه
در ولایت عباس بن عمرو غنوی در سندهادی و تسعین و مائتین مجری جاری در آن
سیلی عظیم رسید و آن سراوا و کوشکها مجموع با سرای محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم
معروفست بسرای جمولی الابی خراب شدند و ایشانرا در شهر مثل آن سراوا و کوشکها
بودند و در آن ساکن می گشتند یکی از دو طرف وادی از جانب شهر سرای و بستان
دولت و جوسق و سرای سهل بن علی بن سهل و جوسق محمد بن سهل بود در درخت
ولد حمزه بن الیسع و بسیاری از سراوا و منظرها ازین سرای تا قنطره بکجه آنجا که مسجد
جامع است بودند و پس از آن جوسق بن عبدویه بن عامر و سراوا و کوشکها و بستان
از

کوشک بمردیه تا آنجا که حد قهیان و درب نصر است و بر آن طرف که فرا پیش کیدان است
 کوشکی و بستانی که معروفند بدو و در حال بودند مقابل قطره سهلویه و سرای و کوشکها از
 و از درب جابر تا برابر قطره بکجه بسیاری بوده اند و اربابان و خداوندان آنرا یاد
 نموده اند پس از آن سرائی یحیی بن علی جد ابی سهل بن ابی طاهر بود مقابل این ^{یعنی} پل
 پل بکجه و سرای و بستانها و کوشکهای دیگر تا کوشک و بستان حماد بن نصر و جوسق ^{الطلح}
 بر طره و سرای و بستانها و کوشکهای دیگر که خداوندان آنرا نمی شناسند و نمیدانند و
 پیشترین آن مندرس و مندم شده اند تا آنجا که سر باغناشت و آنجا نیز جوسق ^{ست} مزاج
 و کوشکها و منظرهای دیگر و بر نهر طیشقور آن آنجا که درب حسن بن علی است بر باغنا
 بدین کوشکها و منظرها که بابی الحقی و ابن الطبری و حسن بن علی و برادر او متکبه ^{عالی} بن
 و ولد ابی خالد که منسوبند بابین و ولد آدم بن عبدالله مشهور و معروف بود و ده ^{آنها}
 منازل بسیار بوده اند که مردم در آن فرود آمده اند پس از آن خراب شده اند و باغنا
 بر آن ساخته و الله اعلم بالصواب **فصل** **اجماد**

از باب اول در یاد کردن اول مسجدی که بقم بنامند و منبر در آن نصب کند تا آنجا
که مسجد جامع بقم بنامند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند و در یاد کردن سرانمای

خارج و در اراقرب و سرانمای حاکمان و زندانها که بقم بوده اند و غیره

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

جنین گویند که چون عبدالله بن سعد اشعری بقم فرود آمد در قم بغایت زاهد و

عابد بوده و راغب آن بود که بقرضین روده زیرا که نمخواست که نماز در سرانمای

محبوس بگذارد و همه روز حدیث میکرد و سخن میگفت که من اینجا حلت میکنم

پس بر از شرا حوص او را گفت که این مکان هم تغری است که دیلم بدان متوجه می ^{شوند}

و رحمت میدهند در رسالی بنا اگر غرض ترا آنست که بقرضین روی تا دفع کفار

و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی اینجا نیز دیلم می آیند پس اینجا مقام کن تا

من از برای تو مسجدی بنا کنم تا تو در آن نماز بگذاری پس از آن احوال برای برادرش

عبدالله مسجد عتیق بدزپل بنامند و پیشتر از آن موضع آتشکده بود از آن خراب کرده

در هر دو
لایه برای
است ۲۰
هزار

و بر جای آن مسجد بنا نهاده و گویا گردان رواقها بگردانیده و یکدرازان مسجد بر
 بستان سرانی برادر خود عبدالله کشاده و عبدالله مدت حیات خود در آن مسجد نماز می کرد
 و چون عبدالله وفات یافت آن بستان و سرای را از مسجد جدا کردند و گویند که آن
 سرای معروف مشهور بود بمردی که او را شجین لقب نهاده بودند بعد از آن چون حمزه
 بن الیسع اشعری قم را گور کرده اند با افراد و از اصفهان جدا کرده و منبر درین مسجد
 بنهاد در سنه تسع و ثمانین هجری و حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده است
 که چون قم را گور کردند تا مدت شش سال دیگر بقم منبر نبود چون سال خمس و
 تسعین و مائیه درآمده و امین علی بن عیسی بن مامان را در لشکر بسیار بفرستاد و خلک
 مامون و او را بری و قم و اصفهان و نهاوند و ممدان و الی گردانیده و حمزه منبر
 در مسجد دیزل نهاده و این مسجد غیر جامع بود و این منبر در آن مانند بلایا اخطافت
 پس از آن ابو محمد حمید بن علی آدم بن عبدالله در سنه خمس و شصت و مائیه هجری
 مسجد جامع بر بیرون شهر بنا نهاده و منبر از مسجد دیزل بدان نقل کرده تا اینجا حکایت

حمزه بوده و روایت است از حسن بن محمد که او گفت که این مسجد که برخارج شهر است ابو
 الصدیق از آن بنا کرده است. بلکه مسجد جامع که میان قم و کمیدانست در میان دو
 موضع که ضرب بدان فرود آمده بودند زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند
 و بعضی بکبدان ابو الصدیق آنرا بنا نموده است. و مناره آن در وقت عامل شدن
 یحیی بن اسحق و امیر شدن دکانا بنماده اند. روز یکشنبه سیزده فرار ماه رمضان
 گذشته سنه احدى و تسعين و مائه. و من یافتیم در بعضی از تواریخ که مفلح ترکى ^{قم بود}
 منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنه ستین و مائتین. و این روایت بخلاف آن ^{یست}
 مگر منبر مفلح ترکى نو گردانیده. فاما نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده الا
 در وقت مذکوره. و گویند که مسجدی که معروفست بعد ابادی در بازار قم نماز جمعه برسم
 مسجد جامع مدتی در آن میگزاردند و هم گویند که اول مسجدی که بنین ناحیت بنا نهادند
 پیش از آمدن عرب بنین ناحیت مسجد قریه حکمران بوده. و مردی از اهل اسلام نام او
 خطاب بن اسدی که بنین ناحیت افتاده بوده آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز

می گزارده و چون مختار بن ابی عبید ثقفی بگونه خروج کرده و طلب قصاص خون حسین
 ابن علی علیه السلام می نموده کشندگان حسین علی ازو بگریخته و در میان ایشان بنی
 اسد بودند از قوم غاضریه و بنی جانب افتادند نزدیک این مرده و پیش او اقامت
 کردند و بودند پس چون حجاج بن یوسف بر عراقین و الی شده سعید بن جبیر که
 موالی بنی اسد بوده از حجاج بگریخت و قصد این ناحیت کرده و بواسطه محبتی که او را
 بابن اسد بوده نزدیک این طائفه اسدی که بکمران بودند نزول کرده و شش ماه
 اینجا ماند و چون خبر او بامیر قاسان و اصفهان رسید و به انست که او از حجاج
 گریخته است و حجاج طالب اوست او را گرفت و نزدیک حجاج فرستاده و حجاج
 او را بکشت و گویند که سعید از قم ناحیت آذربایجان رفت و از اینجا بکمران باز
 و پناه بگرفته پس او را گرفتند و حجاج فرستادند و حجاج او را بکشت و
 ذک در الضرب
 و سر مائی و لایان و حکمان و زندانها بشهر قمر
 در انوار

ان حجره را از ان سرای جدا کردند و در او باین کوه و در بکشودند و حکایت
 ضربان که در قم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضربان
 ایشان موردی بوده و از اکابر با صاعری رسیده و آنج از ان حاصل می شد ^{یکدیگر}
 قسم می کردند و از اصفهان شهر هسپاس بایشان درین شغل و حاصل شیرین
 و هر فرزند که از ایشان در وجودی آمد و از ارضیه ولاده نصیبی نبوده است از
 منافع در ان ضرب و این رسم در میان ایشان جاری و پست عمل بوده و مست ^{بعضی}
 مشایخ خبر کردند و روایت کردند از محمد بن احمد صیرفی معروف به لاک اودرو
 صرافانی بقم دیناری را دید که بقم زده بودند بنام معتز و حال که در ان ضرب بقم نبوده
 الا در وقت میر کردند رکن الدوله ابی علی بن حسن بن بویه الدیلمی ^{عادل} و در ایام
 شدن ابی القاسم علی بن محمد بن الحسن الكاتب در سنه اثنی و خمسين ثمانه هجریه این
 روایت پیوسته است و بعضی دیگر گویند که در ایام القیم بقم در ان ضرب بوده است
 فلما این روایت بصحت پیوسته است منازل و مقام حاکمان و دایم در ابتدای ^{تکثیر}
 از

جانب قم از ناحیت کیدان بوده است و نیز که عرب بقریه ابرشجان بودند منع می کردند
 ولایه و حکام را که در میان شهر فرود آیند پس ولایه در ابتدای تگوریم بزمین سبب
 در ناحیت جانب کیدان فرود می آمدند و در سرائی که معروفست بولدیزد انقادار
 و پس از آن نزد جان در سرائی که معروفست بشاهجان و پس از آن بکیدان در
 که معروفست بشعید بن عبدالله اشعری و از جائی دیگر که فرایش ناحیت حکمران
 در سرائی که معروفست قدیم بسرائی مؤبدان و پس از آن بقریه ویدستان و روستا
 که بعضی از ولایه قم پیرا وستان ترول کردند پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان
 سرائی فرزندان حمزه بن الیسع بن عبدالله اشعری بود از سرائی ابی ورقا و سرائی
 طاهر بن ابی طاهر و سرائی علویه بن حسن خریج و سرائی ابی القاسم بن ابی القاسم
 و سرائی حسن بن علی بن آدم و سرائی محمد بن احمد بن علی بن آدم ملقب بنجیل
 و سرائی عبدالله بن آدم که ایوم معروفست بمحمد بن حسن قنوی کاتب ملقب بن مرویه
 و سرائی سهل بن علی بن سهل و کوشک بر کنار رودخانه و کوشک فراهم بر

باغات و جوسق طلحی که انجاست مضمی مَذاه اول محبی و زندانی که
 بقم بود است حجره بوده از سر آئی یزد که آن دیوان بوده در آن کشاده کردند
 با کوجه که نزدیک است بدر در باب الجا پین پس از آن آنرا باطل گردانیدند و هم آنجا
 که سر آرائی ولایه و حکام بودند زندان کردند و هر جای که ولایه فرود می آمدند
 بقرایشان زندان خا پید می کردند و از بعضی مشائخ که بقم بودند
 بمن رسید که عرب که بقم بودند ولایه را منع می کردند که در شهر نزول کنند تا نباشد
 ایشان احتلاط کنند و بر نفع و ضرر ایشان واقف شوند و اموال ایشان بشا به
 کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشان را ببینند و همچنین حیوانات مرغان
 شکاری و اسلحه شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند و بر حال ایشان واقف و مطلع گردند
 و همچنین بعضی از مشائخ روایت کنند از بعضی ولایه تم که گفتند که مادت چندین
 سال بقم والی و عامل بودیم ما هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم و نظر بر هیچ زنی نیامد

فصل پنجم

از باب اول در ذکر کاریزها و جوته‌ها و رودخانه‌ها و آسیاها که بقم بوده اند و دیگر
مقاسمت آبهای آن و عدد مستقهای آن و روایت کرده اند اهل قم که در پیام
بقم کاریزها بسیار بوده اند و خراب شده اند و فرو آمده و آثار آن نابید
شده و چون عرب بقم آمدند زیاده بر بیست کاریز آب بقم پیرون آوردند و
روان گردانیدند و آنها این اند که ذکر خواهد رفت

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

عبدالله بن سعد و عبد الله بن سعد و سعد بن مالک و عمران و الیسع ابنی

اشعری خوشاب و شوراب و ابن احوص و عبد الله اشعری

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

عبد الرحمن و محمد ابنی و ابی بکر بن عبد الله و ملک بن سعد بن اسحق بن سعد

عبد الله بن سعد و ابن سعد و ملک بن احوص و علی بن آدم

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

مرزبان بن عمران بن محمد بن عیسی بن عبد الله و موسی بن یعقوب و آدم و محمد ابنی علی

عبد الله بن سعد و ابن سعد و سعد بن سعید بن عبد الله و ابن عبد الله بن سعد و ابن آدم الاول

کاریز • کاریز • کاریز • کاریز • کاریز

آدم و محمد ابنی علی • سعد و محمد ابنی عابر • موسی بن آدم • اسمعیل بن عیسی بن
ابن آدم الشانی • ابن سعد بن ملک اقص • عبد الله و اسمعیل بن سعد

کاریز • کاریز • کاریز • کاریز • کاریز

• ابی غالب • عطاء بن مزید بن یحیی • نعیم بن سعد بن ملک ^{الکبیر} • سعد بن زیاد بن ملک ^{الکبیر}

بعضی از اهل قم روایت کرده اند که آب این کاریزها در رودخانه می انداختند و بیشتر آن

بضیغها و مزارع می بردند و در جوئهای که از سر رودخانهها برگرفته بودند تا آن

ضیغها و مزارع • و بعضی از آن آب در جوئهای کوچک روانه گردانیده بودند تا

بقصبه بلده میجان یعنی نفس شهر قم از برای باغات و بسایتن و از برای آنکه

زمستان در جاهای محجر بکنند و دیگر منافع و مصالح تا غایت که در پیشترین موضع

و محلهها و در بهای قم این آب ظاهر روان بوده و بعضی از آن در زیر زمین بکنکها

و کوکها روان کرده بودند و از برای کارخانهها و حوضهای بزرگ و جاهای که آب از آن

گذر

کشنده و انبارات یعنی برکاه تا هر کس که میخواهد از آن جوها بیاغما و بستانها و
حمامات و وسائر مصلحتها از عمارات و غیر آن می برد بآسانی و بسهولت بی شقوق و
مزاحمت و مانعی و از آن جوها انواع حیوانات آب میخورند تا ثواب آن به

ارواح صاحبش واصل می شده و این کاریزها جاری و روان بودند و آبها بر
ظاهر شهر داخل آن میرفت چنانچه یاد کردیم تا آخر در کار عجم پس این کاریزها
روی در نقصان نهادند و باندک روز کاری خراب شدند و قوریات آن یعنی
کاریزها و مستقها که در زیر زمین کنده بودند باقی مانده بوده و اثر آن ظاهر بود

پس چون احمد بن علی لمورودی بقم آمده و والی قم شده قومش از پیرون آوردن
آب کاریزها بداشت و مالی بسیار بران خرج کرده و آبهای آن بکشاده و
بشهر روان گردانیده تا بمیان بازار آن آب برسیده اینجا که راسا لمزبله می گویند
و مردم شهر از پیروانی که اینجا بود آب بر میداشتند و میخوردند و آن پیر آب تا امروز
ظاهر است چون احمد از قم پیرون رفت دیگر باره آن آب باز ایستاد و منقطع شد
و کوبند

و کونند بل که بران حیلست کردند تا آن آب کشاده نکنند و هیچکس را مقدور نمی شد
 که آن آب را بیرون آورده پس آب بشهر قم مدتی نمی یافتند و بغایت غریز الوجود
 می بود تا غایت آن مقدار آب که بنحشکی بدان سیراب شود متعذر بود و دشوار
 بدست می آمده تا آنگاه که مؤید الدوله رحمه الله باستعانت و مدد و عنایت صاحب
 الجلیل کافی الکفاه ابی القاسم اسمعیل بن عباد ایدیه الله از برای ابی القاسم احمد بن
 علی شادی که عامل قم بود بیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها قیام نمود و قنات
 را بران داشت مالی بسیار بران خرج کرده تا آنگاه که آب سه کاریز بکشاد و روان
 اول کاریزی که آنرا کاریز زیرک ازاد کرده بعضی از عربی بکونیده و عمارت آن
 در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه هجریه بوده و آبهای آن بشهر روانه گردانید و جو
 که آنرا استحداث کرده بوده و آن آب در میان بازار و پیشترین محلهها و موضعها
 و در بهار و کوچهها روان شده پس لاجرم بر متوطنان آن شهر و مسافران از صادر
 آسان شد بر گرفتن آن آب و بدین سبب هم روزی دعا و ثنائی بسیار از برای

صاحب الجلیل و مؤید الدوله میگفتند و ایشانرا بدعای خیر یادمی کردند و این

آب جاری بود و منقطع نشد و الله اعلم **ذکر**

قسمت آب اینکارینا و منبع و چشمه گاه آنرا و جل
ظلم شدن آن و مستقهای آنرا و تفسیر کردن مستقر و

از بعضی از فرزندان علی بن ابرهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری و از محمد

بن عمید الله بن محمد بن داود بن حکیم بن حکیم بن عیاف روایتست که ایشان گفتند که

بعضی ازین کاریزها منشأ و منبع آن بجانب سیابانی است که معروفست بکبیرشت از جانب

چپ رودخانه قم چون از قم براه سرداب روند و منبع او منشأ این کاریزها تا

دیه سطر فاباد است اینجا که حفرة است که از آنمفتد دوش میگویند و آبهای

این کاریزها بدان محلط می شوند و بدان سبب شور شده اند و زعوق آبها

این کاریزها را از آنجا است و جائهای ظاهر شدن آبها برودخانه متصل و ملاصق است

و مجموع آن در رودخانه روان و از رودخانه بشهر و ضیعتها و جوتهار روان می شود

پس مصب آب و کارزبائی کسوت در رودخانه از بسیاری از دست و مصب
فرود آمدن آب کارزبائی رباط از حوضیست که در پهن وادی واقع است و مستقیم
از آهنی مانند زراع که بران علامات و نشانه می باشد که بآن قسمت آبها کنند
علامتی دلیل است بر مقدار مستقیم و بعضی گویند که مراد از مستقیم جزو لیست از اجزای
این آب و ناوقه عبارتست از آن مقدار آب که شخصی در میان آب رود و بمقدار
میان هر دو پای بکشد و آب زیر هر دو زانوی بر زمین نهد و بمقدار یک کز میان
آن کشاده دارد و هر دو الیه خود را از زمین بردارد و مقدار آب که از آن فرجه بیرون
رود از ناوقه گویند بشرط آنکه میان هر دو زانوی زانجا که زانوی بر زمین نهاده باشد
پست تر و فروتر نباشد و اگر قسمت آب کارزبائی بدستوریکه در دیوان محمد بن علی بن
ابرهیم بن علی و محمد بن عیسی بن عبدالله است از انجمله کارز عبد الرحمن بن عبد الله بن سعد
نود و پنج مستقیم کاریز عمران و الیسع ابی عبد الله نود و چهار مستقیم
کاریز سعد بن مالک معروف بزرگ صد و سی و هشت مستقیم و چهار دانگ مستقیم

کاربزر • کاربزر • کاربزر • کاربزر

مالک • علی بن ادم و اسحق بن سعد • مرزبان بن عمران • عمران و یسع بن عبد الله

صد و بیست و دو ستقه • پنج ستقه و چهار دانگ نیم • هفت ستقه و چهار دانگ نیم • نود و چهار ستقه

کاربزر • کاربزر • کاربزر • کاربزر

ابا بکر بن عبد الله بن سعد • سعد بن مالک • مالک بن سعد • عطاء بن مرید

نود و سه ستقه • صد و سی و دو ستقه و چهار دانگ نیم • صد و بیست و دو ستقه و چهار دانگ نیم • چهار ستقه و چهار دانگ نیم

کاربزر • کاربزر • کاربزر • کاربزر

اسحق بن سعد و علی بن ادم • مرزبان بن عمران • محمد بن عیسی بن عبد الله و سعد بن موسی بن یعقوب

پنج ستقه و چهار دانگ نیم • هفت ستقه و چهار دانگ نیم • نوزده ستقه و سه دانگ نیم • بیست و یک ستقه

کاربزر • کاربزر • کاربزر • کاربزر

ابی غالب • نفیم بن سعد • آدم و محمد ابی علی بن ادم • سعد و محمد پسران عابر بن سعد

چهار دانگ و نیم دانگ • دو ستقه و پنج دانگ نیم • بیست و سه ستقه و چهار دانگ نیم • چهار ستقه و دو دانگ

کاریز ————— کاریز

آدم و محمد بن علی بن آدم الشانی • موسی بن آدم

چار مستقه و دو دانگ • مفقه مستقه

مجموع شش صد و هفتاد و یک مستقه و دانیق و نصف دانگ از پنجاه دانگ و نیم که صد و

شصت و هفت مستقه و چهار دوانیق و چهار حبه و نیم حبه است از برای مردم و پانصد و

سی و سه مستقه و دانیقین و حبه و نصف حبه نصیب حاصل مالک و آنچه خمس از آن مباح

کرده اند بر بسیل عموم اینست • کاریز اسماعیل بن عیسی و اسماعیل بن محمد

سعد بیت و یک مستقه • کاریز عبدالله بن سعد الغدبه و خوشاب

سی و سه مستقه و دانیق پس مجموع سائیق این دو کاریز پنجاه و چهار مستقه و دانیق

از مستقه باشد از پنجاه و پنج که ده مستقه و پنج دوانیق وقف و مباح بر کافه مردم و

باقی چهل و سه مستقه و دانیقین حاصل مالک و این کاریز تا که از ایشان نه خمس و نه ربع

موقوف و مباح باتفاق قومشان و قنآن و عدلان از قبل ولایه و حکام

وار بلیان بر سر کارینا بوده اند سه مستقه و دالتین ازان وضع کرده اند برای جمو مردم
و آن بازده کارینا است.

کارینر • کارینر • کارینر • کارینر •

موسی بن یعقوبست • ابی غالب • نفیم • آدم و محمد بن علی بن ادم ^{اول}

بیت یک مستقه • چهار دانگ نیم استقه • دو مستقه و چهار دانگ • بیت پنج مستقه و یک نیم مستقه

کارینر • کارینر • کارینر • کارینر •

آدم و محمد بن علی بن ادم ^{الثانی} • ولد سعد و محمد بن عامر • موسی بن آدم

چهار مستقه • بیت مستقه و چهار دانگ • نوزده مستقه و دو دانگ

حج • سوج • مقصد و هشت مستقه و دانگ و نیم مستقه

از آنجا دانگی و نیم مستقه که عبارت از صد و هفت و دو هفت

مستقه و دو حبه و دانگ و نیم است در رودخانه روان گردانیدند از برای

کافه مردم که بیابغات و بساتین و مزارع و منافع خود به برند بی مافی

از آن بر کافه مردم مباح کرده اند. و آنچ خنسی و آنچ نه ربع و نه خمس جنانچ دستور داریم
 بدان ناطق است اینست. از آنجمله که در آنکی نمیزد از آن از بهر کافه مردم گذاشته اند.

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

عبد الرحمن محمد ابی عبد الله بن سعد. عمران و یسوع ابی عبد الله. ابی بکر بن عبد الله بن سعد
 هشتاد و سه و چهار دوانیق مستقیم. نود و چهار پستجه. نود و سه پستجه

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

سعد بن مالک. ملک بن سعد. عطاء بن مزید
 صد و سی و دو و چهار دوانیق. صد و بیست و سه و دو و آن. سی و چهار و چهار دوانیق

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

اسحق بن سعد و علی بن آدم. مرزبان بن عمر. محمد بن عیسی بن عبد الله و سعد بن
 پنج ستم و چهار دوانیق و نصف. مفتتجه و چهار دوانیق. سیزده ستم و سه دوانیق
 و نصف دانیق

کاریز — کاریز — کاریز — کاریز — کاریز

موسی بن یعقوب. ابی غالب. نفیم بن سعد
 بیست یک ستم. چهار دوانیق و نیم دانیق. و پستجه و پنج دوانیق

کاریز ————— زه کاریز —————

آدم و محمد بنی علی بن آدم الاول . سعد و محمد پسران عامران بن . آدم و محمد بنی علی بن آدم الثانی

بیست و سه ستقه و چهار دوانیق . چهار پسته و دودانک .

کاریز ————— مجروح شصت و هفتاد و یک ستقه

موسی بن آدم . و دانی و نصف دانی است از انجمله دانگی و نیم

صد و شصت و هفت ستقه . و چهار دوانیق و چهار حبه و نیم حبه است که

از برای مردم . و پانصد و سی و سه ستقه و دانی و حبه و نصف حبه نصیب و حاصل

مالک و آنجی خمسی از آن مباح کرده اند بر پیل عموم اینست

کاریز ————— زه کاریز —————

اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن سعد . عبدالله بن سعد خوشاب

بیست و یک ستقه . سی و سه پسته و دانی

پس مجموع مسایق این دو کاریز پنجاه و چهار ستقه است و دانی است از ستقه

از آن جهت که خمس ده مستقه پنج دوانیق است و قفلاست و مباح بر کافه
 مردم و باقی جمل و سه پسته و دالقیق حاصل مالک و آن کاریزها که از نشان خمس
 و نه ربع موقوف و مباح بوده باتفاق قومشان و قنایان و عدلان که از قبل ولایه
 و حکام و اربابان بر سر کاریزها بودند سه مستقه و دالقیق از آن وضع کردند از
 برای جمهور مردم و آن دو کاریز است

کاریز ————— کاریز

عبدالله بن سعد شوارب • سعد بن زیاد •

سی پنج پسته و دالقیق • شصت و هفت پسته

مجموع مسایق این دو کاریز صد و دو مستقه است آنچ از آن وضع کرده اند

از برای مردم سه مستقه است و دالقیق جناخ یاد کردیم • باقی نود و سه پسته و آنچ

ازین قنوات فاضل آمده از حساب دو مستقه پنج دوانیق پس مجموع

مشت و جمل و مشت مستقه و سه دوانیق و حبه و نصفی از حبه باشد و دیگر

از زباده و فاضل از حساب ستمائی قنوات مذکوره بیت و شت مستقه
 بیت مستقه از آن در نهر تجمان و چهار مستقه از آن که در حفره و گوا و نیشها که در میان
 زرع بوده و جویمائی که بعد از آب دادن کشت آنرا کاشوده اند و بموضع آئی دیگر
 آنرا بوده برده اند و یک مستقه جعفر بن داود بن عمران تصرف کرده و یک مستقه آنرا
 نصر بن عامر داشته و آنجی آل سعد بر آن وقوف نیافته و آدم بن موسی و علی بن
 و عبدیل بن مالک در آن خلاف کرده اند و قسمت که دن علی بن مند و دو مستقه دیگر
 پس مجموع آن مسایق مع الزیادات شصت و مفاد شصت و سه دوانیق و
 حبه و نصفی باشد پس معلوم شد که آب رودخانه باریع و خمس و وضع که آن سه مستقه
 و در دوانیق بوده شصت و پنجاه شت مستقه و سه دوانیق است

دک

صورت آب رودخانه و کیفیت ملک و نشان آن بقدر

روایت کرده اند بعضی از مردمان قم که آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاری
 است

الطبر

و مصب و رفتن آن با قمرود است **اصل** این از ناحیه شیره است که زمینی و
 موضعی که نزدیک قریه اسفیده است از ناحیه شیره کبری و کونیند که اینجا کوهی است
 که از آن خوانند از جهت آن کوه و طرف آن را جانان خوانند آب از آن پیرون ^{کذا}
 می آید و از اینجا بقم و هرگاه که آب رودخانه قم زیاده بر احتیاج ضیقتهای حوالی قم
 بودی آن زیاد را بقم روان کردند پس آن آب بقمرود بموضعی که آنرا سحرای سید خوانند ^{دایم بر سر رود و در پیش}
 فرود میرفت و نابید می شده و بعضی روایت کرده اند هم از مردم قم که آن آب که
 از آن و بدان احتیاج نداشتند از رودخانه قمرود و قاص و سناباد میرفت ^{تا بیا}
 که نزدیک دیرکج است که آن موضع را خوانند و آنجا سوراخی بزرگست
 که آن آب در آنجا می رود و نمیدانند که از اینجا یکجا می رود و آب رودخانه قم ^{آیا}
 و شهر سال جاری بوده است و در بعضی از اوقات منقطع و بریده شده مگر آن
 قدر آب که در جویهای بستند و بعضی آنهاست که نزدیک شهر می بروند و الله اعلم

دک

آیهائی که بآب رودخانه اضافه کرده اند از مواضع دیگر آیه
 و انداره و آن آیه را با صلاح اهل عرب او غرات گوینده و بعضی از مشایخ قسم
 چنین گویند که در ایام عجم و روزگار ایشان پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوئی
 و زیره و قرطم زراعتی دیگر نکرده اند و بقم سبزه و اورکار از مثل پیاز و سیر
 و کندنا و خیاره و خربزه و انواع تره‌ها زراعت نکرده اند بسبب واسطه گلابی
 و دیگر آنکه چون از نوروز یکماه بگذشتی اهل شیره و انار آب رودخانه قتم را
 بار بستند و نگذاشتندی که بدیجانب آید پس چون عرب قتم نزول کردند
 ممکن شدند و دست یافتند روی بناحیت شیره و انار نهادند و اهل شیره و انار
 گفتند که از دو کار با ما یکی بکنید اول آنکه با ما عدالت و سهویت کنید بدین آن
 که در رودخانه‌های شما جاریست بعضی شما بر می بندید و بعضی بشهر ماروانه می
 گردانیده و دوم آنکه چون آب را در ایام نمی گذارید که بجانب ما آید هر زاب
 رنستانی نیز بشهر و جانب ماروانه مکنیده شما در ایام پستان چون از آب مستغنی آید
 پستان

و بدان احتیاج ندارید در رودخانه می اندازیده و قتم و ضیقتهائی آن بسبب آن
 در وقتی از اوقات خراب می کرده چنانکه مادر زبان و خرابی آن با شما شکریم ^{نفع}
 و فائده آن در ایام تابستان و بهار و خریف ما را شریک گردانیده اهل یتیمه و انار
 قبول نموده و از آن امتناع نمودند و در حصار و کوشکها گریخته و محاصره کردند
 پس چون حال میان ایشان بدین رسید ^{میان} عرب دست بر آوردند و سد ^{میان} کردند
 رودخانهها نهاده بود مجموع خراب کردند و آب مجموع را بجانب قم روانه گردانیدند
 و بقم باغات ساختند و انواع سبزه و اور کار زراعت کردند و کشت زراعتی
 یتیمه و انار بکلی خشک گشته و خراب شدند و همه اوقات عرب با ایشان کوشش
 می کردند و کارزاری نمودند و مردم ایشان را با سیری می گرفتند و بدیشان ^{انواع}
 مضرت و زیان می رسانیدند و سد های رودخانه ایشان می شکافتند و ^{خراب}
 می کردند تا اهل یتیمه و انار از قوه و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ^{ایستاد} ایشان
 جاره و حیل نداشتند و مقاومت با ایشان نمی توانستند کرده پس ناچار ^{بر حکم عرب}

فرود آمدند و گفتند که ما مطیع و مسقادیم و طلب ضای شمای کنیم و متابعت سیرت
 شمای نمایم اما زمینهای ماریکستان و صبر از آب ندارد و زود خشک می شود
 و زمینهای شما نه ریگستان و نه شورستان است و اگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی
 نکند و زیانی ندهد پس امتحان و آزمایش کردند پاره از گل قم برگرفتند و پاره
 از گل زمین ثمره و انتظار کشیدند تا بوقت خشک شدن آن گل ناحیت قم بدست
 و روز خشک شد و گل ناحیت ثمره پنج روزه پس بران اتفاق کردند که دو دانگ
 از آب اهل قم را باشد و چهار دانگ اهل ثمره و انار هر دو کرده قسط و نصیب خود
 از آب در هر ماهی بدو دفعه فرامی گرفتند و در پانزده اول از ماه اهل قم اول
 ماه پنج روز تصرف کنند و بعد از ایشان اهل ثمره و انار ده روز تصرف
 کنند بهمین ترتیب در پانزده روز آخر نوبت از سر گیرند تا آنگاه که ماه
 تمام شود و اما بعضی دیگر گویند که اهل قم در دفعه دوم پنج روزه آخرین آب
 تصرف کردند و در دفعه اولی پنج روز اولی جناح در هر ماهی پنج روز اول

ازین موضع باز
 مقدار ده روزه
 از اهل قم را
 نقطه ثمره
 ده روزه
 مد الحاق روزه
 شمس

ماه و پنج روز آخر ماه آن آب را فرا میگیرفته و باقی ایام بیست روزه اهل تیمره
 فرامی گرفته و بعد از آن اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری
 بفرستند تا بکنار رودخانه قم بر بالائی رودخانه بجانب تیمره برانند تا بوقت
 غروب آفتاب و در این میانه بهر سدی و بندی از جوتهای تیمره و اندک که برسد
 بشکافد و بکشاید و آبهای آن در وادی قم کند بر شرطی مذکور ^{روانه} _ه
 پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب برانند بشتاب
 و سرعت بوقت غیوبت و فرو شدن آفتاب به پل قریه تیمره از قریه های تیمره
 رسید جناح از قم با انجام مقدار بیست و سه فرسخ بوده و از آنجا تا سد
 بالای آن میج سدی بنوده و چند کام مانده بودند و وقت مانده بودند و نه
 (و نه) اسب را قوه پس آن سوار تازیانه را از پیش ^{کذا} بیانداخت _ه
 و بر موضع بند آب آمده و اسب او هم انجام بیفتاد و آن موضع را اسفان
 بند نام کردند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر مای اهل قم پیرون
 میدادند

ماه و پنج روز آخر ماه آن آب را فرامیگرفتند و باقی ایام بیست روزه اهل قمره
 فرامیگرفتند و بعد از آن اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری
 بفرستند تا بکنار رودخانه قم بر بالای رودخانه بجانب قمره براند تا بوقت
 غروب آفتاب و در این میان بهر سدی و بندی از جوتهای قمره و آنکه که برسد
 بشکافد و بکشاید و آبهای آن در وادی قم کند بر شرطه مذکور ^{روانه} _۲
 پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب براند بشتاب
 و سرعت بوقت غیوبت و فرو شدن آفتاب به پل قریه قمره از قریه های قمره
 رسید جناح از قم با آنجا مقدار بیست و سه فرسخ بود و از آنجا تا ست
 بالای آن میج سدی بنوده و چند کام مانده بودند و وقت مانده بودند و نه
 (و) اسب را قوه پس آن سوار تازیانه را از پیش ^{کذا} بیانداخته
 و بر موضع بند آب آمده و اسب او هم آنجا بیفتاد و آن موضع را اسفان
 بند نام کردند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر مای اهل قم پیرون
 میماند

میآمدند بامردم بسیار و برزیکران و آبهای یثمه و انار را میشکافتند و در وادی
 نم روانه میکردند و ارسی عددجوی از جویهای یثمه صغری و انار بر سر آب میپاشیدند
 و محافظت میکردند تا مدت پنجره پس بقم انواع غلات و زراعت نمودند
 و انواع سبزه از جالیز و پنبه و انواع بقول بکشتند و زراعت نمودند و این آب
 که از جویهای یثمه و انار میآید اختنجه و با اصطلاح او را غم میگویند مشتق از لغت
 و ایغار در لغت جمعست و اضافه یعنی آب انار و یثمه اضافه میکنند و جمع
 بآب رودخانه قم مضاف پس بجای که بقم آب عزیزالوجود و اندک بودی این آب
 بآب وادی قم از وقت حاجت و احتیاج بدان تا بوقت آنکه از آن مستغنی شدند جمع
 و اضافه میکنند و در سرهای بر شریطه مذکوره یعنی در سرهای ده روز بد و دفعه
 و گویند که آب این وادی در ایام قدیم در موضعی جاری بوده که آنرا وادی عقیق گویند نزد
 بالای قبه علی بن عیسی طلحی و بزبان فارس آنرا رود کلفشان خوانده اند و الیوم مواضع
 روان شدن آن آب آثار خرق و دریدن آن ظاهر است و مصعب آن وادی بجانب رستاق

سراج بوده است پس آن موضع بسبب مرور آب مرتفع شده و آب از آن بزریر افتاده از جانب
 چپ از طرف شهر تا آنگاه که آب بکلی باین جانب دیگر شتر که الیوم رودخانه است افتاده و این
 بسبب فتن آب منخوق و شکافته شده تا رودخانه گشت و آب آن بجانب قمرود روانه شد برقی
 این باب گوید که ازین آب بقریه قاصد کوچی روانه گردید پس برور یام آب آن موضع را شست
 و فراخ میکردانیده تا رودخانه گشت و آبهای شمره بدان روانه شده و آن واد نیست
 می رود تا باینجا حکایت برقی است و رودخانه عقیق بعد از آنکه خشک بود مدتی نزدیک
 قریه جهستان و غیره دیگر باره چشمهای آب زاینده شده مدت سی و یک سال و آبهای آن
 شور و بسیار بود و بچندین ضیقها از رستاق سراج و بخود میرفت و ازین رودخانه
 ضیع و مزرعه جوئی برگرفته زیرا که کاریزهای سراج آب بران غلبه کرده و مواضع آن
 به شیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند بکلی الا بعضی از آن تا بگاهی که بکلی منقطع شد
 و بحال اول برگردید در آن جویهای قمرود و احوال آن اول جوئی که بشهر روانه نموده
 جوی سعد است که از سعد بن مالک بن احوص روانه گردانید بدی که آنرا احداث کرده بود

بر دروازه ری که آنرا سعد آباد میخوانند و جنین کونین سعد مردان کاریر از قوم خود
 و قلیان و برزیکران مقرر گردانید با کلمنکها و میل^{کذا} و سایر اسباب آلات حفر با چون
 شب درآمد این جوی را در میانه شهر برگرفت و آب را در آن روانه کرد چون صبح
 برآمد آبر از شهر بیرون برده بود بواسطه کثرت بسیار آن آب بر حد و سرانای
 روان شده بود بر موضعها یکی از احرام و مانع نبوده و سبب آن منع ننمودند بعضی
 دیگر گویند که این نهر آن هنگام شد که زمین آن همه صحرای بوده و سران و بناها بر آن نبوده
 و بعد از آن بنا کردند و تخذات نمودند و الله اعلم و دیگر خبری که آنرا قوچ گویند یعنی
 کند که از وادی قم برگرفته اند تا جانب قریه برز آباد و ناحیت سراج و غیر آن و آن جوی را
 مالک بن سعد از برای قریه برز آباد استحدث کرده است و پس از آن ارباب ناحیه
 سراج در آن شریک شدند و آن آب از وادی قم فرا گرفتند آنجا که در ب سحلوویه
 میباشد آنجا که پشتهای سعد آباد است میروند و عدد جویها تنگ از سر رودخانه برگرفتند
 و ضیقها تنگ نزدیک شهر است میروند بیت جوی و مقاسمات مستقامی بها آن

چنانچه ابراهیم بن علی و محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری و فرزندان او محمد بن علی بن ابراهیم
تفصیل کرده اند و در دیوان آب مسطور است اینست که یاد کرده میشود بحساب
و تفصیل ابراهیم بن علی در سنه ست و شصت و نهمین و مائین فارسیه محمد بن علی که فرزند ^{زاده}
اوست در سنه سبع و اربعین و ثمانیه

نهر اژدر و رقان ه سی و یک ستقه و دو دالک حبه و ربع مدیس چهل ستقه
نهر برآوستان ه نود و چهار ستقه و سه دوانیق — سی و پنج ستقه
نهر طیشقوران ه صد و نوزده ستقه و چهار دوانیق و دو حبه و صد و یک ستقه
نهر خمیصن ه چهل و یک ستقه و نیم دالک — نود ستقه
نهر السبع و کرکان ه بیست و یک ستقه و چهار دوانیق و حبه و شش ستقه
نهر ابابکر اسفت ه دو ستقه — و سه دوانیق —
نهر سرورن با نهر ابابکر ه هشتاد و سه دوانیق و نصف و النقی و نصف و غیره حبه و ستقه
نهر حاکران ه هفتاد و هفت ستقه و حبه و شصت ستقه

ما این خط
صفحه ی
الحاقی بود

نهر ابرشتجان مفاد و مشت مستقه و سه دوا نیک مفاد پستقه
~~نهر مینا جومر بیت و پستقه و چهار دوا نیک و نصف و پستقه~~
 نهر دینار جومر بیت و نه مستقه و چهار دوا نیک و نصف وائق و سی مستقه
 نهر مونه نه مستقه و پنج حبه بیت و شش مستقه
 نهر مسکران و کره سه مستقه سه مستقه
 نهر شهرستان پنج مستقه ایتق و جل مستقه
 نهر جمنان بیت و یک پستقه و سی پنج مستقه
 نهر جمر ^{قصیده} نه مستقه و چهار حبه و چهار دوا نیک
 نهر مهر واه مفاد و چهار مستقه و صد و چهل مستقه
 نهر فردجان پنجاه و دو مستقه مفاد مستقه
 نهر فرا به سیزده مستقه
 نهر کمیدان پنجاه و هفت مستقه و دانی و شتاد مستقه

نهر مینا

نمر سعد اباد ه سی و شست مستقه و دانقین ه مقدار مستقه

نمر میان رودان ه بیست و یک مستقه و دو حبه ه شانزده مستقه

نمر عامره ه شست مستقه و دانق پنج حبه

پس بحساب ه و بحساب

و تفصیل ابرهیم بن علی ه شصت و ده مستقه و تفصیل فرزند زاده او محمد بن علی

و دانق و دو حبه و پنجاه انگ حبه و ربع ه نصد و بیست و چهار مستقه

و عشر و سوس حبه حاصل شد ه و دو دانق و پنج حبه

راوی چنین گوید که این آب را بقم بالفرد و اوین بوده است در دست معتمدان

آل سعه و خرید و فروخت و حواله و هبه بدان کرده اند و اصول ملاک خود

بدان محافظت نمودند و قیمت مستقه صد و بیست دینار بوده است و

زیادت کرده اند تا بدویست دینار رسید و بهر مستقه ده دینار بدیوان

رسانیده اند و از هر ده دینار دو دینار را کرده اند همچنین این آب قیمت

و بها بوده است تا آگاه که چیل و دیلم بدین نواحی غلبه کردند و یوان آب

باطل شده و اقطاعات بنهادند و آب را قیامت نمانده تا غایت که چندین

مستقه آب هیچ نمی خریدند و ذک

امسیا نامی که بقره بود اند و آسیا با بقم نجاه یک بوده اند و سی و نه

آبادان و دوازده خراب و تفصیل

خراب و آبادان از آسیا نامی تم بر سر رودخانه

آسیا محمد و آسیا و درخت

دو در یک حصار و خراب یکی

بر نهر بر اوسه و ان

مفت آسیا

آسیا مرز که آسیا و آسیا

بقره کهنه یکی

آسیا نو شاد و که علیاد بقره و عبد الله بقره باغ مرزبان

بقره زینیل با د

دو در یک حصار و تاجیک با دو در یک حصار و دو در یک حصار

آسیاء آسیاء آسیاء

عمید الله بقرب کرکان • سعد بقرب از دورقان • سیا ووشان بقرب

دو در یک حصار • دو در یک حصار • از دورقان دو

برکت طشقور از چهار آسیاء

آسیاء آسیاء آسیاء

مبارکباد ابوالفضل محمد • یونس بقرب • بابویه بقرب زنبیلاد

بن علی بن محمد بن حمزه احمد • میانرودان و پکن • آسیاء دو در یک حصار

کرده است در سنه اصدی • دو در یک حصار • شادو که سفلی بقرب میانرودان

و ثلثه بقرب صحراء سکرکی • دو در یک حصار

چهار آسیاء داشته • جز کرکان

آسیاء آسیاء آسیاء

خطاب معون با جیلویه • جوسق بقرب کرکان • عتیقه بقرب باغ • الی الی بقرب صحراء

بقرب باغ امیر حسن جکران • دو در یک حصار • مرزبان دو در یک حصار • تاجیکباد دو در یک حصار

شهرستان
شش آسیاء دائرہ
آسیاء آسیاء آسیاء

معروف بروغرانہ وحین بن محمد بن حسین صفارہ رضائیہ بقرب زنبیل آباد کے
معروف بابن بغدادی آنرا ساخته است یکی
آسیاء آسیاء آسیاء آسیاء

ماسکین بقرب لٹانہ بقرب کچنہ بقرب شہرستان
خمین کے خمین کے خمین کے ہزدیک آن کے
برنہ فرابہ

سہ عدد آسیاء دائرہ

آسیاء آسیاء آسیاء آسیاء
متوجہ بقرب باغات ابی خالد بقرب باغ نوازن بقرب مہربیان
بنین کے میانرودان کے خراب دودریک حصار

برنہ سکن
یک آسیاء
آسیاء

آسائی

مراسقہ بقرب مہریان کے

برنہ دو آسیا

آسیا

عبدیہ معروفہ بولدکان دودریک حصار احمد بقرب مہریان دودریک حصار

برنہ محمد آباد طشتوران کے

مقابل بقرب طشتوران کے

برنہ سہ آسیا

آسیا

السیع باب سرفت اوریں بقرب باغ ادیں ابی علویہ بقرب میدانہ

دودریک حصار کے بکیدان کے

آسیه آیه آسیه آیه آیه

یسع درازد و رقان خرابه عمران ایضا و رازد و رقان خرابه اسماعیل بر او پستانی خراب
یک

آسیه آیه نوه آسیه آیه خراب

باب بندار اباد خراب یک یک

بسم الله الرحمن الرحیم
دو آسیه
رجم

آسیه آیه آسیه آیه عمران علی بن الحسن بن علی
یک

محمد طیب بر پس باغ بن محمد در سداب و سبعین و ثلثه از استخراش کرده است
یول یک در حصار عتیق بدر ب سملویه بعد از آن حصار
خواب

آبخ ازین آسیا که وقف است

اسیاء آسیه آسیه آسیه یونس نمدانک شادو که نمدانک باغ ادریس نمدانک شاهین یک نیمه
آسیه آسیه آسیه آسیه آسیه آسیه

ورجانه مفرد ابی خالد مفرد کهنه دانی نیمه عبدالله نمدانک

نصر

فصل ششم

از باب اول در ذکر درسا قهتاء شهر قم و ضیاع آن از غربی و عجمی و آنچه از دیگر
 شهر که بنزدیک قم اند باقم جمع کرده اند و اضافت نموده و آنرا محوره میخوانند
 برقی در کتاب بنیان چنین آورده است که رستاق قم سید و شصت و پنج ^{است} دیر
 از آنجمله شاپستان خطاب آباد و نرج ساسنجر و دشت نوح
 دیگر از رستاقهای قم رستاق قهستان است و آن چهل و دودیه ^{است}
 و کج که در ایام القیم بوده و مندرس شده از آنجمله است دیگر
 رستاق طبرش سی و دودیه از آنجمله طرخران فیم جاویده که مندرس گشته و
 نابدیده شده است دیگر رستاق وزواه بیست و سه دیر رستاق
 زمان دولیست و ده دیر از آنجمله بورقان و لاشجر و بورا باد
 بهبود و آباد شمس آباد بحقیقت خراب گشته اند و نابدیده شده و مهدانی
 در کتاب بلدان ذکر رساتیق و طسا سچ قم کرده است برین صورت طبع

لجزو طسوج رود ابانی طسوج ابرشجان طسوج سراجبه طسوج قمرود
 طسوج رود بار طسوج وازه کرد رستاق جبل رستاق ساوه رستاق
 خوی شق میلاد جرد شق آبه طسوج فیتین طسوج جزپستان رستاق
 اندر رستاق جاست رستاق قاسان واز طسوج روده دودیه فی و چهار
 تحت آباد واز رستاق فرامان طسوج فرامان طسوج کورد رطسوج دواخو
 واز رستاق وزه طسوج هرود طسوج جوزه طسوج جرکان طسوج
 ارونده جرد رستاق طبرش داخل و خارج طسوج وزواه و تفسیر
 رستاق بجا زده است یعنی دوسه ناحیت که بجنب یکدیگر باشند و اسم رستاق
 بر مجموع آن جاری گردانند و گویند رستاق فلان و تفسیر طسوج بنا حیت کرده اند
 و حمزه در کتاب اصفهان یاد کرده است که گویرقم بر چهار رستاق است از جمله
 رسایق اصفهان و چند دیه دیگر از دیگر رستاقهای اصفهان و پشترین آن رودها
 از رستاق قاسان و شیره اند و رستاقهای دیگر از همدان و نهاوند و ازری با وجود
 مکر

آنک بزذیک قم است پنج هزاران باقم اضافت نموده اند سبب آنکه سیاهانما
و شورستانها میان قم و ری واقع اند و دیهائی ایشان پیکر یک متصل نبوده نیست
رستاقهای چهارکانه اصفهانی رستاق کمیدان رستاق اناربار
رستاق وره رستاق ساوه و مراد برستاق ساوه شهر ساوه نیست
که از کوره ممدان است بل که غیر آن است و الیوم شریست که از اسلاد جری خوانند
و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان بوده است و آن دیگر
ممدان و حد این مرد و رستاق پیکر یک متصل است و هر دو را ساوه میخوانند و
فرق میان ایشان با اصفهان و ممدان است و چنین گویند که ساوه اصفهان
و ساوه ممدان و مثل این بسیار است چنانچه دو رستاق دستی که یکی رادستی
ری میخوانند و آن دیگر رادپستی ممدان و هر دو را موسی بن بجامع کرد و هر دو را
یک کوره گردانید و غزوین نام نهاد و عدد دیهائی این رستاق چهارکانه بقم
بر وجهی که مثبت است در کتاب ریوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیم

سیصد و چهل و سه دیه اند و بیست و سه طسوج رستاق کمیدان مفت
 طسوج نود و پنج دیه رستاق انار بار مفت طسوج و چهل و دو قریه
 رستاق و ده پنج طسوج مفتاد و نه قریه رستاق ساوه چهار
 طسوج و مفتاد و مفت دیه فامار ستاقهای قم درین ساعت عدد آن ^{است} پشتر این
 زیرا که طسوج مرستاقی رستاقی گردانیده اند که باز شتمل است بر چند طسوج
 و کتاب ریوع برین ناطق است در قدیم سراجیه و وازه کرد و قستان و
 رود بار و لنکرود طسوجهای کمیدان بوده اند و طخرود و خوزان و فیتین
 و وزاده طسوجهای رستاق ساوه و دور آخر و حوزه و ترور و راونده
 جرد و طبرش طسوجهای رستاق و ده و فاردان و دیلمان و جاست و
 قستان و مینر و مینور طسوجهای رستاق انار چنین گوید حسن بن محمد
 که این حکایات مجموع متفاوت اند و برخلاف یکدیگر اند پس بدرستی که تفصیل
 برقی زائد است بر همه و کلام حمدانی بنسبت با آنچه در سیاق حساب مسامت

یافته ند غیر صحیح است و آنج اصفامانی گفت که ارضیاع ری پیچ چنبراقم
 اضافت نکرده اند و در حوز آن نکرده اند غلط و سهواست بحقیقت و درستی
 که از ری باقم بیشتر رستاق خوی اضافت کرده اند و کتاب ری بنین اطلو است
 و مامونیه که از جمله مواضع قم بوده است ایضا نقل کرده اند باری در سنه عشر
 * هجریه و پنچین مشکویه و چند دیهائی دیگر و سن که مصنف این کتاب ^{در امر}
 حکایات ایشان می تغییر و تبدیل بر میشت و ترتیب ^{نظا ترتیب} آن با خود یاد کردم و اکنون
 آن روایت و حکایت که صحیح و ظاهراست و دستور قم بران جاری است بر
 رستاقها و ضیقتهائی آن یاد میکنم و آن اینست رستاق قم بیست و یک
 و ضیقتهائی آن نه صد و یه است از جمله لنج و د بیست و مفت دیه
 رود بان جمل و مفت دیه ابرشتجان ده دیه رود بار بیست و پنج دیه
 سراجیه می دیه قهستان با مزارع شصت و سه دیه وازه کرد با مزارع جمل
 شش دیه انا شصت دیه و راد مار مفده دیه جاست و وازه دیه

و رة بامزارع سی و سه دیه جهد و در بامزارع سی و مفت دیه وادی استحق با
 مزارع سی و پنج دیه قاسان بامزارع مفقاد و مفت دیه و زوایه بامزارع صد و
 شش دیه خوی قمی سوی الرازی سی و دو دیه و زوایه بامزارع جمل و سه دیه
 بامزارع جمل و چهار دیه دور آخر بامزارع بیت و مشت دیه اما آن دیها
 که از شمرهای دیگر که تبرد یک تم اند و باقم اضافت کرده اند این اند از ناحیت
 ممدان رستاق کوز در با وادی غار رستاق طبرش داخل و خارج رستاق ^{فرمان}
 از ناحیت روزه که از جمله نواحی ممدانست فی و چهار نخت باد و غیر آن
 و از ناحیت ری رستاق خوی و از ناحیت اصفهان بجز از نوبت اول
 رستاق قاسان رستاق و رارد مار رستاق اصفهان و پس از مدتی هر چه از
 شیرین با حوز خود گرفته بودند با اصفهان نقل کردند و از بعضی ثقات
 روایتست که ضیقهای که عرب از ممدان باقم نقل کرده اند بابتیاع شرعی از سلمه
 سلمه ممدانی و غیر او بذیشان مستقل شده بودند و آنچه از ناحیت اصفهان ^{با حوز}

خود گرفتند و از اربابان و خداوندان آن بدفعا خریده بودند و گویند که بیشترین
 این دیها محوزه بقوت و شجاعت مالک شدند بسبب آنکه تمیکن یک زبان بودند
 و مجتمع و متفق و الله اعلم و برقی در کتاب خود آورده است که چون عربی تزلزل
 کردند زمین دیها فرامی گرفتند و بران بنامی نهادند و عمارت می کردند و عثمان
 بدیوان می رسانیدند و همچنین برقی آورده است که مجموع ضیقها که عرب القیم بود
 نو و اسلامی بودند و عرب اشعری آنرا بنا کردند و استیجائی آن نمودند و کاریزها
 پیرون آوردند و برزیکرا از ابناء آن فرستادند بعضی در اصل دیه و ضیعت بنوده و
 ایشان با بندگان کرده اند و بعضی در ایام القیم بوده اند و خراب شده ایشان
 دیگر باره آنرا عمارت کرده اند و آن دو نیست و پنجاه دیه و مزرعه و چنبری دیگر است
 از آن جمعه سعد اباد سعد بن مالک بن احوص آنرا بنا کرده است و آن جوی
 که بدو مشهور است و آنرا سعد اباد گویند در یکشب بدان روانه کرد و مالک اباد
 سراج مالک بن احوص آنرا بنا کرده است و بنام خود آنرا نام نهاد و بدو بنام
 سراج

شعیب آباد شعیب بن عبد الله بن سعد آنرا بنا کرده است و شهر آنرا استحداث
 کرده و کاریزان پیرون آورده و بنام خود نام نهاده عسرا آباد عمران بن
 عبد الله بن سعد بنا نهاد و کاریزان آنرا کرد و بنام خود بنا نهاد یعلی آباد
 یعلی بن حماد بنا کرده است و کاریزان پیرون آورده و آنرا بنام خود نام کرد
 حمزه آباد آنرا حمزه بن الیسع بنا کرده است و کاریزان پیرون آورده و
 بدين سبب بدو بار میخوانند باغات بنین بنین بن ابی خالد که نام او زکریا
 بن مالک بن احوصل است آنرا بنا کرده است و نام نهاده بنام خود و همچنین است
 سیل و طریق و یکریضیاع و مستات باغات عربیه و نامهای ایشان و نامهای
 بنا کنندگان ایشان و من بدين قدر که یاد کردم از دیگر ضیقها قناعت میکنم و اختصار
 نمایم زیرا که مشهور و منسوب اند با بنا کنندگان آن و از ذکر ایشان عدول می کنم مگر
 ضیاع عجمیه بروجهی و صفقی که برقی و غیر او حکایت کرده اند و گفته اول مجان
 که امروز قصبه قم است و نام آن مان امهان بوده است یعنی منازل کبار و شرف

جگران چنین گفته اند رواه عجم که اول دینه که بدین ناحیت بنا نهادند جگران است
 و جم ملک آنرا بنا کرده است و اول موضعی که جگران بنا نهادند حبشه بود یعنی
 چتری اندک و گویند که صاحب جگران چون بر عالمان و بنایان گذر کرد گفت چه کار
 کرده اید گفتند حبشه بزبان ایشان یعنی اندک چتری پس این موضع را بدین نام نهادند
 بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند ویدستان است و آن موضع پیشه بوده است
 پراز درخت بید درختهای آن بریدند و در موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آنرا
 ویدستان نام کردند و بجگران جلیس بن اذرتوح ازادمند بنا نهاد
 و آن قصه است و من در باب عجم یاد کنم آنرا انشاء الله و بجگران
 کوهی است مشرف بر آن و آنرا ویشویه خوانند و بر آن قلعه است بلند گفته اند
 و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آنرا بنا کرده است و آب بر آن روان
 گردانند و از برقی حکایت است که جگر از سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است
 و این روایت از خلفای خالی نیست سبب آنکه بدین ناحیت مسج بنائی منسوب

با سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی خوانند و العلم عند الله و حکمران ازان
 ماکین بوده است و خدای عزوجل او را پسری داد نام او جلیین او در حکمران
 کوشکی بساخت و آن منور باقیست و همچنین ده محلت و در ب بنا کرد و بعد از آن
 دو محلت و در ب با آن اضافت نمود جناح مجموع دوازده باشند و بر در محلتی
 و در بی آتش کده بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندکان خود را در آن ساکن کرد
 و فرزندان و اعیان ایشان الی یومئذ اما در آن مساکن اند و بر یکدیگر فحشاء
 می کنند و جلیین را بر خلاف این حکایت و سخن میست آن شاء الله که در باب
 یاد کنم اسف را با جلیین آزا بنا کرده است از بر سر خود اسف را بد و بنام او
 نام نهاده و اسف را بد را حدیثی است از این نزد باب عجم یاد کنم از پنجشنبه با د
 آزا جلیین از برای سر خود از پنجشنبه بنا کرده است و منسوب است با و
 بخو کا با د جلیین از آزا برای سر خود بخو که بنا کرده است سرفت
 کیخسره ملک آزا بنا کرده است و گویند که چون کیخسره بدین موضع رسید که فتنه
 در آن

و آن دریا که بود و کرد بر گرد آن آبها کار بنا و رودخانهها بنادان دریاچه روی نماده

بود کهنه گفت که این موضع پس مناسبست از برای بناسادن و عمارت کردن

بفرمود بفرمود تا بدان موضع سرفت بناسادند و از اسراف نام نهادند بزبان

در اصل
هنر طربا
سه تعلق

یعنی سراب و عبری راس الماء راوی گوید که کخیسه از شهر شیرین بجانب در طلب لثروا

بیاید چون بزمین ناحیه سید موضعی که لثروا می بود بکاوید و بشکافت

از دریا بگریخت و بران پشته رفت پس کخیسه آنجا سرفت بناساد و با او منجم بود

در صحرای
طربا

کخیسه را گفت که ای ملک بزود باشد که بزمین بطیحه یعنی جائی جمع شدن آبهای و

عمارتی پیدا شود و این آب بزمین موضع بازخوشد چنانچ پناه کر بکنند تا آب

نظارت

برسد و بکتر از آن آب بیرون نیاید و زود باشد بزمین بطیحه و زمین سیاحت که

آب واقع شده است عمارتی بنا نهند و پس از آن سکنهای معموره بسیار واقع

و در آن مساکن جمعی از متکبران و معجزان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نمیشود

آیند پس منجم گفت ای ملک من برایشان حکم کردم و این کوه بلند که برین دیم

نرفز

را ندیم

مشرفست و بران پنج درختی و بنای رسته نشده است و نیز دران هیچ چشمه آب نیست
 مجموعاً دلیل حکم من اند و عمارات و علامات بران و بعضی گویند که کنج و ملک بر سر
 آن کوه که نزدیکیست بدیه سرفت قلعه بنا نهاد و حبه خانه گردانید و آثار آن الی یوم
 مذاباقی است ابرشتجان اردوان اضمر بن بلاش آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر
 گویند که رستم دستان آنرا بنا کرده است و گویند که نام ابرشتجان پیش ازین ابرشتجان
 بوده است اهل این دیه قومی را از پی روان پیغمبر بکشید حق سبحانه و تعالی بر او
 خشم گرفت و این دیه را زمین فرو برد بعد از آن این دیه که امروز قائم است
 آن بر بالای آن بنا کردند و گفتند ابرشتجان یعنی بالا ترا ابرشتجان و بدین دیه
 و بزرگان عجم ساکن بوده اند و از آنشکند آتش نشانیست که بخوزان است و گویند که
 با ابرشتجان شازده آتش کده بوده است و رئیس این دیه یزدانقار بوده در روزگار
 بنی امیه و یزدانقار آنکسی است که باروی تم کشیده است چنانچ در آن گذشت
 سحران سیار ان بن فخره فرا سیاب ترکمی را بنا نهاده است و پدر او
 سهره

سهره بعضی قصاص سیاوش بکشند و کونید که سجاران راسیا آن بن دستار
 رستم بنا کرده است و بعضی دیگر کونید که سجاران و ابرشتجان فیران بن ویسیان
 وزیر افراسیاب بنا کرده است در آن تاینج که افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد
 و این مردودیه قدیمترین بنائهای ناحیت کبوده دشت اند و بران کوه که نزدیک
 سجاران و ابرشتجان است قلعه است که حصین محکم مزدجان آنرا مردی از عجم
 بنا کرده است و بنده را از زندگان خود نام او مرده بر عمارت و بنائهای آن موکل
 گردانید پس مرده دیه و شهر مزدجان را بنا کرد و بنام خود با خواند و بدان دیه
 جوئی از وادی قم برگرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوئی را بنام خواجه اش
 بنا کرد و نام خواجه او بنده خود را گفت که چه کردی مرده گفت که شهر را
 بنام خود بنا کردم و جوئی را بنام تو و هیچ چیز با بقا و حیوة نیست الا آب چنانچ
 حق سبحان و تعالی می فرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ خواجه مزد بر مرده
 خشم گرفت و گفت تو آنچ مشهور و معروفست بنام خود بنا کرده که آن مدینه و دیار است

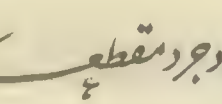
و جوی آب که بغیر از خواص کسی از انخی شناسد و نمی داند بنام سن باز خوانده و مرده را
 بدین سبب بکشت و نام مرده مملوک بر مرزجان افتاد و بدو باز میخوانند و در کتاب
 سیر مملوک عجم آورده اند که باروی شهر قم مرزجان بهرام جور بنا کرده است کمیدان
 چنین گویند که کمیدان پیش از بنا و عمارت چراگاه مادیانها بوده است و بدین سبب ^{اورا}
 کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلا شک موافق مناسبت نام نیست
 لیکن من جناب خیر یافته ام یاد کردم و مترجم این کتاب حاجی حسن قمی چنین گوید
 که این اردو وجه خالی نیست اول چنانچ گفته اند که این دیه جای مادیانها بوده است
 و این لفظ برور ایام قلب کردند و گفتند میدان دوّم آنک کوئیاجبی که بدین مرعی
 ساکن بوده اند اسباب از محافطت نموده اند در پیشتر اوقات چنانچ عادتست درین
 موضع اسب و وانده اند یا این اسبان بخود روی دارند و مقرّست که منعی که
 در آن اسب میدوانند میدان میخوانند پس بدین جهت این دیه را کمیدان نام کردند
 و العیسم عند الله خمّ آباد خماء دختر جبرازان بنا کرده است مریپان

این دیه را از بهر آن مهربان نام نهادند که بدین دیه و موضع قسمت آب بوده است
 و آب آن بزبان عجم جائی قسمت کردن آب باشد و بر این موضع مردی مهربان
 موکل بوده است پس این دیه را بدین جهت مهربان نام کردند بحسن این دیه را
 از بهر آن بحسن نام نهادند که ریکسان و سنگ لاخ بوده است و زمین که در آن
 و ربک باشد آنرا بحسن و سنگن خوانند پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفتند
 بحسن و سنگن خیمه من مؤبد مؤبدان بدین دیه باغی که از باغ مؤبد کونید بنا
 و چنین کونید که درین باغ نزارخانه و باغ ورز بوده است و مؤبد با اهل و
 عیال و تبع خود در آن فرود آمده بود و پس از مدتی دخترش را بانو نام خیمه را
 بنا کرد و با مهریاری بن مؤبد در آن ساکن شد و من قصه و حکایات ایشان آن
 که در باب عجم یاد کنم بر اوستان چنین کونید که بعضی از ملوک از دور آتش دیدند
 بر صحرائی بر اوستان گفتند آن چیست گفتند بر آتش است یعنی زبانه آتش
 تابان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به بر اوستان پس بر و آیم قلب
 و گفته

و کفشد براوستان و براوستان از جمله بزرگترین دیهاست و گویند که نهایت آن تا
 خزاورد است و خزاورد نیز بر زمین براوستان بنا کرده اند و بعضی دیگر گویند که
 نام این دیه در قدیم انبارستان بوده است زیرا که انبارهای عجم بدین دیه بوده است
 و پروستان آن پشته بزرگست بنزدیک براوستان اهل آن ناحیه را بفراسی
 ابرآجان نام کردند یعنی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان آنجا
 که الیوم پشته است و اهل براوستان مردمان بدو شیر بوده اند و ایشانرا غله
 بسیار بوده است و از فروختن آن منع کرده اند و در قحط سالها و شک سالها تا غلات
 مردم از بی قوتی بجان رسیده اند و هرگاه که اهل براوستان غله فروخته اند اول آن
 غله را بر تابها و قرقانها بریان کرده اند و بعد از آن بفروخته اند تا نباید غله که از
 بخزند زراعت نمایند و غله بسیار کرد و زرخ غله کم شود و قحط سالی بفراخ سالی
 مبدل شود ایشان غله را بریان می کردند تا چون از ایشان بخزند زراعت نمایند
 نکرد و غله ایشان بر آتش فروخته شود حق سبحانه و تعالی دیه براوستان را در
 این

بزین فروبرد و سرای و موضع ایشان را زیر و زبر گردانید تا غایت که تیسب از بلند
 گردانید و بلند آنرا تیسب ^{کذا} مگویند کرد و گویند که در بعضی از اوقات آنها و ابتدا
 و خنهای بدین دیه یافتند مغلوب ^{مغلوب} و سزگون پس بعضی این دیه بر او پستانها نهادند
 و گویند که در بر او پستان کینزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجه اهل بر اوستان
 غله که حاجه او بدو دادی که بریان کند و بفروشد آن کینزک صالحه بعضی از آن بریان
 کرد و بعضی دیگر بریان ناکرده با آن آمیخته کردی و بفروختی و تقرب درین بخند
 عوجل کردی تا چون مردم آنرا بخند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند
 آن کینزک صالحه را بر روز قیامت ^{واجب} ثوابی عظیم باشد آن غله که از آن کینزک ^{خند} خند
 و صبح و بریان ناکرده را از بریان کرده جدا می کردند و زراعت می نمودند و آن کینزک
 بدعای خیر یادی داشتند پس چون حق سبحانه و تعالی خواست که آن دیه را با ایش
 بزین فروبرد بدان کینزک ند کردند که ای کینزک صالحه ازین ضیعه بیرون برو که
 خدا نصیب ایشانست و نظر باز پس مکن پس چون آن کینزک از دیه بیرون آمد باز پس
 کزبند

نکریت در حال اسکت شد نعوذ بالله من عذاب و سخطه و نسله توفیقنا لرضائه
 برجهت شهرستان بعضی از مردم قم روایت کنند که این دیه خمائی بنا کرده است
 بردست مردی نام او شهر و او این دیه را بنا نهاد بنام خود و چنانچه این دیه را جلین
 از برای پس خود و هربنا کرده است و بنام او باز خوانده است طبشقوران^{میشم}
 از خبر کسری روایت کنند که او گفت که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند و
 نام آن طبشکران بوده است پس معرب گردانیدند و گفتند که طبشقوران
 فسرابه این دیه را فرا لا بنا کرده است و او مردی بوده است از ملوک کابل
 ملک اعظم بر خشم گرفت و از پیش خودش براند او با جماعتی از حواشی و ممالیک
 و خدمتکاران خود از پیش او پیرون آمد و آمد تا بر زمین قم و بدین موضع فرود آمد
 و این دیه را بنا کرد و منترل ساخت و گویند آنرا فزابه بدین علت نام نکردند بلکه
 بسبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود فزابه یعنی پر آب برز باد فرا لا آنرا
 بنا کرده است جهستان راوی چنین گوید که این دیه را جهستان کابل که ملک بر و
 خشم گرفته

ختم گرفته بود بنا کرده است و گویند که بنده بود سید برو ختم گرفته بود ارد
 کابل پیرون آمد با جماعتی از خواشی و بقم نزول کرد و همستانا بنا نهاد و منزل کرد
 و بشهر قم از نسل مالیک او جمعی مستند معروف کچ کی بن میلاد آنرا بنام خود بنا کرده است
 و الیوم مندرس است سراج راوی گوید که بن دین موضع قطعا و اصلا عمارت بنور است
 اول عمارتی که درو بنا نهادند سرائیکی بود گفتند سراجی بعد از آن معرب کردند و گفتند
 سراج دینچان معنی آن ده اینان است یعنی دین شجاعان و درین دین از فرزندان
 عجم قومی بوده اند که شجاعت منسوب بوده اند و بی زبان عجم شجاع باشد و دینچی
 پس ده اینان یعنی ده شجاعان نواران چنین گویند که اول دین از دیهای سراج
 که بنا نهادند این دین بوده است ازین جهت گفتند نواران خرا د جرد این مقفع گوید
 که این دین مردی از عجم نام او خرا د بنا کرده است و او را خرا د کرد نام نهاده است
 پس تخفیف کردند و گفتند خرا د جرد مقفع  این مقفع گوید که این دین
 بیب بن جردز بنا کرده است و نام او بفارسی ایچویه است و او را ایچویه برائی آن
 نام کردند

نام کردند که برکنار آب واقع شده بود و بعضی دیگر گویند که نوشروان زنان مرا را ^{کنایه}
 بعد از آن که مردان ایشان را بکشته بودند بدین دیه فرستاد و فرموده که ایشان را پسندیدترین
 و رشتن و سخت ترین کار با مثل کوه بارفتن و منزلها از نجاست پاک کردن عقوبت
 کنند ^{کنایه از حد بکفر} عقوبت کنند و این طائفه را بفارسی آبجویه میخوانند یعنی اینها بنسبت آب آن
 طائفه که کشید همچو آب جوی است بعد از آن که منقطع شود و در حفره ما و گویا بماند و در اسلام
 مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب و لشکر محلب در آن وقت که قطری و
 اصحاب او بطبرستان بر محلب دند و بر و غلبه کردند متفرق شدند و لشکر محلب نیز
 گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل و کلام و بحث آن
 شیخ از آن پرسید که شما را چه مذهب و ملت و کیش است گفتند که مذهب ما ضر و خمت
 بمردم رسانیدن و متعرض ایشان شدن و فرزند از اکتستن شیخ گفت پیش از آن ^{کنایه}
 بیم کنید و حجت گیرید و اعلام کنید و ایشان را باسلام دعوت کنید و مردم را باند ایشان
 فرستید و تعریف کنید و مذهب ملت خود بر ایشان عرض کنید اصحاب محلب گفتند
 شیخ مجوسی

شیخ مجوس گفت این حرکت و معنی و اعتقاد که شما برانید در حالت کوزگی الهام شما کرده
یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این شغل پیاپوسته کشید اما موختیام
در حالت بزرگی و عقل شیخ چگونه شما که از اهل عقل و فکرید رو امیدارید از برای
خود کشتن و غارت کردن و از دیگران روانی دارید و فرزندان و آنما که در شکم
آبستان اند شما را اگر چه معلوم شده است که ایشان کافرانند و کافر خوانند بودن
پس بعضی از ایشان تصدیق سخن مجوس کردند و بعضی تکذیب او و متفرق شدند و
بعضی کشتن اطفال حرام کردند و بعضی بران باستاند پس این دیه را از بهر آن مقطوع
نام کردند که این طائفه از اینجا را یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را
کردند تا او را بکشند که در میان ایشان تفرقه انداخت و ایشان را پراکنده کردند
او را نیافتند و برو قادر نشدند میسم را وی گوید که این دیه را بنان سبب میسم
نهادند که یکی از اکاسه بفرمود تا از مواضع متفرقه چند خردا خرجهت او بیاورند
و برو عرض کردند و او از هر جایی بعضی بیاشامید خمر میسم را پسند کرد و گفت بربان

عجم می آم یعنی خمر اینست پس بزدین سبب این دید را بزدین اسم نام نهادند رستاق محکم
 این رستاق شش دیده است و مجموع این شش دریه سهلیه و جلیله صد فرسخ بوده است
 از آن جمله خور هک آباد خور بن اروند آنرا بنا کرده است و بر سه جریب زمین
 بزدین دیده کوشکی بنا نموده است بر پشت مشرف منیع و اساس و بنیاد آن از قرار این
 کرد بر کرد این پشت سی کز بد را ز ناوده کز پهنای سنک و کج بر آورده است تا بر ظاهر این
 و بر بالای این کج و سنک بد را ز ناچهل کز و پهنای سنک کز و در کوشه های چهار گانه این
 کوشک کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع درازگی آن سی کز و بر پشت بنا نموده است
 و گویند که وزن هر خشتی که درین عمارت بکار کرده اند سی من است و برابر این کوشک
 بر سر کوهی که آنرا کوه خور گویند و آن کوه چنان بلند است که هیچ کس قادر نیست که بر آنجا
 روبرو جفتی بنا کرده است مثل مناره درازگی آن سی کز و بر سر آن نیزه دراز درشت^{بسته}
 و بر سر آن دو مورش آویخته است یکی منع برق و سرمای کند و یکی منع باد و باذن^{تعالی}
 و قدرت و از یک جانب این دیده موضعی است که آنرا سلم و گویند بر کوهی بلند و گویند که
 در آن^{در آن}

دزی بوده است اسکندر آنرا خراب کرده است و برابر این کوه چشمه مست و آن کم
 که هر کس آیه چماری و علقی سرد باشد یا بادی در اعضائی او باشد چون خود را بنزد آب شویی
 بقدرت خدای عزوجل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که و علقی سرد بودی
 بنزد چشمه قصد می کردند و بنزد آب غسل می نمودند و شفای یافتند راوی گوید که
 برون ترکی امیر قم در سنه ثمان و ثمانین و مائین هجریه و بروایتی دیگر سنه ثلاث
 این چشمه کرد و کرد بر کرد این چشمه کار و انسانی بنا نهاد تا مردمانی که بسبب و قصد
 این آب کنند درین کار و انسانی فرو آیند و اثر آن الی یومنا باقی است
 مزارع خور آباد و چند آب و جور و کران و اسحاق آباد و خور با و در ا
 دو کار است یکی را باد گویند و یکی را مهرین و ممدانی در کتاب خود آورده است
 که صرم از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهره است دعوی می کنند که آن طلسم است
 چون فصل یح باشد و ترسند که گشت ایشان و میوگائی ایشان از سرانقصان یابند
 مهر را پیرون آرند و بر سر نیزه بندند گشت های ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی
 در آن

در آن واقع نشود و سرمد در آن اثر نکند باذن الله تعالی و قدرته سیو برد
 و سیخ و این مرد و دیه را سب و سین که از اهل عجم اند بنا کرده اند و این مرد و
 دیه را کاریزی است بسیار آب و نام آن کاریز جب است چنین گویند که آب
 مرد و دیه از آن مقدار کس بوده است و هر یکی را برین کاریز ریزی بوده است
 و حاصل هر ریزی آن مقدار بوده است که صاحبش با اهل و عیال بدان معاش کرده
 است و او را کفاف بوده است و ایضا این مرد و دیه را کوشکی است بلند و محکم جروندگان
 جروند فارس آنرا بنا کرده است و بدین دیه رنماند و کوشکی حصین و کاریزی که آنرا
 گویند جسون نمیدانند که بانی آن که بوده است و آن دیه برده سهم ۵
 نخواه اند و در قدیم آنرا قلعه نموده است در این اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که
 داخل این دیه هزار دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی و زیادتی زمین و این
 و رزنه بانی آن نمیدانند که بوده است و گویند که زمین آن صد جریب است از آن
 صد کس هر کسی را یکی و بسیار آب بوده است جناح از هر جریبی آن قدر حاصل شده
 است که صاحبش

که صاحبش بن آن معاش کرده است رُستاق جبرود بیب بن جودرز بنا کرده است
 و آنرا ویرود نام کرده است بعد از مدتی دیگر که رود گفتند بعد از آن مُسَرَب
 کردند و گفته اند جبرود جیوه ایضا بیب بن جودرز بنا کرده است
 و جیره اول ضمیمه است که جبرود بنا کرده اند آمده کینجره ملک آنرا از
 برای خاصه خود بنا کرده است و آتش کده او بوده است رُستاق انار
 آنرا نام نهاده اند بنابر بن سیاران بن سهره بن فراسیاب ترکی خورهد
 این دیه را با میل آن اسکند بن نهاده است و بدین دیه چهار ستون است از
 سنگ مدوره متساویه که در آن میچ نثوی و فرجه و نقصانی زیادتی نیست
 کو بنا که آن ستونها تراشیده اند و یک سنگ است و گویند که بر سر این ستونها
 بوده است از سنگ و الیوم بهفتاده است و بدین دیه کوضهائی طولانی بوده اند
 از سنگ مثل جوتها و آجر و سنگهای آن جهان در هم برده اند که کوئیا که مجموع یکبار
 و اهل آن دیه کوسفندان خود را برابر آن دو شیده اند و درین حوضها روان گردانیده

اندک باده آمده است و اهل هر جوئی شیر کو سفندان خود بقسطی که میان ایشان جا
 و معلوم بوده است فرا گرفته اند و برداشته و بنزین دینه چشمه است در پنج دختی و
 چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشک باشد و چون آدمی بنزدیک این چشمه
 و سخن گوید بقدره خدای عزوجل آن چشمه شکافته شود و آبی سرد خوش طعم صافی
 از آن پیرون آید و چون بیاشامد و خاموش شود دیگر باره باز ایستد و بسیاری از
 مردم اینچنین رسیده اند و بنزین خبر داده و روایت کرده اند که بنزین دینه چشمه است
 که آنرا حتمه گویند از پشتهائی بلند آن در قدیم الدمر عوض و مقام آنرا کنده
 و آب آن پیرون آورده و آب آن کرم است و از بیماریهای باره شفا دهد باذن
 الله تعالی و قدرت و از شهر مردم بنزین چشمه آیند و بنزین آب غنیل کنند و شفا یابند
 و رو احوصا باد و طاقان ایضا آنرا عوض و مقام بنا کرده است و این دیها قدیم
 ضیاع انار اند افشید جرد و ویران هر دو دیه بپ بن جو در بنا کرده است
 هنبرد و ورده و رسلان و زرقان و فونج توس بن نو در

بیب بن جود زبردست قباد بن قباد مهندس آن روزگار این دیوار بنا کرده است
 قاروان و شیندازیند این هر دو دیه بیب بن جود ز بنا کرده است و در
 موضع شیندازیند اسب کره اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بران زین
 نتهاده بودند و آن موضع را بشیند زین باز میخوانند و بعد از مدتی شیندازیند نام
 کردند هر چشمنفاد هر میشت آنرا بنا کرده است روتان
 اردشیر بن بابک آنرا بنا کرده است و نام آن بفارسی رودکان بوده است
 بعد از آن معرب گردانیدند و گفتند روتان جوسق اردشیر بن بابک
 بفرمود تا این جوسق را میان روتان و خاننشاه بنا کردند تا منظره باشد از برای
 کسی که در روتان بنشیند بعد از آنکه بنا نهادند نام نهادند بخانشاه و سکان
 راوی گوید که سبب بنام آن آن بود که چون اردشیر روی از اصفهان باز پس کرد
 بعد از آنکه شهر فراه ملک اصفهان را بگشت و این شهر از جمله ملوک طوائف بوده است
 و ملوک طوائف آنکسانی اند که اسکندر بر ایشان مالک شد و ایشان را ملوک طوائف
 نام نهادند

نام نهاد بسبب آنکه اسکندر بر هر یکی با حیتی مالک شده بود و طوائف بحسب
 نواحی باشد اردشیر موضع نیاستر قاسان فرود آمد و نیاستر بنا کرد پس از اینجا
 رحلت کرد و بموضع خانشاه فرود آمد و پیش از فرود آمدن بدین موضع بینائی
 فرموده بود و اردشیر در آن حالت بر کنار وادی فرود تزل کرده بود و ملوک همه
 اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانه و در کوهها و شهرهای که تحمل لشکر و غلبه آن
 توانستند کرد ساخته اند و فرود آمده اند پس از آن اردشیر از خانشاه بدود آهنگ آمد
 و آنجا فرود آمد و لشکر ملک ری و ملک ممدان روی بدو نهادند لشکری بروقان
 و دود آهنگ فرود آمدند و لشکر ممدان بستان و هبند فرود آمدند چون اردشیر
 کثرت و غلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون او برین هر دو لشکر ظفر یابد در
 موضع ظفر آتشکده بنانند پس لشکر یکدیگر رسیدند و اردشیر بر ایشان
 ظفر یافت و همه را بکشت و همچکس از ایشان زنده بنماند اردشیر بجانشاه بموضع
 خود باز گردید چون مطمئن و آرامیده شد کمان و تیر خود را بنخواست و از موضع
 خانشاه

خانشاه بنی داخه بجد قریه همنبرد موضع سکان پفقاد و رودخانه میان آن
 و میان خانشاه جاری بود پس اردشیر فرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین آمده
 بود دیه بنا کنند و آتشکده سازند پس بر حکم و فرموده او سکان را بنا نهادند و
 در آن آتش برافروختند و چهل خانه از جهودان پیاد کردند و ایشان را مجوسی کردند
 و مجار را این آتشکده گردانیدند راوی گوید که این موضع را از برای آن سکان
 نام نهادند که چون اردشیر بنیائی آن فرمود او را گفتند که در کدام موضع بنا کنیم
 گفت افراسراکان یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را بنا کردند
 و سرکان نام نهادند پس مردم بمرو ایام گفتند سکان دود آهک
 چنین گویند که این دیه آتشکده بوده است و بدان آتونها بوده اند و در آن
 آجر و کج و آهک پخته اند و دود آن با آسمان بر رفته و مردم گفته اند دود آهک و بدین
 سبب آنرا دود آهک نام نهادند و نیز گویند که چون اردشیر از اصفهان باز گردید
 و بخانشاه نزول کرد و از آنجا بدود آهک آمد و در آنجا بتمام رفت و از دود و آتش آهک
 بسوزد.

بمکت آمد گفت این چیت گفتند و دآهکت پس از او دآهکت نام نهادند و
 گویند که چون اردشیر از اصفهان باز گردید و بخانشاه تزل کرد راوی گوید که چون
 اردشیر موضع خانشاه حرزی و حاجری و مانفی میان اردوان ملک و میان حیانان
 که از شهر با جمع کرده بود بدید کرد و بهمدان رفت و ملک آنجا را بکشت پس از آن
 ملک ماهمین را بکشت و آمد بجلوان و از آنجا با هواز و از آنجا به آشن تا آنگاه
 که اردوان بن بلاش ملک اعظم را بکشت همت برد راوی گوید که بطغهای اردشیر
 بنبرد بودند و بنزین سبب او را بنزین نام کردند که بنبرد نربان عجم سیری بود
 این دیه را ریزویه بنا کرده است صاحب قلعه که بر کوه جوشتر است و آنرا قلعه
 ریزان بشن میگویند و آن بواسطه بلندی بر ناحیت دور آخ و فرایان مشرفست
 راوی گوید که هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده است بواسطه حصان و محکم آن
 چنین گویند که چون افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد قصد این قلعه کرد و ریزویه
 که صاحب قلعه بود محاصره کرد و در بروی افراسیاب در بست چنانچ افراسیاب
 رفت

در هر
خله

در فتح آن میج حیلتی نماد و همچنین در بر خیزانیدن افراسیاب را از انجا پس از مدتی

ریزد و به بفرمود تا استری شمس آید و در دند

و پوستهای خشک کهنه تنگ بر او میخند و لبش در میان لشکر افراسیاب سر

بداد ندچه دو آب و اسبان آواز نامی آن پوستهای خشک که بر زمین و ریک

می آمدند بشنیدند بر میدند و لشکر افراسیاب بر رسیدند و کمان بردند که از

قلعه بر ایشان شبنون کرده اند پس لشکر افراسیاب شمشیر بکشیدند و یکدیگر را

می کشند تا بیشتر ایشان کشته شدند پس افراسیاب با جمعی اندک روی به پشت

«در هر

مخاد و ریذویه از ایشان خلاص یافت قلعه که آنرا خوانند

بزدیک روقان راوی گوید که آنرا بهمن بن رستم بنا کرده است و آن قلعه

منیع و حصین و محکم است و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوک عجم

مردی را بایک خرد و از جوی بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوی را بر ایشان

عرضه کند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند باشد که بر ایشان غالب

و از نو

و آن قلعه بدست آورده شود مرد بر فرموده ملک با جوز روی بدین قلعه نهاد چون
 بدین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید و فروخت می کردند و جوز
 از می خریدند و با او درین باب مناظره می کردند و آن مرد با ایشان مکاسی و خورده نمی
 می کرد و ایشان زمان زمان متعرض می شدند و جوز کاهی او بر می گرفتند و بهاء آن
 آنچه ایشان میدادند او زیاده بر آن طلب می کرد تا آنگاه که بعد و قصد اظهار ملامت
 کرد و روی بر ایشان ترش کرد و جوال جوز آنجا ریخت و بر ایشان نفرین کرد
 و گفت بی بهار گیرید چون جوز ریخت مردم قلعه تمامی نزدیک او دویدند و جوز
 در افتادند و می گرفتند و جمع می کردند مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه رفت
 و در بیست و بیالائی قلعه برآمد و علامتی که میان او و ملک بود آنها کرد ملک بالشکر
 خود بخشید و پیام داد این قلعه را بدین حیلست بگرفت قلعه ملک این قلعه
 بد و فرسخی دلچایانست و آنرا بخصانت و محکم صفت کرده اند و آن قلعه است که ابو
 القاسم علی بن محمد کُلی در آنجا محاصره کرد و بر پیری فارس ترکی صاحب لشکر

در آن در بست و مدتی محاصره کرد و پیری برین قلعه قادر نمی شد تا روزی ابو القاسم
 سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی بر آرد و حال آنکس سنگ منجیق می انداختند سنگی از
 منجیق بجهت او در هوا پرتید و ریزیده شد و از آنجا سنگی بس کوچه که سر ابو القاسم آمد و شکست
 و در دماغ او افتاد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلس قلعه را تسلیم کردند و از قلعه بیرون
 آمدند و ابو القاسم درین قلعه از قبل عامل جریادقان می نشست و هر سالی مالی معین از
 و محافظت قلعه می نمود قلعه یزدان افشان این قلعه هم بدین تریکی است و باقی
 آنرا نمی دانند و از ساکنان آن خبری نمی شناسند زیرا که کهنه و قدیم است و این قلعه
 بلند هم اینجا آستانه آن از جو بست و از دور می بینند و تا الیوم باقی است و چنین گویند
 که این قلعه بس منیع و محکم بوده است قلعه ابل این قلعه بقرب نراقی است بر کوهی
 که آنرا بل می گویند و فراپیش آن رودخانه است و این قلعه نیز منیع بوده است قلعه
 که در قدیم آنرا خوانده اند و اکنون منسوبست بآبی الحین بن ابی سهل و این
 قلعه نیز یک قلعه است و قلعه بلند حصین و محکم است و گویند که درین قلعه زیاده

صد خانه از سنگ تراشیده اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجری و مانعی بوده
 است و آن پنجهان بوده که مقابل در آن قلعه مناره بنا کردند از سنگ و بندهان
 بر آنجا رفته اند و از سر آن مناره بدان قلعه نزدیکانی نهاده اند و از آنجا بقلعه رفته اند
 و بر آن گذر کرده و حسین بن ابی سهل درین قلعه بوده است و از اینگاه خود
 ساخته چون او وفات کرده است ابو اسحق ابرهیم بن محمد قتی حاجز بن او ^{رشته}
 خوانسته و بر آن قلعه مالک شده ششمه کبری ابن مقفع گوید که از این شهر
 اکبر بن خراسان نام نهاده اند ششمه صفری بیشتر اصغر بن خراسان نام کرده اند
 گویند که این هر دو شهره جای جمع شدن آب رودخانهها بوده است و آبادان جمع شدند
 اند و از اینچ منقذی و مجری بنوده است سبب آنکه کرد بر گرد آن کوهها بوده اند
 جسم الملک دیوی را فرمود نام آن مران تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند
 جسم الملک آن دیوراکفت بزبان فارسی کن مرعنی ای مرعل کن پس شمره کبری ^{از کوه}
 این نام نهاده اند که جسم آن دیوراکفت که کن مرلپ آن دیو آن کوه را ببرد و آب روان
 کرد

کرد و آب رودخانه قم و رودخانه ویدهند بشیره جمع شده است پس چنین گویند
 که آن موضع که آن دیو بریده است تا با مردن ظاهر و روشن و معلوم است پس چون
 آب برفت و بقیه از آنجا پیش نماند پشتکها در میانه آب بید آمدند جم را گفتند
 که آب باز خشکید و بعضی زمین بید آمد و آن پشتکها بزبان ایشان تهنه تهنه بود
 پس ناحیت اعلی از شیره کبری بنا نهادند و از اطسوج تهنه نام نهادند ^{منا} الی یومنا
 و جم بفرموده را که او برادران دیو بود که نام او مر بود تا آب از شیره صغری بگرداند
 او بر فرموده او چنان کرد پس نام نهادند که مره پس این هر دو رستاق را مر و مره
 نام نهادند و آن هر دو دو برادر انداز دیو را وی گوید که فتح این هر دو شیره بچنگ
 بوده است بردست احق بن قیس بروایت قول غتاب اما فتح معروف و مشهور
 آن بردست ابو موسی اشعری بوده است و احق از امر او و محکومان او بوده است
 و گویند که بقریه خمیس که از قرای شیره است مسجدی است منسوب بابی موسی اشعری
 چون نواحی اموازد و اصفهان را فتح کرد شترین را نیز فتح کرد و دیبسان
 برپایان

بد لجان بن یثیر نام نهاده اند نمیسور از حیات انار است و آتش کذه آن و
 و آتش در آن بشاسف ملک نصب کرده است و بر افروخته و از چنین اوقات^{فست}
 و گویند که میور سه برادر بنا کرده اند درونه ویزد انقست و سیتا و ده
 و خفرا و خواهر ایشان خفریده بنا کرده^{ست} کو بنام خود نام نهاده و آن بنائی ده
 عجبت و تا الیوم قائم و محکم است و نقشهای آن اند کو بنام قاشان و صافان
 آن بامداد در آن آمده اند و شبانگاه بیرون رفته و صبح آنست که آتشکد آن بشاسف
 ملک بنا کرده است و خفرا و بندویه بن سفاد خال کسری پرویز بنا کرده است
 چنانچه شرح آن در اخبار او گذشته قاسان ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه
 آنکه پیشتر ضیاع آن با حوز قم گرفته اند این مقفع گوید که هر دو قاسان را بدو قاسان^{سان}
 پسران خراسان نام کرده اند و چنین گویند که قاسان اکبر ابن القحاک است که او را^{سف}
 میخوانند و قاسان اصغر پسر افریدون است و قول اول نیز دیکه ایشان درست
 و روشن تر است و گویند که قاسان را نام نهاده اند برودخانه که آنرا بزبان عجم کاسه^س
 میگویند

و بنام خود نام نهاده و گویند که خفرها و بن مهره بوزار سیاران بنا کرده اند (ع)

میگویند و گویند که قاسان دریا بوده است و آنرا کاس رود خوانده اند و اول
 موضعی که از آن آب باز خوشید موضع بطریه بود و این بطریه بلندترین موضع
 است پس چون آب بطریه کم شد و زمین آن ظاهر گشت بزبان عجم گفتند که بید
 آمد پس از بجز این بطریه نام نهادند بعد از آن موضع درام ظاهر شد و گفتند
 یعنی مجمع شعب پس ازین جهت از درام نام کردند و گویند که نام آن در اصل درام
 بوده است یعنی در شادی پس تحقیق کردند و گفتند درام و نیز گفته اند که فرعون ^{موسی}
 ازین دیه بوده است و برافق ^{کذا} روایت کنند از آن جمله که عجم در آن غلو کرده اند از و
 بیوراسف یکی آنست که گفته اند که بیوراسف زمین قاسان را بازگردانید و ظاهر آن
 باطن گردانید و بقاسان رودخانه بنموده است اما کاریز آن بنسبت اکازی نامی
 آن ناحیت بیشتر و زیادت تر بوده اند و بیوراسف بهیچ موضعی و جائی نگذشتی
 الا که اهل آن موضع چیزی بمیراث بگذاشتی چنانچه باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت
 پیام او ای یونس اینها طعامهای کزیده و حلواهای کون باصفهان موجود اند
 و بقاسان

و بقایان حیلت و دروغ بکذاشت و بقم ظلم و جور و بیکو نحوه کردن بکذاشت و
 برقی غدر و کمر و خدیعه و آنک مردان آن کم از زن باشند و اختیار ایشان بد
 زنان باشد و مادگی بر ایشان غالب باشد و بجهان بهتان و دروغ گفتن و بکی
 اظهار کردن و دیگر از وصف پوراسف که عجم دروغلو کرده اند آنست که عجم می گویند
 که افریدون پوراسف در ریسمانی بست او ریسمان را بکشید و باریسمان بگریخت
 افریدون در پی او برفت او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است و معدن
 نمک است در اینجا بقضا حاجت نشسته بود و غائله او نمک شده و معدن نمک گشته
 و نمک قم و حوالی آن از اینجا است برقی گوید که نمک قم پاکیزه ترین و خوبترین
 نمکهاست زیرا که آن آبی است که در آن حالت که فسرده میشود صافی است پس
 خاک آن آینه نشده است و دیگر نمکهای خاک با آن آینه شده و نمک قم در
 تابستان فسرده می شود و دیگر آنک هیچ کس از منع نمی تواند کرد در تصرف آن و
 خراج بر آن نمی توان نهادن و مرا که منع کنند یا خراج بر آن ننهند آن آب منقطع
 شود

و ابید کرد و چو حشر شکست آنجا نماند و این معنی هم در آیام جا اهلست
 و هم اندر آیام اسلام تجربه کرده اند و آزموده و این نمک همه اوقات مباح بوده
 و هر کس که خواسته است برداشته است و تصرف کرده این کونک معروف و
 مشهور است و الی یومنا مذاق قائم و باقی است و بدین گونه چندین مواضع و
 معادن پوشیده اند تا با امروز و گویند که این معادن در دامن کوه اند و من که
 مصنف این کتابم آنرا دیده ام و هم شنیده ام از کسی که برین کوه رفته بود که
 که او گفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته ام و در آن چند دخت پنجه
 دیدم و شیر گشت که تو چون برابر آن آب باستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی آن
 آب که برابر تو باشد بسیار و مجتمع نماید و چون از جانب مغرب بروی و پایان آن
 آب برسی آن آب را باریک و اندک یابی و چون معاودت نمایی و روی بجانب
 مشرق کنی و بنیمه آن برسی آن آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی و از
 جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی و همچنین چون از ساوه بیرون

آشی بجانب قم آن آب براه تو واقع شده باشد و یکنیمه آن از جانب مغرب
 بسیار نماید و یک نیمه دیگر از جانب مشرق اندک نماید و چون از قم بساوه
 روی برعکس آن نماید از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک و از باب
 این دیه را نام نهاده اند بورازین قاسان اکبر و کونیند که ورازین بیب آنرا بنا
 کرده است و بنجر در و بنجر دین قاسان اکبر آنرا بنا کرده است خواصر
 خواصر برادر خناصر آنرا بنا کرده است و زهشت کونیند چون افریدون
 پور سفلی با پیری بگرفت و بنجر در کردن او کرد و او را بنده آن محکم بند نهاد
 روی باز کرد و بیامد و بنجر زهشت نزول کرد و بنده و زهشت آب بسیار جمع
 شده بود و مجمع آب بود و بنجر غمائی بسیار در آن بودند و آواز بسیار کردند
 چنانچه افریدون از آوازهای ایشان بتنگ آمد و نمی توانست آنجا نزول کند
 پس آن موضع را بنده سبب و زهشت نام نهادند نیاسر ترا در شیرین
 با یک آنرا بنا کرده است و آنچنان بود که چون آواز اصفهان باز کردید و

^{ملک} اصفهان و اشراف اهل بیت او و سرهنگان او را کشته بود و فرمود تا سرکائی
 ایشان در جوالها نهاده همراه وی می آوردند چون بچشمه نیاستر رسید آن چشمه را
 دید که آب از سر آن میجوشید و بدامن آن فرو می رفت پس چون بسیاری
 از آن آب بدید آمد و آن موضع را بقایت خوش یافت و فرمود تا بدان
 موضع نزول کردند و از آنکس کسی از پس او آید امین شد بعد از آن سروتن
 بشت و مجلس شراب ساخت و فرمود تا اسباب آن محیا کردند و ملتیا
 و مشتیات از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح ب مجلس خود
 دعوت کرد و حاضر گردانید و بزمین چشمه بشت و با اصحاب شراب خورد
 و مجلس او را با انواع ریاحین پر کردند افریدون گفت که این ریاحین ریاحین
 اصحاب حرب نیست و مناسب حال ایشان نیست پس فرمود تا آن سرکائی
 از اصفهان آورده بودند برابر او بنهادند و گفت بزبان عجم هرا نید خرن
 افریدون ^{بسیار} سر یعنی مجلس خود را بر سرکائی شجاعان و دلیران و ابطال یار آید و
 رفته

ساخته گردانید پس چند روز آنجا مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا
 کردند با آتشکده و آن شهر را میان سرنام نهادند بسبب قول اردشیر که گفت
 هر آنکه خرن آفرینان سرپس تحیف کردند و کفشد نیاستر هر اسکان
 آنرا انرا سیاب ملک ترک بنا کرده است آنگاه که بر ایران شر غالب شد
 و بر و غلبه کرد هلیل ملیل بن قاسان آنرا بنا کرده است آنرا آن را آن بن
 قاسان بنا کرده است انوش باد این دیه را از
بهر بن بدین نام کردند که یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت بچشمه که
 آنجاست فرود آمد آن چشمه و موضع را خوش یافت بفرمود تا بدان جادیه بنا نهادند
 و انوشا باد نام کردند فیسن آنرا بشتاسف بنا کرده در آن وقت که با
 ارجاسف ملک ترک کارزار کرد و کار بر نمانی آن دیه را با شارت حجم ملک پیر
 آورده اند و بسیار آب اند و این دیه از قاسان اصفهان است امروز
 همیشه روایت کنند از عمر کسری که او گفت که این دیه را ویزوز بن یزدجرد بنا کرده است
 آنکه

آنگاه که روی بهیاطه آورده بود و قصد ایشان کرد و این دیه را بنام خود نام نهاد
 پس بزور ایام مردم گفتند ابرو راوند این دیه را راوند اکبر بن ضحاک
 پیوراسف بنا کرد و بدان تزل فرمود و گویند که بیب بن جودز که آبه را بنای
 ساوه بنا کرده است این دیه او بنا کرده است و بیب چون خواست که بخت
 ملک رود از نجی اصفهان بیرون آمد و بر او تزل کرد و از آنجا حلت کرد
 و بآبه تزل فرمود و راوی گوید که بنا و عمارت راوند و آبه بس یکدیگر مانده است
 و این روایت اخیر صیحه نور و شن تراست قلعه هتر فر این قلعه
 بر کوخیت که معروف و مشهور است بدین اسم نزدیک سیس و وراز آباد
 و این قلعه آن قلعه است که چون ارجاسف ملک ترک بر مملکت بشتاسف ملکه
 غلبه کرد بشتاسف درین قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت
 راوی گوید که رکن الدوله برآبادان کردن این قلعه غزم کرد و دیگر غزم بر آن
 باطل کرد ایند راوی گوید که ابو موسی اشعری بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود

رستان قاسان بچنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز ابو موسی اشعری فتح کرده
 فراهان فرامان بن ممدان آنرا بنا کرده است اسکن برادر اورکن
 بن ممدان بنا کرده است فارس فرامان آنرا بنا کرده است
 بهبونا باد بهبود بن ممدان آنرا بنا کرده است ولاشجره دین
 مستقیم گوید که این دیه بلاش بن فیروز بنا کرده است جوخواست این دیه
 جوخواست بن خراسان بنا کرده است و بنام خود باز نهاده بورتکان
 بوران دختر کسری آنرا بنا کرده است ولانجهره والان بن فرامان اکبر
 بنا کرده است و رود راوی گوید که این موضع پیابانی بوده است
 وزنی کوسفند از این بیابان می چراند و کودکی خرد با خود داشت ^{همراه} کرک
 و کرم آن کودک را بر گرفت و روی در بیابان نهاد آن زن در پی کرک می دوید ^{و فریاد}
 افغان می کرد و بزبان عجم می گفت که وارود یعنی واپس را و رود بزبان عجم
 کوزک بود پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند رستاق طبرش

روایت

روایت از ابن مقفع که ضیقهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و بهمارت
آن فرموده ساوه و آب از بعضی متقدمان حکایتست که آب دریای یکی
بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بران بگذشت در جوانب آن دریاچه
صید کردن خوش یافت بفرمود تا آن آب را بکشادند و کوشکی بدان موضع
بنا کردند و بیالائی آن برآمد آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها
و اثر اچیت یکی از حاضران گفت بزبان ایشان خد بود پس آن موضع را بود
نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است و برقی از بعضی رواة عجم حکایت کنند
که اول موضعی که از مواضع و رسایق ساوه و حوالی آن بنا نهاده اند آب بود و
بیب بن جودر آنرا بنا کرده است و سبب بناء آن آن بود که کبیره بدانجا
رسید و آن دریاچه بود و در موضع و جائی آب پاکیزه و صافی بود بدان آب فرود
آمد و بزبان عجم گفت که بدین آب سالی افاست یعنی این آب محتاج است بسایه
و بنائی و عمارتی پس آب را بقول کبیره که گفت آب آب نام کردند و گویند

که بیب بن جودرز از کینخه خواست که بندها عمارتی کند و بنائش کند کینخه .
 او را ستوری داد پس بیب قریه آبه بنا کرد باذن واجارت کینخه و گویند
 که چون بیب بن جودرز در صحبت کینخه از بلاد ترک باز گردید در صحرائی و مضمی
 بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد و بدان صحری هیچ عمارتی و بنائی نبود پس
 بیب آبه را بنا کرد و میلاد بن جرجین میلاد خرد و بعضی دیگر گویند که ابتدا آبه

بنائی رستاق ساوه در ایام کینخه بود و آن چنان بود که چون کینخه سهندان فرود
 آمد و سهندان را این پستان ایران شهر نام بود یعنی خرینه سلاهما و مالها و این
 را بمالی معین ازال کرد ام شده بودند و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود و مراد
 کرد ام رستم بن کردام است و او را سئی و دو برادر بوده اند راوی که در آن

روز کار یحییال بغیر از سهندان وری و اصفهان شهری دیگر نبوده است پس چون
 کینخه از سهندان برخاست و بجانب فراسیاب غنیمت کرد در طلب خون پذیرش
 سیاهش چون بز قار رسید و این زرقا قانزبان عجم اسفند نام بود نظر کرد با

با ساره و قم و در آن حال مرد و دریا یکی بودند پس کینجسره بغملوی مثل زد و گفت
 خدش درمان برم آتش بشام بدش کسحر کرام ماوش درشتان
 و چون پب بن جو در زار کینجسره این فملوی بشنید و بیب نیز دیک و فرود آمده
 بود بر خود پزن را گفت ای پسرک من سخن و گفتار ملک شنیدی اینجا باش و این
 آب را بکشای راوی گوید که در آن روز کار هیچ مردی قوی تر و داناتر و بعلم شناو
 استاد تر از پزن نبود پس پزن از پدر و ملک باز پس استاد و آنجا ماند و دو
 حیک را بیاور کرد و در هم بست و بر آن بنشست و در آن دریافت و تا بمیان
 آب برفت و کرد بر گرد آن آب بر می آمد و شناومی کرد تا نگاه که جائی
 کشودن آب بدانت بیافت پس قنآن و قومشان را بر آن بداشت ^{بکشودن}
 آن آب امر کرد و ثقات و اهل اعتماد از و کلا و ثواب و معماران بر سر ایشان
 باز داشت تا آن آب را بجانب ناحیت خوی بکشادند و روان کردند و بعد از آن
 پزن در عقب پدر و ملک پیامد و بدیشان پوست از آن قصه ملک را خبر نکرد

و آگاهی نداد تا آنگاه که کینجریه بفراسیاب ظفر یافت و او را بکشت و شهر او که معروف
 و مشهور است بزبان عجم بوهشت کنک خراب کرد و رستم بن دستار از جهنم از ^{سپیده}
 با او آنجا بگذشت و خود چون بر رسید بموضعی که آنرا التویه گویند از ناحیت خوی برآمد
 ساوه و آبه مشرف و مطلع شد پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود پس
 کینجریه پد بن جو در زرا گفت من چیزی ازین عجیب تر ندیدم من این موضع را پر
 آب بگذاشتم اکنون خشک شده است پدب ملک کینجریه را گفت یاد داری
 ای ملک که چون بقریه اسفند رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه و تعالی ترا
 ظفر دهد بفراسیاب و مظفر و منصور باز کردی این آب را بکشائی و این موضع را
 عمارت کنی چون من این فحلوی از تو بشنید بنده تو پرن را وصیت کردم به
 کشودن این آب حق سبحانه و تعالی بدولت تو او را توفیق داد و او را راه ^ج
 نمود بکشودن این آب پس چون ملک سخن بیب شنید شادمانه گشت و خرم
 شد و فرج افروزد و پرن را بدعائی خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر

و چهار اسب با زین و لکام از طلا و مکتل یخا هر دلا، لی و چهار شمشیر با کمر زین
 کینج و بنزن نجشید و از نوای خراسان و جرجان چندین مواضع با قطع بدو
 داد بعد از آن کینج را و او را سبیده را بر زبان عجم گفت که هر کسی سایه بگیرد یعنی
 هر یکی از شما موضعی فرا گیرد و عمارت کند پس هر یکی از ایشان ناحیتی فرا
 گرفتند و بدان بنا نهادند و بیب بن جودر از میان ایشان پیرون آمد تا چشمه
 که آنرا پراف میگویند یعنی بسیار آب و بدان چشمه آب بنا نهاد و بواسطه
 بسیاری آب آن چشمه آب را آب بنا نهادند و بدان دو گوشک بنا نهاد و
 مسکایز آب پیرون آورد یکی را و از جود و یکی را و جود و یکی را
 وادی ویده و اسفندق نام کرد و جوئی که آنرا ماذق میگویند از رود خانه بنا
 نهادند از آب مسکن خواص لشکر و جائی باز بستن اسبان بوده است که نمند
 و ساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن چون خروج کند بر ایشان
 و قهر کند ایشان را یا شب ناکاه بر ایشان سنجون کند و برقی که کتاب بنیان

آورده است که میگویند فرعون از آبه بوده است و هر کس ز اهل آبه که تو او را
 بینی ^{که از بقیم الرابع الزای} رخ روی و از رزق چشم بدان که او از نسل فرعون است و همچنین برقی گوید
 که سرای فضلو^ی مستطیب در آن از سرای فرعون بوده است و سرای مسکن ^{فرعون}
 از در دروازه و زوا بوده تا دروازه بنان بن موسی قسردین راوی گوید
 که ملک کنخیره چون بکوه اندس و ماهمین رسید دی^ی قردین بنا نهاد و او را قردین
 از برای آن نام نهادند که ملک کنخیره عمه و بنا آن خود را روزی گفت کردید این و بدین
 دیه ایوانی و در کامی بزرگست و اساس آن از سنگت و کج است و باجر و حص^۲ و مشرف
 طاق آن بسته اند و آجرهای آن منبرجات بعضی را در بعضی برده اند همچو داندانها
 این عمارت و بنا بزرگترین عمارتها و بناهای عجم است و بدین ناحیت پس از ایوان
 مدائن و اساس آن از روئی آب در قعر زمین بسنگت بر آورده اند و این ایوان
 بر آن بنا نهاده اند و بر راست و چپ و کرد بر کرد آن خانها و حجبها از آجر و کج
 بنا نهاده اند و اکثر آن مندرس و نامید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی
 اند

اند و گویند که این ایوان از ایوان مدائن برورنکاری دراز قدیم تر و کهنه تر است
 اند پس ایضا کخیخه ها کرده است و سبب آن بود که روزی او بصید پرون آمد
 و بکوه اندس رسید دابه او بر مید اصحاب خود را گفت که دابه من بر مید برین کوه
 بر روبرو و تفحص کنید و بگوئید اصحاب متفرق شدند و دابه را طلب می کردند پس
 درین میان در موضعی که آنجا بود و آنرا سوزره گفتندی یعنی بزبان عجم سه راه دیوی را
 دیدند بر طرفی یافتند و به پیش کخیخه آوردند کخیخه آنرا در آن موضع بکشت پس
 آدینها بستند و بر کتهانش شد جناح رسم و عادت ایشان بود در اوقاتی که بر دشمن
 طفرن یافتند و جامه های سفید پوشیدند و کخیخه در خلوت خانه که از برای عبادت
 و طاعت جمت او ساخته بودند بنشست و حق سبحانه و تعالی را پرستش کرد و شکر ^{گفت}
 چون از آنجا فارغ شد خدمتکاران را گفت چه دارید یعنی از برده باشما چیست گفتند قوم
 و مردم دیلم کخیخه گفت از بهر ایشان اینجا بنائش نهید و آنرا مه اندیش نام کنید
 و این سخن در وقت رسیدن دابه او اشتقاق کردند و از آنجا گرفته اند و از
 حق نهج

حق سبحانه و تعالی در خواست که آن آب را مبارک و میمون و بسیار گردانند
 بدین عبارت که سودینه باد این آب افره جهان و ^ن ان روز روز تیر از
 ماه تیر بود و از آن روز با رسم و عادت شده است که بدان آب و آب دیگر
 چشمها درین روز غسل کنند بعضی دیگر روایت کرده اند در بنائی اندس که چون کخیرو
 جنک فرا سیاب باز گردید بناحیت ساهه گذر کرد و بگوئی که شرفست بر ناحیت ^{ساره}
 بر آمد و بختی که بر آنجا است تنها از لشکر فرود آمد ناگاه از آن موضع جنتی را دید
 از و تر سپید و پوشش شد درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد
 و چون او از هوشش باز آمد گفت بزبان عجم ای ملک مه اندیش یعنی ترس ^{شایسته}
 آب بروئی او میریخت تا ناگاه که کخیرو تمام با هوشش آمد اصحاب خود را بزبان عجم
 گفت که اوزیند یعنی کارزار کنید و بکشید این طائفه را پس اصحاب بهرام بر ایشان
 حمله کردند و ایشان را مجموع بکشید پس آن موضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن
 بهرام که گفت اوزیند پس بر و آیام کفشند خوزان و نام این دیه اول شاه شریستان
 بوده است

بوده است پس چون ایشانرا مجروح کردند کجراحت بسیار بهمراهم باز کردید
 و اصحاب خود و انکسائی را که بحضرت او بودند بفرمود تا سرایت سپر خود بجا که پر کردند
 و آوردند تا بدان چشمه برنجش و پیاپیها بینباشش بعد از آن بفرمود تا کج و او را
 آوردند و آنرا محکم کردند و باز زمین برابر کردند و بعد از آن بفرمود تا آتش کده
 آنجا بانهادند و سورین قتی را امر کردند تا آن آتش که بقیم بود بدان موضع آورد و
 بدان آتشکده برافروختند و آن آتش از جمله آتش مهران بود و گویند که این آتش
 پیش بهمن بن اسفندیار مدت حیوة او می افروختند و نمی گذاشتند که بمیرد و
 و گویند که آتشی ملوک هرگز نشانده اند و چون بهمن اسفندیار را وفات
 نزدیک رسید اصحاب خود را گفت بزبان عجم این آتش را همراهید و گویند که سبب
 خشنودی بهرام از آن آتش آن بود که بهمن مردی غیور و دوسطه بود و ملوک را ببطش
 و قوت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوک در دفع او حیلت کرد اثری کویک گرفت
 و در حقه کرد و با انگریزی خود سران مهران را بهمن فرستاد و نامه نوشت بدو
 که با تو می

که من جوهری قیمتی تو فرستادم که من مثل و مانند آن در عالم ندیده ام آنرا
 بردست خادم خود بهدین تو فرستادم می باید که از وزیر و امرا و خود کسی را
 بر آن اطلاع ندی و همچنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حق نگشاید
 چون رسول با حق بهد رسید بهمن کمان برد که چنانچه گفته است همانست
 و هم غیر آن نکرد چون سحر حق بکشد از در باروی او جت پس آتش بدان
 از در بار بانه زد و بسوزانید چنانچه از اهل عجم روایتست پس ازین جهت ^{بهمان}
 بحافظت این آتش فرمود و او را بر دیگر آتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او
 گزارده باشد و الله اعلم ^{سورة} سوره راوی گوید که این موضع بهرام جور
 بنا کرده است آنگاه که از اهل خوزان منزه شد و او را بدین نام نهاد بعد از آن
 دیگر باره روی بدیشان باز کرد و بریشان ظفر یافت چنانچه یاد کردم و آن روز
 روز عید گرفت و آن روز را روز بود از ماه مهر طحسود همچنین برقی
 گوید که این دیه از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شد بود
 در زبان

و بزبان عجم تقارود بود و بعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم ته خره است
 بسبب آنکه چون این موضع بنا کردند اهل طخره و در بانی آن یرکت و خیر دعا
 کردند و گفتند تهو خره باد یعنی بر تو مبارکباد راوی گوید که در اول اسلام
 چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران با سفندان بگشتند و هیچکس ^{جان} نشان
 بسلامت نبرد الا یک مرد و این چهار هزار سوار از طخره و پیرون آمدند و با هر
 سوار خادمی و سیسی و خناری و طباقی بود و بیک مسلمان آمده بودند بنایت
 نهادند و بعضی دیگر گویند که با دان صاحب مین از اهل طخره و بوده است و ^{سرا}
 و بنای او طخره و دند و معروف و مشهور اند هر یک بر قی روایت کنند
 که این دیه را دارائی بن دارا بنا کرده است و بنام درم خریدگان خود نام نهاده است
 و بدین دیه از مالیات او یکی راوریسان نام بوده است دارا گفت که این دیه بنام
 نام کنید پس بر و رایام تحیف کردند و گفتند هر سیان و جنین گویند که از هر سیان
 چهار هزار جریب انار دانه بمطبخ کسری بده آن برده اند دارستان دارا

بن دارا آنرا بنا کرده است و آنرا بزمین نام نهاده است و گویند که بزمین دیر
 درختان بسیار بوده اند بزمین سبب آنرا درستان نام کرده اند فیستین
 این دیر را بهرام بن جودرز بنا کرده است چون بموضع فیستین فرود آمد کینخسره ملک
 او را گفت که با فرود آمدی بهرام بزبان عجم گفت انو که اسبان پس گفت پنا^د
 بنانه و آنرا فیستین نام کن کسج کی بن میلاد این دیر را بنام خود بنا کرده است
 جو بخندان جانا بنه بن میلاد آنرا بنا کرده است و کوثران نام نهاده است
 و سبب آن بوده است که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان می پرسیدند و
 می کردند و بزبان عجم می گفتند چون ایران یعنی اهل این موضع جدیدین وجه مذمت دارند
 پس ازین جهت این دیر را بزمین لفظ نام نهادند طرخران این دیر کینخسره بنا
 و بزمین دیر دواب او می خریدند بزمین سبب ترخران نام نهادند پس برورایام گفتند
 طرخران خسره آباد این دیر را کینخسره بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که کسری پرویز
 بنا کرده است و روایت اول صحیح تر است ولی پس جرد این دیر را و پس
 بن جودرز

بن چورز بنا کرده است فالسربانان از برقی روایتست که این
 دیه روپل صاحب باغ کسری بنا کرده است روزی وپل گفت بزبان عجم این
 بالیزی شاهد کردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس آن باغ را بنا کرد و بنین نام
 نهاد سیلا و جرد میلاد بن جرجین آن موضع را بنا کرده است و آن آنجنان
 بوده است که میلاد بنان موضع فرود آمده بوده است و در آنوقت رودخانه
 بوده و جائی سیل کخیژه ازو پرسید که تو کی فرود آمده میلاد بگوید گفت که اینجا
 دیه بنانه میلاد آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد جرجین ^{ط. زلمات}
 بن میلاد ^{ط. زلمات} آنرا بنا کرده است و بنام خود نام کرده آنجیلاد وند این دیه از
 سادّه جیل است و آنرا آنجیل بن ^{کنا} نودرز بنا کرده است و چون او بنین موضع فرود
 آمده است این موضع پیشه بوده است پر از درخت آنچر بنان موضع این ^{بنا}
 کرده است و آنجیلاد وند نام نهاد دز — ج بادان صاحب یمن آنرا بنا کرده است
 و در آنموضع برشته سرائی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجا است و بادان نام
 هاده

بلاسی فرود آمد یعنی برودخانه و جائی سیل فروز نام بن کخیژه اورا گفت صح

بخادر و اما اليوم قائم است و بد و معروف و مشهور متفاد قین فاد قین بن
 جرجین بن میلاد آنرا بنا کرده است فید حین فید بن حین بن میلاد آنرا
 بنا کرده است و روکان این دیه بیب بن جودرز بنا کرده است ساسنج و
 ایضا بیب بنا کرده است و بر عمارت آن مردی ^{نام او} بشتاسف موکل کرده است
 پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغیر کردند و گفتند ساسنج و
 و در اصل بشتاسف کرده است و قومی دیگر گویند که این دیه بشتاسف ملک
 بنا کرده است و طائفه دیگر گویند که معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسف کرد
 بوده است یعنی ملک یا سب خود اینجا براند پس این دیه را بدین نام کردند طریز
 ناهید این دیه را بنام ناهید دختر جودرز نام کرده اند و کله کوسفند و اسب و اشتران
 او بدین موضع چریده اند و بدان موضع بوده اند و بدان جای بسیار پشم و موی جمع ^{شده}
 است و باصلاح ^{کذا} عرب پشم و موی را طراز گویند پس این دیه را بدین سبب ^{طریز} نامید
 نام کردند و نیز گویند که آنرا بدین سبب بدین لفظ نام نکرده اند بل که آنرا بر مژه که

از ستارگان مفت گانه است نام کرده اند و نام آن ستاره بفارسی نامیدست یعنی
 این دیه طراز ناحیت ^{کذا} است و علی بن موسی ^{کذا} اوسته از پذیر خود روایت کرده است
 که طریز نامید و وارده سهم بوده است ارضیهائی ممدان و آن کاریزی کم آب بوده است
 بس بازرده شده و این دیه از آن مردی بوده است نام او سلمه از اهل ممدان یک چشم
 همه وقت از قلت دخل و کرانی خراج آن شکایت کرده است حسن بن محمد بن عمران
 بن عبد الله بن سعد اشعری از و بخرید و کاریز نوبر زمین دیه و رزنه ایوب از
 بر آن بدید کرد چون ایوب سپروشی اشعری صاحب جوسق و میدان بسروز که
 و رزنه بود حسن از کندن آن کاریز و سپرون آوردن آب آن منع کرد تا
 آنگاه که حسن یک نیمه از طریز نا هید با ایوب بخشید پس یک نیمه طریز نامید حسنیّه
 کشت و یک نیمه ایوبیه و با اتفاق یکد کیز مینهائی بسیار از دیه هرز قتها باد و
 دشت نوح و کوبالاباد بخریدند و با آن اضافت کردند و همچنین بعضی از زمین ^{ورزنه}
 ایوب و بعد از آن طریز ^{کذا} نامید را بر مفقاد و نه سهم و نصف سهم نهادند و از حبله
 کبار ضلع

کبار ضیاع گشت مرز قهت آباد این دیه را بنام ^{همز} فته بن جرجین بن میلاد
 بن جرجین نام کرده اند و راباد این دیه را وار بن میلاد بنا کرده است ^{که} زر جرد
 این دیه بنام رز بن هرمن ادا بن جرجین بنا کرده است شابستان این
 دیه یکی از اکاسره بنا کرده است و باقطاع بعضی از خدمتکاران و خواجه سرایان
 خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم شابستان گویند پس این دیه بذیشان ^{شد} با بخواند
 جرجینان از ساوه همدانست از برقی روایتست که این دیه را از بر آن بن
 نام کرده اند که مردی بچشمه که بر پس ساوه است فرود آمد و چاشت بخورد و انبان
 پر از نان و پنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخاست و بکنا چشمه آمد تا بخورد
 که یکی از پس او درآمد و انبان نان و پنیر برگرفت و برفت آن مرد در پی او میزد
 و میگفت که کرک انبان برد پس این دیه را نام جرجینان کردند و الله اعلم
 فصل

از باب اول در ذکر بعضی از طلسمات و چشمهای ملک بقم باد که بعضی از نواحی مشهوره
 در طلسمات

۲ بنام خود و هلمان این دیه را و هلمان بن برزین بن جرجین بنا کرده است

درک طلسمات و کائنات و نمک بقم

از برقی روایتست که چون بلیناس ببلاد جبل رسید بشرقم طلسمی از بهر دزدی کردن
 تعبیه کرد پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد و طلسمی دیگر از بهر قتل نان
 و کئی آن تعبیه کرد پس نان بقم اکثر اوقات اندک و گران و عزیز بود و همچنین
 در راههای قم و آن شش سال ند طلسمی تعبیه کرد پس راههای قم همیشه مخوف باشند
 و بدان سبب بلیناس این طلسمها بقم تعبیه کرد که از اهل قم راضی و خوشنود بنود
 سبب آنک جنانک روایتست که اهل قم حق او نگذازدند و خدمتی که لائق بود
 درباره او بجای نیاوردند و همچنین گویند که بالائی سجاران طلسمی از بهر ماران تعبیه
 کرد تا همه ماران بیکجا جمع شوند چون بلیناس این طلسم بالائی سجاران تعبیه کرد
 همه ماران آن نواحی بکوچی که بالائی سجارانست پیک فرسخی جمع شدند و طلسمی دیگر نیز
 سجاران تعبیه کرد از بهر که دشمنان پس ازین جهت بدین نواحی و جوانب کشدم
 کم اند و طلسمی دیگر برابر نمکستان بسی گزین از آن دور برابر درخت محلی پنهان کرد
 نابکر

تا آب چشمه اوقات جاری و روان بود مادام تا در تصرف آن منع نکند و
 بران خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند و نگذارد که از
 آنجا نمک برند یا خراج بران وضع کند در حال آن چشمه خشک شود و این معنی
^{کنند و بیکدیگر} معنی معروف و مشهور است و بارها تجربه و امتحان آن نموده اند و طلسمی دیگر
 از بسیار نمکستان بسی کر تقیه کرده است تا نقاط آن آب بملاحت آن آمیخته
 نشود و طلسمی دیگر از راست آن بسی کر زین دور تقیه کرده است از
 برای معدن از زیر تا کسی از آن بندان و نشناسد و طلسمی همچنین بسی کر زین
 از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن نبنداند بدان
 موضع و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمک پنهان کرده است تا معدن
 و معدن نقره در آن کسی نبنداند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ^{ملک}
 قباد بوده است و چنین گویند که عمر بلیناس هزار و پنجاه سال بوده است
 و او بعد از دانیال پسر بود و چنین گویند که بلیناس حکمت از بطلمیوس ^{که از پیش از دانیال}
 آموخته اند

آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یاد کردیم بر کوه خُشتر که
 مشرف و مطلع است بر وادی استحقاق انجامد تخصیص معدن طلا و بران کوه
 عقاب بسیار است از اطراف اهل فارس بدان گویند و عقاب چیتند
 و جمع کنند و همدانی در کتاب خود آورده است که قباد بلیناس را فرمود که در
 اقلیم او آفات بیند و طلسمات آن تعبیه کند بلیناس چون بقم رسید این
 طلسمات که برقی روایت کرد تعبیه کرد و ماران بسجاران در کوه می جمع کرد
 و تا با امروز در اینجا اند و بعد از آن از قم بفرمان رفت و در فرمان شوره
 زمینی بود که شتر با بار و اسب با سوار بدان فرو میرفت بلیناس کرد بر کرد
 آن و طلسم تعبیه کرد تا مردمان از آن راحت افتادند برقی گوید که
 عجائب قم مکتبانی است که بفرمان است بقرب فارجان و آن مانند دریا
 چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریفه آید مردم آن
 ناحیت از آب مستغنی شوند مجموع آبهای آن مواضع بدان دریایک و سه کرد آید

و در اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع شود چون ایام بهار در آید و مردم
دیگر باره بآب محتاج شوند آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن
در باجه نعلت گردد و گردان و سائر مردم آن نعلت را برند و بهمه بلاد جبل و
غیر آن برند ذک

فاحیت قم چنین گوید سمدانی در کتاب خود که دریه آن از دیهائی

قم نام آن مرد جان آتش کده کهنه و دیرینه بوده است و درین آتشکده

آتش اذرجشقف بوده است و این آتش از جمله آتشی بوده که محوس

در وصف و حق آن غلو کرده اند مثل آتش اذرخره و آن آتش جمشیدست

و اولین آتشی است دیگر آتش باجشقف که آن آتش کچهره است

و محوس درین هر سه آتش غلو کرده اند بچشیتی که عقول و اوام از وصف

و ضبط آن قاصر اند مثل آنکه روایتست که محوس گفته اند که بارزدشت

ملکی بود و زردشت بنزدیک بتاسف شهادت می آورد و گواهی میداد

بناظر

اصلا

فردجان

ملطرح است اصداقت کان مع زردشت ملک لشهد له عند شامف الله رسول

بذاتک آن ملک رسول است و پس از مدتی آتش گشت فاما آتش جم
 بجانب آرم بود انوشروان آزا بجاریان بناحیت فارس نقل کرد پس
 چون عرب درین طرف ممکن شدند و دست یافتند عجم تبرسیدند از آنکین آتش
 ببرد و بنشیند پس آنرا دو بهره گردانید بهره بجاریان بگذاشتند و بهره
 بفسا نقل کردند تا چون یکی ازین دو فرومیرد آن دیگر بماند و اما آتش
 ماجسنف که آن آتش کخیرو است بموضع برزه آذر بجان بود انوشروان
 در حال آن نظر و فکر فرمود و آنرا بشیر که اولین موضعی است از مواضع آن
 ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بزرگ ایشان بقایت عظیم و محترم بوده است
 و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذر جسنف فرشته موکلت بر که
 همچنین فرشته است و بگوئی از ناحیت آن که آنرا سیلان گویند همچنین
 و این فرشتگان مامور اند تقویت و تمشیت صواب چو ش پس انوشروان
 گفت مرادست نمیدهد که آتش آذر جسنف و آتش بر که بسبلان نقل کنم تا این

ماجشسف

هر سه آتش یکی جمع شوند تا ما من آتش آذر جشسف با آتش بر که نقل کنم تا
 هر دو ملک یکدیگر را معاونت میکنند و اما آتش زردشت آتشی است که بنایت
 نیسا بر بوده است و آنرا از آنجا نقل کرده اند و از جمله اصول آتشیها بوده
 است و آن آتش که محوس در آن غلو کرده اند آتش آذر جشسف است که بفرج ^ن
 بوده است و متوکل جنین کوید که یکی از محوس که آتش آذر جشسف دیده بود ما
 حدیث کرد و گفت که چون مزدک بر قباد غلبه کرد قباد را گفت وظیفه جهان است که
 تو این آتشیها را باطل گردانی الا سه آتش را و این دیگر آتش را بزرگ نقل کن ^[اولین]
 و همچنین محوسی روایت کرد که آتش آذر جشسف از آتشکده پرون آمد و با آتش
 ماجشسف با ذریچان متصل شد و بدان آمیخته شد و چون از ابرمی افرو ^{ختند}
 آتش آذر جشسف سرخ بپزد و طاهر میشت و آتش ماجشسف سفید و ^{این کای}
 می بود که پیه را در آن می انداختند و راوی میگوید که چون مزدک را بکشید دیگر
 باره مردم آتش را را بجائی خود نقل کردند و آتش آذر جشسف با ذریچان ^{نشد}

و همه اوقات تفحص آن می نمودند و بر اثر آن می رفتند تا معلوم کردند که آن بفردجان

مراجعت کرده است و باز گردید پس همه اوقات بزمین قریه آتشکده ^۲ بوده ^۲ «درین»
 کار

است تا آنگاه که برون ترکی امیر قم بزمین دیه رسید و بر باروهای آن منجنیقها و عراده

نصب کرد و آنرا در سنه ثمان و ثمانین و مائتین بگرفت و فتح کرد و باروگی آن

خراب کرد و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشانند ^۸ و ازان روز

باز آن آتش و آن آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتش کده نبود و حکایت ^۶ مدنی
 دعل
 الکاون
 الی دونه
 فتح

تا پنجاه بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت عبدالملک مروان و والی حاکم

شدن حجاج بن یوسف بر عراقین بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه

کردند و این دیه را مستحرق گردانیدند و در آتشکده بکندند و آن دو صراح

بودند از طلا و آنرا بر کنند و به پیش حجاج بردند و حجاج آنرا بکده فرستاد تا بر ^۷
 بزبان قبی دوران

کعبه در آویختند و الله اعلم و اما آتش مهرین که بناحیت قم بوده است بهرام جور ^۵ سوسن

قیمی را بفرومود تا آنرا بخوزان نقل کرد چنانچه مادر فصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم ^۹ یاد

کردیم و اما آتش بشتاسف چنین گویند که آن آتش آتشی است که بنیمو ربنای
 امار بوده است و اما آتش وره بناحیت وره بوده است و آنرا آتش وره
 گفته اند و بشتاسف ملک زلفب کرده است و ما شرح و ذکر آن در اخبار
 وره بنیندوست یاد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل هشتم

از باب اول در ذکر اخباری که در فضیلت قم و نواحی و ساکنان آن آمده است
 و ذکر آقامی که بذین ناحیت رسیده اند ابو عبد الله فقیه همدانی در کتاب بلدان
 آورده است که ابو موسی اشعری روایت کند که او از امیر المؤمنین علی علیه السلام
 سؤال کرد که بسلامت ترین شهر و بهترین موضعها چون فتن و محن و هرج و مرج
 ظاهر شود کدام است امام فرمود که بسلامت ترین موضعها در آن وقت و زمان
 زمین جیل باشد چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب
 کارزار واقع شود و سحپستان خراب گردد و سلامت ترین موضعها قصبه
 فیه

قم باشد که ازان انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است پذیر و مادر و جد و
 و عم و عمه پرون آید و آن ناحیت زهر میگویند و بدان که آن ناحیت ^{ست} مضمون
 که جبریل علیه السلام بدان فرود آمده است و آن آن موضع است که ازان ^{پرون} آبی
 آید که هر کسی که ازان پاشد از درد و پنج خلاص یابد و آن کل که عیسی علیه السلام ^{ما ازان}
 صورت شب پره ساخت و باد روی دمید و او بقدرت خدای تعالی زنده
 و پدید چنانچ حق بجهان و تعالی در قرآن مجید ازان حکایت میکند درین آیه ^{ست}
 وَ نُنَزِّلُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ رُسُلًا
 إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ
 لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ
 الی آخر الایه بدین آب ساخت و کل آن ازا بنا کرده است و امام علی بن موسی ^{الرضا}
 علیها السلام ازان چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و ازان
 مقام کبش ابرهیم و عصائی موسی و انکشتی سلیمان علیه السلام پرون آمده است

و ایضا مدانی روایت میکند ابی منذر مشام بن سائب کلبی که چون قتیبه بن
 مسلم بر فیروز بن کسری بن یزدجرد ظفر یافت در آنوقت که خراسا زان فتح کرد
 و مسخر گردانید دختر فیروز را شاه فرزند نام بگرفت و با آن دختر صند و فکی
 بود و قتیبه او را با صندوق با پیش حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج او را ^{پیش}
 ولید عبد الملک مروان فرستاد و ولید از نوپری یزدنا قتل آورد و حجاج
 سر آن صندوق را بکشاد در آنجا کتابی یافت در ذکر خواص شهر با که قباد از ^{آن}
 شهر جدا کرده بود و تمیز نمود و ذکر وزن آبها و خاکها تا هر موضع که نیکوتر و بهتر
 باشد قباد بدان شهری جهت منزل خود بنا نهاد چنین گوید مصنف این کتاب حسن بن
 محمد که من از آن کتاب خواص قم برگزیدم و بدانستم و بران اختصار کردم و آنچه
 یافتیم که بهترین مواضع بزمست از اقلیم مملکت قباد سیزده موضع اند اول
 تل ماستر بقم و گویند که آن پشته است که بر طبرش مشرفست و همچنین یافتیم که
 نیکوترین و بزرگترین اهل بقیع اقلیم او اهل ده موضع اند و قم یکی از آن ده کانه ^{ست}
 دیگرین

و کمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم کارها و عواقب امور اهل مشیت موضع اند
 و طحله و ده که از جمله قرائی قم است یکی از انما وضع مشیت کانه است و ازین ^{طحله} قریه
 چهار هزار مرد با سفیدان بکشتند بسبب خفت و کم عقلی ایشان چنانچ ^{ششم} در فصل
 ازین باب یاد کردیم و همچنین راوی گوید که قباد از مدائن تا شریح بقعه پاکیزه
 تر و خوش آب تر و نسیم اولدیز تر از قریسین تا عقبه ممدان نیافت و بدین
 موضع از برای خاصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که در بر کرد او هزار کرم و باغ بودند
 و از جمله روایات شیعه در فضیلت قم و اهل قم این خبر است که روایت کرد مرا ^{حسن}
 بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه با ساند صحیح از ابی عبد الله الصادق علیه ^{السلام}
 که مردی بحضرت بزرگوار او درآمد و گفت ای پسر دختر رسول خدای مسئله میخواهم
 که از تو بپرسم که پیش از من کسی آنرا از تو نپرسیده باشد و پس از من هم نپرسد ^{از تو}
 صادق علیه السلام فرمود چنان میدانم که تو از جای برانگیختن مردم از قبور نموده
 شدن ایشان و محشر و منشر سوال خواهی کرد مرد گفت بل ای بن رسول الله بحق ^{آن}
 منافی

خدائی که محمد را بحق خلق فرستاد تا ایشانرا ایست بشارت داد و بدو فرخ بپیم کرد
 که بعثه بالحق بشیرا و نذیرا که من سوال نمیکنم از تو الا بخیر و منشر هر قومی
 صادق علیه السلام زبان مبارک بر کشود و فرمود که همه مردم را بیست المقدس ^{منشر}
 بود الا بقعه زمین جبل که آنرا قم گویند که اهل آن موضع و شهر را در کور ایشانرا محاسبه
 کنند و از کور با بخت حشر کنند بعد از آن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده اند
 راوی گوید که چون مرد این فضیلت در باره قم و اهل قم شنید از جانی حبت
 گفت یا بن رسول الله این کرامت و فضیلت ^{خاصه} اهل قم راست امام فرمود
 بلی که خاصه اهل قم راست و آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد
 ایشان و قائم باشند آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان ^{سید و فرخنده}
 بعد از آن امام جعفر صادق علیه و علی آباءه السلم و التیمه و الاکرام فرمود که
 ای مرد از برای تو زیاده برین فضیلتی یا دکنم در باره اهل قم مرد گفت که بلی
 یا بن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر و او از پدرش

امام زین العابدین و او از جدش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که او
 فرمود که در آن شب که مرا ازین کلبه^۱ غبار بران کنند خضر^۲ بر او روند نظر صائب
 من بر بقعه افتاد بر زمین جیل بغایت سبز و خرم و زمین آن از زعفران^۳ نیکو
 و بویش او از سنگ خوشتر پس درین میان ناگاه بدان موضع پری را دیدم
 برانودر آمده و تکیه بر سر هر دو زانوئی خود کرده و بر نشی بر سر نهاده یعنی کلامی^۴
 پس جبرئیل علیه السلام را کفتم جبرئیلی این چه بقعه است و ماوی و متزل کدام قوم^۵
 جبرئیل علیه السلام فرمود یا رسول الله این بقعه را قم گویند و درین بقعه شیعه^۶ و
 و پیغم^۷ تو علی بن ابی طالب علیه السلام باشند پس کفتم ای جبرئیل این پیر که^۸
 برانودر آمده است چه کسی است گفت این ابلیس علیه اللعنه است کفتم از ایشان^۹
 میخواهد گفت میخواهد که این طائفه را از وصی تو امیر المومنین علی علیه السلام برگرداند
 و ایشان را با فسق و فجور خواند پس کفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او بر جبرئیل
 علیه السلام مرا نزدیک او برد بکنم از درفشیدن برقی و کفتم او را که ای ملعون
 برافرو^{۱۰}

برخیز و با طائفة مزحیة طرده مشارکت کن در زمان و الهای ایشان که اهل قم شیعه
 من و شیعه وصی و پسر عم من علی بن ابی طالب اند علیه الصلوٰه و التسلم و یکسر
 محمد بن ابی الحسین بن الخطاب روایت میکند از محمد بن الحسن الحضرمی و او از
 محمد بن بھلول ابی سلم عبیدی و او روایت میکند از ابی عبد الله علیه السلام که او ^{فرمود}

که خاک قم پاکیزه و مقدسه است اهل قم از ماند و ما از نشانیم و چون یکی
 از ایشان که مضطرب و عاجز شده باشد و بیگانه باشد و مبتلا شده چون حق سبحانه و تعالی
 را بخواند الله او را اجابت کند و پیش از ایشان هیچ طائفة و اهل شهری را
 کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جباری و کردن کشی و ستمگری بذیشان
 قصد بدی نکند الا که حق سبحانه و تعالی او را با آتش جهنم بسوزاند و ایضا
 با سائید از ابی عبد الله الصادق علیه السلام روایت است که او فرمود که شهر قم شهر
 و شهر شیعت ماست شهریت پاکیزه و مقدسه و مطهره و ولایت و دوستی
 ما و اهل البیت ما قبول کرده است هیچ جباری و ظالمی و سرکشی بذیشان قصد
 بر نکند

بد نكند و بدیشان بد نخواهد الا که حق سبحانه و تعالی بر و تعجیل عقوبت فرماید ما دام
 تا بابر اذیان خود خیانت نکنند و نورزند چون ایشان خیانت کنند در حق یکدیگر و ^{شعار}
 و دشمن خود سازند حق سبحانه و تعالی جباران و کردگشان را برابر ایشان مستط
 گرداند بعد از آن فرمود که اهل قم انصار و یاوران قائم ماعلیه السلام اند
 و رعایت کنندگان حقوق ما پس سر مبارک سوئی آسمان کرد و فرمود که
 اللَّهُمَّ اعْصِمْهُمْ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ وَ نَجِّمْهُمْ مِنْ كُلِّ هَلَاكَةٍ
 یعنی خداوند پا کانترا اهل قم را از مرقنه و بلا نگاه دار و ایشانرا از هلاک
 رستگاری ده و برهان و از سعید بن عبدالله بن ابی خلف روایت است که او گفت
 حدیث کرد مرا حسن بن محمد بن سعد از حسین بن علی خراسی و او از عبدالله سنان
 و او از عبدالله علیه السلام که از وی سؤال کردند و گفتند یا ابا عبدالله چون
 حق سبحانه و تعالی این امر و فرمان با شما رد کند یعنی چون قائم آل محمد ظهور کند
 اهل خیال کجا باشند که مادر بعضی از روایات خوانده ایم و شنیده ایم که بعضی از شما

جبل را خف و گونسار کنند امام علیه السلام فرمود و یحکم و آئی بر شما در جبال
 موصیست که آنرا بگر کونید شما از جبال می پرسید یا از بحر گفتند یا ابا عبد الله
 بگر کدام موضع است از مواضع جبال فرمود شهر لیسیت که آنرا قم کونید او را
 گفتند یا ابا عبد الله بچه سبب بگر را قم نام نهادند امام فرمود سبب آنکه
 قم معدن ما ست که اهل بیت رسولیم قاتاری و آری برری از هر دو بال طرف
 آن جه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است گفتند یا ابا عبد الله دو جناح
 و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد است و یکی خراسان تحقیق شمشیر نائی خراسان
 و شمشیر نائی بغدادیان بری بیکدیگر رسند حق تعالی عقوبت بر ایشان تعجیل فرماید
 و ایشانرا هلاک گرداند پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند و اهل قم
 ایشانرا جای و مقام دهند و در میان ایشان با من و استراحت بنشینند و از قم
 بوضع که آنرا اردستان کونید نقل کنند و هم از راوی روایت است که او فرمود که
 مردی از اهل بصره نام او عبد الواحد مرادیت کرد و گفت که از ابو داؤد بن داؤد
 شنیدم

شنیدم و او از عبد الله اللیثی که او گفت حدیث کرد مرا ثابت ثبانی از انس ^{لک}
 که او گفت که من روزی نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم ناگهان
 المؤمنین علی علیه السلام درآمد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را گفت بمن آی
 یا ابالحسن و در بر گرفت او را و میانه هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد پس فرمود
 یا علی حق غراسمه ولایت و محبت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد
 آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آنرا بر عرش کرامت کرد
 و محل عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حق
 سبحانه و تعالی آنرا بیت المعمور مشرف و مکرم گردانید و بعد از آن آسمان ^{دنیا}
 پس حق سبحانه و تعالی آنرا بدین قنادیل درفشده و مصابح خشته مزین و مکرم
 گردانید و زمین مدینه را قبول کردن ولایت و محبت تو آنرا بوجود من مکرم
 گردانید و کوفه را بوجود و حضور تو و بعد از آن زمین قم سبقت گرفت بولایت
 و محبت تو قبول کرد حق غراسمه آنرا بر عرش کرامت کرد و دری از در کائنات بهشت
 را ان کسره

بر آن کشاده گردانید و هم از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا محمد بن قتیبه
 سمدانی و حسین بن علی کشار جانی و گفتند حدیث کرد ما را علی بن نعمان اِزْأَی
 الاکراد علی بن میمون صالح که او گفت که از ابی عبد الله شنیدم که او فرمود که حق
 غزو علا بکوفه بر همه شهر با حجت گرفت و بمومنان کوفه بر همه اهل شهر از مومنان
 و بشهر قم بر همه شهر با حجت گرفت و با اهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جن و انس
 حجت گرفت حق غزو علا قم و اهل قم را بر روی زمین از جن و انس هرگز
 مستضعف نگذاشت همه اوقات ایشان را بوفیقات و تأییدات سبحانی
 مشرف گردانید بعد از آن فرمود که دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگر نه
 چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتابان شدند و چون مردم بدان مسأله
 نمودندی و بشتافتندی قم خراب شدی و اهل آن باطل شدند و خدا را
 بقم و اهل قم بدیکر شهر با حجت نماندی و چون حال بدین رسیدی و حجت خدا
 بر خلق نماندی آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی و خلائی طرقه العینی
 منظره

مناظره و حجت بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلا از قلم و اهل قلم
 مدفوع است و زود باشد که روزگاری در آید که خدا اثر بر همه خلایق حجت
 باشد بقلم و اهل قلم و این در زمان غیبت قائم آل محمد بود قلم و اهل قلم قائم مقام
 حجت شوند تا بوقت ظهور کردن قائم علیه السلام و اگر حق عز و علا قلم و اهل قلم
 قائم مقام حجت نکرد اند از مدت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هر چه در دست
 بر زمین فرو شود با اهلش و خراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از
 قلم و اهل قلم دفع می کردند هیچ جباری و کردن کشتی بقلم و اهل قلم بید قصد نکند الا که حق
 عز اسمه شکنده جباران است او را بشکند و قهر و قمع کند و آن جبار را از قلم
 و اهل قلم مشغول گرداند بچیزی دیگر و آن جبار را بدایه و مصیبتی و دشمنی مبتلا
 گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قلم و اهل قلم خاطر او فایع شود و بندان
 پردازد بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی جبار بر روی زمین را در ایام
 دولت ایشان ذکر قلم و یاد آن از خاطر برد تا ایشان قلم و اهل قلم را فراموش کنند

جناح ذکر حق غر و علا فراموش کرده باشند و ایضا بدین اسانید روایت
 از صادق علیه السلام که او ذکر و یاد کوفه می کرد و می فرمود که عن قریب باشد
 که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچه
 ماکه در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشری که آنرا
 قم گویند ظاهر شود و روشن گردد و مسدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین
 هیچ مستضعفی و سست دینی نماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردا با علم
 امامت و ولایت عالم کردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی بزرگ
 غیبت و ناپدید شدن حجه الله بود از دنیا پس حق سبحانه و تعالی قم را و اهل
 قم را قائم مقام حجت گرداند بر خلق او و اگر نه چنین بودی زمین و هر چه بر روی ^{اوست}
 بخود فرو بردی و خلایق را بر یکدیگر حجت بنمائی همچنین علم و دانش از قم بدیگر
 شهرها و ولایت فائز و منتشر گردد تا مشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع
 باشد حجت خدای غر و جل بر خلق او موكده گردد تا غایت که بر روی زمین هیچ کس
 نماند

نباشد از اهل قم این علم بزد و نرسد و بزد و نرسد پس بزرگیت آن حجت خدای
 ظاهر شود یعنی قائم آل محمد و بر همه خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی یعنی
 محمد مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قائم آل محمد ظاهر گردد سبب نقمت
 و عذاب و سخط حق عز اسمه بود بر خلایق عالم زیرا که حق عز و علا خلق خود را عذاب
 نکند و از ایشان انتقام نکشد الا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او حجت خدا باشد
 بر ایشان و الله اعلم و ایضا از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا ابو مقاتل
 سبل دلمی تقیب ری که شنیدم از ابی الحسین علی بن محمد علیه السلام که او فرمود که قم ^{از}
 بر آن آن قم نام نهادند که آن بقعه است که از طوفان نوح علیه السلام بحایت بوده
 است و محفوظ و مصون و قلم قطعه است از بیت المقدس و در ایام طوفان ^{نین}
 مقام رسیده است که امروز قم است اینجا مقام کرد و با استاد ^{یعنی زمین قم} و این زمین را بقیم
 نام نهادند همچنین ابو مقاتل گوید که از ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام شنیدم که شب
 معراج که رسول که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با آسمان بردند در آسمان چهارم نظر ^{کرد و تقیب}
 اندازد

از نو که از چهار رکن بود چهار در کوئیا استبرق سبز بود از خرمی و سبزی و پاکی
و تازگی چون نظر صائب محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آن قبه آمد فرمود
که ای جبرئیل این چه قبه است که من در همه آسمان مثل و مانند و بخت و نیکوتر ازین
ندیدم جبرئیل علیه السلام گفت که این صورت شریست که آنرا قم گویند که بندگان
خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حسابات
شفیع امت کردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار محمد ^{کشند}

شعاعت کردن او در باره دو پستار آن آل محمد علیهم السلام و الله اعلم و هم روایت ^۲ است از وی
از حسن بن یوسف و او از خالد ابی یزید و او از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که
حق جل و علا از جمیع شهرهای کوفه و قم و قفلیس ^۱ بر گزیده است و ایضا راوی روایت
کند از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محمود سراج و او از ابی حمیله المفضل بن ^{صلح}
اسدی و او از جلی که او گفت که من از ابی عبد الله شنیدم که او فرمود که چون همه شهرها
پر فتنه و بلا گردند و آشوب و اضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه باقم

دمیله و باحوالی و نواحی آن که بلا از قلم مدفوع و مصروفست و هم او گوید که حدیث
 کرد مرا احمد بن حنبل بن سعد از برادر خود موسی بن حنبل که او گفت که من شنیدم از
 ابی الحسن الرضا علیه السلام که او مرا گفت روزی از روزها که موضعی نزد او وارد نما
 گویند می دانی و می شناسی کفتم بلی مرا بدان موضع دو صنیعه است ابو الحسن الرضا ^{گفت}
 بدان ملازم باش و متمسک شو و فرمود سه نوبت که نعم الموضع و را در نماز یعنی نیک
 موضعی است و را در نماز و ایضا روایت است از و از احمد بن محمد بن عیسی زنجانی
 خالد برقی از سعد بن اسعد اشعری و از جمعی از ابی عبدالله که او فرمود چون بلا
 در جهان منتشر گردد و واقع شود کوفه و حوالی آن از سواد این شود و اهل آن
 در امن و راحت باشند و از بلاد جبل مجین قم سلامت بود و نیک موضعی ^{است}
 مرد طائف طائف را و ایضا روایت کند از محمد بن سهل بن الیسع از پدر خود و
 او از جد خود و او از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که چون بنو مفسر و بنو مفسر در بلاد ^{این خط در موضع}
 بر پشت اسبان نشینند و از زنان و بوی خوش اعترال نمایند فالهرب الهرب
 الهرب

الحَرَب بکریزید و سخت بکریزید از مپایگی ایشان گفتند خدای تعالی و تقدس
 جان و مال و تن مرا فدائی تو گرداناد کجا کریزیم و پناه با کدام موضع دهیم فرمود
 با کوفه و کرد بر گرد آن و بازین قم و حوالی آن که ازین هر دو شهر بلامد فوج و فست
 و ایضا روایت کند از یعقوب بن یزید کاتب و از محمد ابی عمرو و او از
 جمیل بن نوح دراج و او از راره بن دراج او از راره اعمین که او گفت که سن
 از صادق آل محمد علیهم السلام شنیدم که او فرمود که اهل خراسان اعلام مانند ^{و اهل}
 قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه او تادماند و اهل این سواد از مانند و ما از
 ایشان دیکر سهل بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند از عبد العظیم بن
 عبد الله حسنی که او گفت حدیث کرد مرا اسحق بن ناصح مولی جعفرین که شنیدم
 از ابی الحسن الاول که او فرمود که قم آشیانه آل محمد علیهم السلام است و ما و ما
 جای شیعت ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پذیران خویش و ^{شف}
 و سخره داشتن ایشان پیران و بزرگترینان خود زود باشد که مالک شوند مع ^ذ

که حق عز و علا بلا از ایشان دفع کرده است بسبب پزار شدن ایشان از ^{شبهان}
 و همچنین هر بدیرا و ایضا سهل روایت میکند از حسین بن محمد کوفی ^{حجری} داود ^{بن}
 بن تاسم علوی و اوز عبد الله بن عباس ماضی اوز محمد بن جعفر بن محمد و اوز
 پذیر خود ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود در امیه و عتائی و بلائی که بشمارید
 شما بود که بقم وطن کنید که قم او آئی فاطمیان و راحت جاشی مؤمنانست ^{کاری} در
 آید که دوستان و محبان ما از ما مسافرت نمایند و دوری اختیار کنند و در ^{ایشان}
 مصلحت و به بود بود تا پند اند که ایشان انصار و دوستان مانند تا خونها و ^{لها}
 ایشان در امان بود میج کسر بقم و اهل قم بدی نخواهد الا که حق سبحانه و تعالی ^{خوار}
 و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد و همچنین سهل گوید که حدیث کرد
 علی بن ابرهیم جعفری از محمد بن فضیل بن ربیع بن داؤد بن کثیر رهقی از جمعی از
 اهل حدیث از ابی عبد الله علیه السلام که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته آفریده است
 و او را بر قم موقوف گردانیده تا بالهائ خود بر ایشان فرو گذاشته است و می افشانند

و می جنباند تا میج جباری و کردن کشتی بذیشان قصد نکند بیدی الا که حق سبحانه و تعالی
 او را بموت نکند در آب کذاخته گرداند و ناجیز کند و هم او گوید که حدیث کرد مرا احمد
 بن عیسیٰ بن ازملقب بن تفره قتی از ابی اسحق علف نیا بوری از واسط بن سلیمان
 از ابی الحسن الرضا علیه السلام که او فرمود که بشت را مشت در پست و یکی در از اهل
 قم را است پس فرمود فطوبی لکم ثم طوبی لکم ثم طوبی لکم و ایضا روایتست
 از محمد بن احمد بن عیسیٰ از محمد بن خلده برقی از بعضی اصحاب ما از ابی عبدالله علیه
 السلام که گفتند ما در حضرت او نشسته بودیم و میج ذکر خراسان در میان بود پس
 بابتدای امام فرمود خراسان سحستان سحستان کوپاسن می بینم و مشاهده
 می کنم که اهل ری بر شتران نشسته اند و بجانب قم می رانند و این گاهی باشد که یک
 از دود آنکس وی بذیشان آرند یعقوب بن زید روایت کند از ابی الحسن کرجی
 از سلیمان صالح از ابی عبدالله علیه السلام که روزی از روز فاشتهای بنی عباس و
 آنچ ازیشان بمردم میرسد در حضرت ابی عبدالله بازمی گفتند ما گفتیم جانهای ما
 در آن

خدائی تو باد چون چنین باشد مقرر و گریزگاه و ملجا و پناه جای گما بود فرمود از عراق
 بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت و دوستان ما باشند
 و بنا و عمارت در آن بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دین حرم
 در میان عمارت بنا آئی آن واقع بود و همچنین در روایت شیعه آمده است که
 عمارت و کثرت مردم قیمت زمین آن نبوی برسد که آن مقدار که اسبی را بران
 بیند نه هزار درهم باشند و امیر المومنین علی علیه السلام در خطبه که از بصره بیرون
 و آنرا در آن حالت خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در آن خطبه
 یاد کرده است که حسنی صاحب طبرستان خروج کند با کثرتی و غلبه و ابنوهی از
 و پیادگان و تابنیسا بوریاید و آنرا فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس از آنجا
 بجانب اصفهان توجیه نماید و آید تا بقم و زود باشد که او را با اهل قم واقعه عظیم
 دست دهد که در آن واقعه خلقی بسیار کشته شود و هلاکت و شکست بر اهل قم بود پس
 قم پشت بر کنند و هیزمت نمایند پس فرزندان و زنان ایشان را برده ببرند و منزلهای

ایشان غارت کنند و سرآبائی ایشان خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که
 آنرا اورادمار گویند و چینی چهل روز ایشان بپاشد و از ایشان بیست مرد را ^{بشهر}
 بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج بردارند مثنی هذا دیکر علی بن عیسی حدیث کند
 از ایوب بن یحیی بن جندل از حسن اول علیه السلام که او فرمود که خواننده مردم را
 با حق از اهل قم حق غزو جل بردست او طائفه از مردم جمع کند همچو پارگائی آهن باشند
 و یاران او در آن وقت و در آن روز فرزندان ملک بن عام باشند و لکهای ایشان
 پارگائی آهن بود بادگائی جهنده ایشانرا ببلغزاند و از ضرب و جنگ نکول کنند
 و باز نایستند و بدول نشوند و بر پروردگار خود توکل نمایند و العاقبة للمتقين
 و همچنین روایت کند از محمد بن ابی الحری و او از ابو الفضل اسباطی و او از ابی عفا
 که او گفت که ابی عبد الله علیه السلام فرمود که هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند گفتیم که
 خدای و رسول خدای و تو بندگان عالم تری و دانای تر فرمود از برای قم نام نهادند که ^{آن}
 اهل آن با قائم آل محمد علیه السلام جمع شوند و با او قائم و مستقیم باشند و او را نصرت
 مودینه

و مدد نمایند و همچنین علی بن عیسی گوید که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن بیع سلیم از صفوان
 بن یحیی بن یساع ساوری که او گفت من روزی در صحبت امام ابی الحسن علی بن ابی طالب
 نشسته بودم و ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان با محمد مهدی علیه السلام می کردند امام
 ابی الحسن بر ایشان ترحم فرستاد و گفت رضی الله عنهم یعنی خدا از ایشان راضی باد
 بعد از آن فرمود که بهشت را مشت در است و یکدر آن با قم است و اهل قم نزدیکان
 شیعت مانند بنسبت با شیعیان دیگر شهر با حق سبحانه و تعالی محبت و ولایت دارد
 طینت ایشان سرشته است و وجود ایشان مستقر و قرارگاه آن گردانیده و
 ایضا روایت کنند از بعضی اصحاب ماکه فرمودند که روزی مادر حضرت ابی عبد الله
 نشسته بودیم این آیت برخواند حتی اذا جاء وعد اولیها بقشنا علیکم عبادا
 لنا اولی بآس شدید فجاوخلال الدیار وکان وعدا مفعولا ما کفیتم جانها
 ما فدائی نو باد این کرده بندگان کی پیشد و کدام طائفه اند سه بار فرمود که
 هُمْ وَاللّٰهُ اَهْلُ قُمَّ یعنی والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم
 ما دردم

باب دوم

در یاد کردن مساحتی واقع بقیم و ذکر مالهای که وضع کرده اند بر آن و ذکر
ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقیم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ^{تفاع}
صنعتی آن و ذکر اختلاف انواع خراج بقیم تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن
عباس رحمه الله در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه هجریه مقرر گردانید و ذکر نجوم و ^{نقات}
مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقیم و ذکر آنچه در امر خراج آمده است
در روز کار عجم و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب

مشمول است بر پنج فصل فصل اول

در ذکر مساحتی واقع بقیم و اوقات آن و آنکه سانی که متولی و مباشر ^{ذکر} **۵**
مساحت بوده اند از عمال و غیر عمال بر اختلاف روایا بحقیقت و درستی که
بقیم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند و هر عالمی که آمده است قم را مساحت
کرده و پیموده مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده و این مساحتها
بعضی

بعضی آنکه تمام شده اند و بعضی ناتمام مانده و آنج از مساحتها که تواریخ بزرگ
 ناطق اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده اند مشت ^{حقیقت}
 اول مساحت حمزه بن الیسع اشعریست و این مساحت
 سنه نبع و ثمانین و مائه هجریه بود و آن جهان بود که حمزه درین سال قصد مرون
 الرشید کرد و نزدیک و رفت و از وی درخواست کرد که مال قم از اصفهان جدا
 گرداند رشید سخن او را اجابت کرد و ملتزم و را میبذول داشت و از وی
 قبول کرد و عالمی را با وی بفرستاد تا ضیقتهائی قم پیماید و گزی که آنرا رشیدیه
 خوانند و بد آن معروف و مشهور است بدو داد حمزه با قم معاودت نمود و قم را
 مساحت کرد و پیمود و گویند که درین سال مساحت واقع نشد و حمزه بر آنج
 دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود اختصار کرد و مال ضیقتهائی که
 از دیگر شهرها چو قم گرفته بودند با خراج قم اضافت کرد و این ذراع رشیدیه
 که باد کردیم آن ذراع است که بعاصمیه معروفست عبدالله بن کوشید عامل اصفهان

آنرا بابر از خود عاصم بن کوشید بقم فرستاد پیش از آنکه قمر را کوره و شهر گردانیده بودند
 تا قمر بساحت کند و پیماید اهل قمر او را بکشند و گویند که او را از برائی آن
 بقم فرستاده بوده تا بقایای سالهای گذشته که از او مانده میخواستند و رشید
 بدان عمال را مطالبت می نمود تا استیفای آن نماید و بستانده پس اهل قمر را
 بزدند و او را بکشند و نیز گفته اند که این ذراع رشیدی که حمزه بقم آورد
 غیر ذراع عاصمیه است این جداست و آن تمام مساحت — دوم
 مساحت عامر بن عمران بن عبد الله اشعری است رشید او را در آخر سنه اثنین
 و تسعین و مائیه و الی قمر گردانیده چون عامر بن عمران از پیش رشید با قمر معاودت
 نمود ابتدا بمساحت قمر کرده و این مساحت با تمام نرسانیده سبب آنکه درین
 میانه در سنه ثلث و تسعین وفات یافت مساحت — سیم
 مساحت علی بن عیسی طلمی است و مقصود در ایام خلافت مامون علی بن عیسی در سنه
 اثنین عشر و مائین عامل قمر گردانیده و میان او و میان بنی عثم او از آل سعد تبعاعی

و دوری بود علی بن عیسی قم را پیموده و مقصد دریم بر مال اصلی او که در آن وقت
 بر آن اعتماد کرده بودند زیادت کرده پس اهل قم بسبب عل و فعل و رفع او او را
 نافرمانی می کردند تا او را مغزول کردند مساحت $\frac{7}{1}$ چهارم
 مساحت الیسع بن حمزه اشتریست و سبب آن بود که الیسع چون از بنی اعمام خود
 مستوحش بوده قصد سرمن رای کرد در روز کار خلافت مقتصم و از وصیف ترکی
 امیر امراد خواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت کند و پیماید بر سبیل بیت
 و عدالت و مال آن بسیاری زیادت آرد و بنا بر هیچ کس تظلم ننماید و شکایت نکند
 و صیف ترکی درین سخن او را جابت نموده و او را با محمد بن یاسم باد غیاسی قم بقم فرستاد
 و روانه گردانید در سنه خمس و عشرين و مائتین و پس چون الیسع بقم آمد اهل قم را دلخوشی
 و استمال داد و معاونت و شفقت و تحقیق در مساحت ضیقهای ایشان و عدل
 مرغوبه داده پس اهل قم بدو و بصحبت او بقول و فعل او مال شدند پس از آنکه مصقله
 بن اسحق و محمد بن عامر بن سعد ایشان را بنی می کردند و می گفتند که الیسع بدین سخنان
 بخواند

میخوهد که شمار بفرماید ایشان منسوب نشدند و باز نایستادند پس ایسع ابتدا
 کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار دریم برسانید و رفع کرده و دو
 نسخه ناطقه بدان نوشت و آن هر دو را در پاره کتان پیچیده و با انگشتری خود مهر
 کرد و در سرائی محمد بن هاشم بسپرد تا ابو صفی ترکی برسانده و او بحضرت خلیفه
 بود محمد بن عامر بران حیلست کرد تا آن مساحت را باطل گردانیده چنانچه
 شرح آن پایده و بعضی دیگر گویند که این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن
 یحیی بن مرثمه بود بشهر قم و آل سعد بعد ازین مساحت بهجت او میل کردند
 و او را در شهر بردند و بمیدان ایسع فرود آوردند و پشت از ان بکمیدان
 فرود آورده بودند و این روایت متفاوتست و از خلافتی خالی نیست
 زیرا که یحیی در سنه ثلاث و اربعین و اثنین والی قم شد در روزگار خلافت
 متوکل چه اگر این مساحت درین وقت بودی محمد بن جمیع یاد کردی و مساحت
 ابی الجارود یاد نکردی و من که مصنف این کتابم کتابی از ان محمد بن جمیع خوانده ام

و نسخه آن اینست این کتاب پس مشتمل بر آنک جبهی از شود که در آن
 این کتاب نام ایشان برده اند که او ای دادند در تاریخ شعبان سنه خمس و خمسين ^{تین}
 نزدیک محمد بن محمد عامل امیر المؤمنین اطال الله بقاءه بر خراج کوره قم که همه حصه
 معروفه بحصه عبد الله جشنفیاری ملقب باوشته و مندوبین وارد قریه طبرستان ^{بید}
 از رستاق ساوه از کوره قم و آن یک جزواست از جمله هشت جزو که عبارت از
 مجموع این قریه معروفه مسماة است در این کتاب از عبد الله بن جشنفیاری و مندوب
 بن و اروایت آن مالک اند بتبلیسکی صحیح شرعی و در دست ایشان جاری و نا ^{بجقی}
 ثابت ملکی صحیح صحیح و در قدیم الدهر بتصرف ایشان و مساحت این حصه مرتفع
 زده شده بنام ایشان فی سنه سبع و عشرين و مائتین جزا را پنج بعد از آن بخیریدند
 مال ایشان بر ایشان حواله کرده شده و در دیوان خراج بکوره قم نوشته آمد
 و کوفانی که درین کتاب نام ایشان مثبت بوده این جماعت اند عبد الله بن عا
بن عبدویه حسین بن علی بن آدم احمد بن اسحق بن سعد محمد بن سعد بن کرآ

محمد بن عبد الله الخطابي . عبد الله بن خريج عبد الله بن سعد بن محمد بن الحسن
 بن سعد . عيسى بن محمد . احمد بن محمد عامر . محمد بن علي بن عبد الله خريج . عبد الله
 بن الحسن بن سعد . مالك بن سعد بن موسى . جعفر بن حسن بن حماد . احوص بن حسين
 بن سعد . علي بن الحسين بن احوص . علي بن عبد الله بن خريج . محمد بن ابي بن محمد
 عبد الله بن الحسين بن سعد . مالك بن موسى . جعفر بن سعد بن سعد . محمد
 بن الحسن بن محمد عمران . علي بن طيفور . واز قومي اهل قم روايت است که ذراع شتر
 ابراهيم بن شاذو که نام او ملک بن محمد احوص بود بقم آورده و اين غلط است ^{کذا} برا
 ابراهيم روزگار شيد را در نيافت . وليکن ابراهيم بن اليسع بوده . و او را در ان
 مساحت اشري محمود بوده . و سیرت پسندیده از وی باز مانده . و حمزه بن معلى
 اشعري او را و مصقله بن اسحق را در اشعري که منسوبست بذو مدح کرده است ^{اليسع}
 ذم و نکو شمس . مکر ابراهيم بن مساحت از عراق ذراعی دیگر بقم آورده است ^{اما}
 من که مصنف اين کتابم اين روايت و اين خبر ندیده ام و نشنیده . والله اعلم

مساحت پنجم مساحت ابی الجبار و دمنذر بن منصور ^{است}

و ابی الجبار و عامل قم بود در زمان خلافت واثق و امارت عبدالرحمن ابن حبيب

طوسی و ابوالجبار و قم را مساحت کرد و پیموده در سال سبع و عشرين و مائتين

و مال آن بمساحت او سهار هزار درم بوده است و ابی الجبار و دمنذر عامل بود

تا سنة تسع و عشرين و مائتين و پس از آن از قم باز گردید مستوحش و تنفر

از اهل قم و برادر خود احمد بن منصور را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت چنانچ

من در باب ولایة و حکام حکایت و ذکر او کردم مساحت ششم

مساحت ^{کنایه} بشر بن فرج است سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت ^{کردند}

از بد معاملتی عمال که در اندک مدتی سپاهی بقم آمدند و هر کس که می آمد مال آن ^{را}

می گزید و از ایشان احمد بن محمد بن یحیی فیروزه و محمد بن ابی مریم و احمد بن محمد بن ^{بر}

بودند پس بشر بن فرج را با اهل قم بفرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنچ اهل قم ^{ان}

شکایت می کردند و باز بیند که این شکایت از ایشان بموقع است یا نه و این در ^{زمانه}

خلافت متعقد و ولایت وصیف بود پس بشرد راه حجب سنه اربع و ثمانین و
 مائتین بقم فرود آمده و عباس بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند پس
 عامل قم گردانیده و بشرقم را مساحت کرد و بسنزار هزار درم و کسری رفع آن بنو^{شیت}
 پس از آنکه حصصی مغانه و مسلم که در دشتهای مردم بود که آنرا مساحت نمیکردند
 وضع کرد و مسلم داشت و این مساحت معروفست بمساحت عبیده^{و مغان}
 مساحت هفتم مساحت یحیی بن اسحق است موسی بن^{پس از}
 مساحت آن بود که میان اسد بن جبور و عامل قم و میان اهل قم خلافتی واقع شد
 اهل قم پنجاه مرد بعضی از عرب و بعضی از عجم حضرت حامد بن عباس بن حسین^{و او}
 بکرج بود و نیز کونیند بهمدان بوده و این صورت در جمادی الآخر سنه احدی و^{تظلم}
 و مائتین بود چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند از اسد شکایت کردند
 نمودند و التماس کردند که عالمی عادل را بفرستند تا ضیقهای ایشان بروج^{تعدیل است}
 نماید پس حضرت حامد اسد را از ایشان معزول کرده و یحیی بن اسحق را بعوض او برشا^ن
 ن

عامل گردانیده پس اهل قم در صحبت یحیی در رجب مم ازین سال باقم معاودت
 نمودند و یحیی مم درین ماه بمساحت ابتدا کرده و در محرم سنه اثنتی و تسعین در
 خلافت مکتفی و امارت عباس بن عمرو غنوی تمام کرده و فارغ شده و مال آن
 باندک چیزی کمتر از مساحت بشر رفع کرده و من نمی دانم که چه سبب بود که ذکر مال
 مساحت یحیی نکرده و مال مساحت بشر بن فرج ذکر کردند و مساحت بشر پیش از
 مساحت یحیی بود بدقتی و اما این قدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی از ^{تفاه}

مساحت بشر کمتر بود و الله اعلم مساحت هشتم

مساحت ابوالحسن بن احمد الضمیری است و سبب این مساحت آن بود که محمد
 بن ادریس قمی کاتب نامه نوشت بعلی بن عسی وزیر در رفع ابی علی احمد بن محمد بن
 رستم اصفهانی پس ابو علی را مغزول گردانیده و محمد را بجای او والی گردانیدند
 و بعد از آن ابوالحسن عبید الله بن عیسی بن جراح را بقم فرستاد تا ناظر باشد و بعد
 از آن ابوالحسین علی بن احمد ضمیری را در شوال سنه احدى و ثلثه عامل گردانیدند

پس ابوالمحسین محمد بن ادریس را حبس کرده و شهر قم را مساحت کرد در سنه ^{ثانی} ۲۰۷
 و ثلثمائه و مساحت او در سنه ثلث و ثلثمائه تمام شده و این مساحت به هزار ^{مزار}
 دریم مرتفع شده والله اعلم و احکم و بعضی از مساحتها که با تمام نرسیدند بسبب ^{ناقصی}
 آن و آن نکردند و گویند که پس از ضیری علی بن محمد بن سهل دیووری که بقیم عامل بود
 قم را پیود و مساحت کرد در سنتی عشر و احدی عشر و ثلثمائه و پیش از وی ابو مسلم محمد ^{بن ادریس}
 بن بصره ابیهانی عامل قم قم را مساحت کرده است در سنه تسع و ثلثمائه و پس ازین
 مساحت عرب از عجم جدا کرده و همچنین در سنه ثمان عشر و ثلثمائه قم را مساحت کرده
 و پیوده اما درین مساحت دو م اندک مساحتی اتفاق نیفتاده و آن دیده بوده است
 یا ناجتی پس ازین جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ آن نگفته و از
 مجموع مساحتها اعتماد بر مساحت بشر بن فرج بوده است خصوصاً در مزارع
 و در مساحت ضیری در باغات و بساتین مشجره مقینه چنین گوید مصنف این کتاب
 که چون باین موضع رسیدم هازین کتاب آن حکایت که ابوعلی عبد الرحمن بن عیسی

حمدانی کاتب بکر از ابی جعفر محمد بن عبد و پس روایت کرده و او از ابی عمرو بن سلمه
 حمدانی با خاطر م آمد بضرورت آنرا ایضا درین کتاب ذکر کردم و آن آچنان بود که
 عمران بن مرون حمدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد بتردیک بعضی از وایا و ^ن ^ک ^ن ^ک
 دوادین و فرمود که درین مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب یوان او را
 گفت دو کواه عادل بر صدق سخن خود بگذران و بر آنکسین مساحت بر تو ظلم ^{ست}
 عمران گفت که اصلک الله تو بد و مستاح و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن ^{شاید}
 از اهل ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل با و در بار ^{شد}
 من حکم نمی کنی الا بد و عادل و انصاف و عدالت و حکم نصفست غیر ازین ^{ست} و من
 عدل بر آنکس بر من ظلم کرده اند درین مساحت نکذانم و لیکن دو کواه پیارتم که ^{شان}
 هر دو از زمین پیمائی تو عالم تر و بر جزیر باشند و الله اعلم بالصواب

فصل در دفع

از باب دوم در یاد کردن ارتقا عما و خراج مال آن بقمه جنین کوید مصنف این کتاب
 کتبی

که کتابی یافتیم که در آن کتاب ذکر مالها که بر سال بقم معین و وضع کرده بوده اند و بران
دستورات نوشته و مالی هر بابی ازان جدا کرده و رسم و عادت مساح و زمین
پهای و اوضاع و اعمال ایشان و پس من درین موضع آنرا ایراد کردم و بنوشتیم تا اصلی
و دستوری بوده مساح و زمین پهای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و محرز کردن ^ظ محرز

موضع را و آن اینست در ذکر رسم مساح

و وظیفه مساح بقم و رسوم و اوضاع و آنچه در باب مساحت می باید دانستن
و بجائی می باید آوردن و می باید که مساح صور که بزبان قم آنرا مرز گویند و سوتی
و انار را مساحت نکند و نپماید و همچنین زمینهای باثره و نامر زرع نپماید و چون
در میان زرع واقع شده باشد و مساحت کرده و بعد ازان اسقاط کند و انرا از
حساب مساحت وضع کند و یکی رسم زرعی که بواسطه آفتی نشو و نما کرده
باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشد و حقایق
آن بدان نرسیده باشد و ازان منع کرده باشند صاحبش را بر صدق سخن او
مسوگرفته اند

سو کند و منده و بعد از آن او را با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند و قیاس کنند
 دیکر نهی که بر هر دو طرف آن میانه نشانده باشند اعم از آن که
 باشد یا غیر معرّش و بزبان قمی سا باط کویند طول آن پیمایده بدان مقدار که پرسد
 در نیم کز ضرب کنند و بزنند و اگر بر یک طرف نشانده باشند طول آن در دو کنیم یک
 کز ضرب کنند و بر آن حساب کنند و حکم درخت بر کنار آنها همین است و یک
 کرمی و باغی که چهار ساله بود که میانه آنرا نشانده باشند آنرا بر کرم جدید و قد
 نویسند و یک نیمه از آنج بر زر معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن کرم وضع کنند
 و بنویسند و دیگر کرمی که آنرا مطابق کویند و با اصطلاح اهل قمر آنرا غیر سا باط
 کویند مثل باغات و کرم قمر آنرا پیمایند و دو دانگ جهت سواقی که آنرا بزبان
 قمی کوز کویند در حساب نیارد و دیکر کرمی که خراب باشد آنرا بر خراب نویسد
 و کرمی که میانه را بر پی یکد یکزنش نده باشند بل که میانهای آن متفرق باشند آنرا
 بشمار ده و بیست و چهار اصل میانه را بقفیری حساب کنند و آنک از خضریات
 دیگر دهند

و دیگر درختها که در کرم معنبه باشد آنرا حساب ننماید و مضایقه نکند و بر حساب
 کرم اختصار نماید ^{*} و کرم باغی که درختهای مثمره در آن متفرق باشند درختها را
 بشمارده و هر سی و شش درخت قفیزی حساب کند و باغی که درختهای میوه در آن
 پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را پنجاه و نه بپسند که چه مقدار است و درختهای
 که غیر مثمره باشد اعم از آن که متفرق باشند یا غیر متفرق آنرا حساب نکند و پنجاه
 و مال بر آن وضع نکند و درختی که چهار سال بود که آنرا نشانده باشند آنرا بر درختها
 نو نویسند و در حساب نیاورده و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج ^{آن} نکنیم
 آباد آن حساب کند و درختهای جوز و فستق تمام باره و میانه و دون در یک حد است و
 و در درختها که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد آنرا
 نشمارده و بدان التفات نکند و در حساب نیاورده و در دفتر نویسد و بهر صد و بیست
 زمین غله و پنبه و انگور و زعفران و خضریات شازده درم و چهار دانگ و دهی
 حق مساح و معابر است ده درم از آن مساح و شش درم و چهار دانگ و دهی ^{از آن}

معا بره و معا بر کسی را گویند که عمال و ولایت بعد از آنکس ساحان و خواران ^{کراج در} ^{ولایت} ^{معا} ^{بر} ^{کند}
 پیموده و مساحت کرده باشند و او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد و احتیاط
 و باز بیند که مساحتان سهوی و میلی و محاسبانی نگردانده و بهره درخت جوز یک
 از آن مساحتان و معا بران است و بهر آسیائی دانه نیم درهم و از مرده سراز
 دمت که ایشان جهودان و ترسایان اند و درهم و بهر سی حوض و شایب یک درهم
 دیگر مساحت می باید که از گرد و باغ پیرون نیاید تا بر زکیر و معا بر ارباب
 حاضر شوند و بنویسند و بعد از آن آنچ بران موضع و زمین مقرر شود بحضور ایشان
 بنویسند و چون نوشته باشد بمهر خود و خداوند ملک مهر کنند و بعد از آن بفرستند
 و چون معا بر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکی را گذاشته باشند
 آنرا حساب نکنند و آن مواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت
 معلوم شود از آن عشر خراج بپستانند که این بغایت مبارکست و بقال داشته اند
 و قری و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند و ایشان را مالی معین مذکور
 بنود

نبوده آن دیها بر دیهائی آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند و ابو بکر محمد بن
 یحیی صولی در کتاب آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع و سلطان
 واقع می شود لابد و ضرورتست علم ضرب و قسمت و چون مساحت قطع از زمین^{بپای}
 و طول و عرض آن احتیاط کنند می باید که طول آن در عرض آن بپیایند یا عرض آن
 در طول و میان این مرد و نوع هیچ تفاوتی نیست و حاصل هر دو یکی است و نیز
 لابد است که بدانند که شصت کز زمین بذاع با شصت که آن کزی است و دو
 دانگ کز دست آن مقدار را بزرگیک اهل حساب و اصطلاح ایشان اشل گویند
 و اشل ده باب بوده و بابی عبارت از شش کزه و کز عبارت از شش
 قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت و پس یک کز عبارت از بیست چهار
 انگشت باشد و مساحت و زمین پهای که اراضی و صحاری و مواضع را چاید و خوا
 که مال سلطان بر آن وضع کنند می باید که قبضها و انگشتها رعایت کنند و در آن
 بنایت باریک نزوده و آنج من دگر اصابع و قبضه اپنا کرده ام و عرض و مقصود

من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست ه معرفت ذراع گفته شود
 تا معلوم گردد که کزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود ه
 من آن نیست که متراح در ساحت وقت نماید ه و قبضه و انگشت گذاردن که
 باید که التفات بدین جزئیات نماید ه و مال سلطان گذارد که از جای دیگر تلف
 شود که بسیار تجربه و استمان نموده اند که ترک این کسور و جزئیات سبب یکتست
 در مال سلطان و زیادتى در آن ه و دعائى خیر رعایا ه و در شک گرفتن مساحت
 کردن انگشت و قبضه سبب خرابی ه و شومی و بدنامی است و کم خیری و دعائى بد
 درباره سلطان وقت مضمی هذا ه و چون زمینی را یابند که مساحت آن بزرگ
 باشد می هزار و شصت کر است ه بداند که آن یکجریست ه و جری عبارت از ده قفیز
 و قفیزی سبصد و شصت کر ه و قفیزی عبارت از ده عشیر است ه و عشیری شش
 پس معلوم شد که جری عبارت از صد عشیر است ه و چون خواهند که زمینی را مساحت
 کنند اولاً طول آن باز یابند که چند بابست ه و باب یاد کردیم که عبارت از
 شش زار

شش کز است آنج حاصل شود از بابها مرده را اشل کرده و آنج کم ازده باشد
 بر حال خود بگذارند و گویند اشل و چند باب و آنج کم از شش باشد نسبت دهند
 آنرا باب و گویند نصف باب چون سه کز باشد و ثلث باب چون دو کز باشد
 بعد از آن عرض را بپایند بدین نوع که یاد کردیم و پس ابواب طول در ابواب
 عرض بزنند آنج حاصل شود بر شش باب عشری حساب کنند و مرده عشری ^{نظایر}
 و مرده قفزی چوبی و هر چه کم از شش باشد بر حال خود بگذارند و همچنین هر چه کم
 شش کز بود مثلا گویند این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشره و چند باب
 و ثلث یا نصف یا سدس باب است و در کتاب حمدانی یاد کرده اند که چون درخت
 جوز پنج آن در زمین کشیده شود بیک شیتی که باب مساحت بر آن دایر گردد و مقدار
 طول آن یک باب بود آن درخت را اصل گیرند و ابو بکر بن عبد الرحیم گفته است که چون
 پنج درخت جوز یک قامت مرد کشیده بوده آن درخت را اصل و خیار گویند و در درم
 مال آن بوده و چون پنج درخت چهار دانگ یا بی یعنی چهار کز کشیده شود و بنا
 بر نه

نرسد آن درخت میان نه بوده و مال آن درمی و دودانگ درمی بوده و چون دو
 بابی کشیده شود یا زیاده تر و چهار دانگ باب نرسد آن درخت دون بود و در
 چهار دانگ درمی لازم شود و درختان جز چون ایشان را فروع و شاخ باشد و آن
 درخت را با صلاح ^{کذا} طاقات کوبیده و بهرشت طاق درمی لازم شود و این ماسک
 کرده است که چون سمیری ممد از مساحت کرد و پیچود درخت با دام را مساحت
 نکرد و شمرده و در حساب نیاورده و همچنین درخت سبج و زعفران درخت شمرده و
 دار درخت امرو و ونه آلودست و اما درخت شفا لوی و الوجه در حساب طاقات
 اند بر سبب طاق یک درم لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب مساح
 از اگر سوکند و بذیشان سوکند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است
 و چون ایشان را سوکند دمنده می باید که توریه کنند یعنی در باطن و خاطر خود
 سختی در آرند تا از سوکند پیرون آیند و از جمله حیلست اگر بر مساح یکی نیست
 که زمین را تقلیب کرده باشند و باز گردانیده و او در آن سوکند راست که بود
 دیگر

دیگر از حیلت اگر بر ساح انکت برزیکر سو کند یاد کند که مردست زمین
 که از آن من باشد ترا بد آن برم و بتو بنمایم و بعد از سو کند او را بر زمینهای خود
 می گذراند و می برده و او را نگوید که این زمین از آن من است الا آن موضع را که
 مصلحت داند پس سو کند درین صورت باست یاد کرده باشد زیرا که او را
 به موضع گذر داد و نظر او بر همه آمده پس همه را دیده باشد و چون مساحت
 صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سو کند دهد که او با مساحت صنعت و حیلت
 کند در مساحت و بعضی از حدود آن ضیعت ترک نکند پس خداوند ضیعت ^{خورد} کند
 که من با تو صنعت کنم در حق سلطان اگر تو بر من ظلم کنی من با تو صنعت کنم ^{تو ظلم} بر آنچه
 بکنی بر من و الا سخن من قبول کن بغیر از سو کند پس درین صورت اگر خداوند ^{صنعت} ^{ضیعت}
 حیلت کند در ترک بعضی از مساحت بزه نمند شود زیرا که سلطان را در مال او میج
 و او سو کند بر است خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن ^{حق} بنده است
 ترک کرده است و همچنین گفته است که هر شهری قابلیت مساحت ندارد و از
 فضل بن مروان روایتی یافتیم که او گفت من همه را زانچم و دم الا که خراب شد و همچنین
 گفته است

گفته است

اهل همدان پیش تجاج بن یوسف رفتند

و تظلم نمودند از بسیاری آفات و دواوین عجم با ستشاد و دستور آوردند پس

تجاج در آن نظر کرده چون بدکرد همدان رسید یاد کرده بودند که ریع و زرع همدان

از آفتی خالی نیست کاهی در کشت کاهی در زرع کاهی در درخت کاهی در سیوه

بر زبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان یام بکشت یام بورزست یام بدر وجه

آفت خالی نبه و از زمین عرب جز از عثری چیزی نپسندیده اند و این وظایف

و و ضایع و مساحت و در زمین عجم بوده است و همچنین در کتاب قصه مضحکه

آورده است و آن اینست که طاهر بن الحین نزدیک عبد الرحمن بن حبله ابنا

بشهرمدان حاضر شده عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرده و امری و شغلی که او را بود

با ایشان در آن مشورت می کرده پری همدانی از جمله مساحان آنجا حاضر بود چون

بدید که آن جماعت با یکدیگر سخن می گفتند و کان برد که ایشان مکر بحث مساحت می کنند

پیر به خاست و گفت اَصلَکَ اللهُ یا امیر این کا با تمام نرسد الا بمساحت عبد

الرحمن

افرنه

که ا، ؟
جمله انباری ؟

الرحمن چون این سخن بشنید او با قوم خود بنجده افتاد و بسیاری بتجدیدند عبد الرحمن
 گفت ای شیخ مادرین مکریمه پریشست و زمان بزمان انتظامی کشید که عبد الرحمن
 امر مساحت بذوق نویض کند معنی مذاجین گوید مصنف این کتاب این قدر
 کردم در باب مساحت تا بذوق منتفع شوند و بداند ~~و چه~~ و در مساحت ~~بهر~~ ^{والکون}
 یاد کر الما که بقم وضع کرده اند رجوع کنم و وعده که داده ایم بدان وفا می هفت
 مال بقم وضع کرده اند و آنرا با اصطلاح اهل دیوان مفت وضع می گویند و مفت
 طسوق و ضعیف اولی درین وضعیه در مرجیسی از رع کنند و جو و خود
 و مرجو پانزده درم و دالکی از درمی وضع کرده اند و ضعیف و نوبت دوم
 برجیسی که یاد کردیم سیزده درم و دالکی وضع کرده اند و ضعیف و سیم
 دوازده درم و دالکی و ضعیف چهارم پانزده درم و دالکی و ضعیف پنجم
 نه درم و دالکی و ضعیف ششم شش درم و دالکی و ضعیف هفتم
 سه درم و دالکی و پنجم و ضعیف اولی بهرجیسی می و ششم

وضیفه ^{دوم} سی درم ^{حسری} از درخت درم رسایق ^{قم}

مشت درم ^ک ^{روم} وضیفه ^{اولی} ^{هر} ^{حسری} ^{پناه} درم

وضیفه ^{دوم} سی و دو درم ^ک ^{رم} ^{خراب} ^{مال} ^{آن} ^{نصف} ^{مال}

یعنی در وضیفه ^{اولی} بیت پنخ درم ^{در} وضیفه ^{ثانی} ^{شازده} درم

هر جریب ^{از} ^{بقول} ^و ^{خیارزار} ^و ^{جالیزه} ^و ^{جزیره} ^و ^{شلیم} ^و ^{پارزه} ^و ^{سیره}

وتره ^{دو} ^{یک} ^{حضرات} ^{در} وضیفه ^{اولی} ^{بیت} ^{پنخ} درم

وضیفه ^{دوم} ^{پانزده} درم ^{رطاب} ^{از} ^{بازبان} ^{قجی}

اپس گویند هر جریب ^{در} وضیفه ^{اولی} ^{سی} درم ^{وضیفه} ^{ثانی}

پانزده درم ^{چپی} ^{از} ^{جاو} ^{پس} ^{درم} ^{رسایق} ^{قم} ^{چهار} ^{ساده} درم

کنجیه ^{وزیره} ^و ^{قرطم} ^{درم} ^{رسایق} ^{قم} ^{هر} ^{جریبی} ^{پانزده} درم

شنب ^{لیده} ^و ^{کسن} ^و ^{سبزه} ^{درم} ^{رسایق} ^{نه} درم ^و ^{انگی} ^و ^{بر} ^{شش}

درخت ^{فتق} ^{وزیتون} ^{درمی} ^و ^{در} ^{مرسی} ^و ^{شش} ^{طاقات} ^{فتق} ^{وزیتون} ^{یک} درم

و مباد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختانی اند که ایشانرا شاخ نباشد و در
 هر حوض دو شتاب در نیمه رساتیق قم و در نیمه جالیه نری
 که آب آن نه از رودخانه باشد و خراج آن دو دانگت جالیزی بوده که آب از رودخانه
 خورده و در مرد درخت جوز تمام در می و نصفی درخت میانه از جوز یک دریم
 درخت دون از جوز نیم دریم آسای رودخانه بهر یکی مفقود دریم
 آسای آبی قستان و وضعی اولی بیت و پنج دریم
 وضعی دوم دوازده دریم و مزارعان و معا پدان از اهل قمت
 جزیه سرکائی ایشان بر دو صنف بوده است و صنف اول
 مردی بیت و چهار دریم و صنف دوم دوازده دریم و جماعت
 احشام و صحرائشان دو صنف اند صنف اول هر مردی دوازده دریم
 صنف دوم هر مردی شش دریم و طاقات و از درختانی بری
 بر طاق پنج دریم و ورز معرش که از اربابان قمی سا باطه کونید و بهر رستاقی
 وضعی مال آن شل وضعی زرع بوده است و ورز معرش که میانه آن
 یکساله

بود است و ضیعت آن همه رستا قهایکی بوده است

تَقْصِیْد

ضیعتها و دیها بر مرقط مالی از مالهای مفت کانه طوق و مال اول

طسوج و ناحیت رود ابان

جگران و حمیدین و ناصح آباد و ملک آباد و ابسوره

مست ولد سعده اسفرا باد و مست ولد محمد بن عبد الله و مست عبد الله ابی بکر

بخو کا باد و جوسق دختره و مست عبد الرحمن عبد الله و یسع آباد

وز نسوج و مست محمد ابی بکر و مست ادریس و مست و بکر

ازین شفا باد و چهره اسحق آباد و مست ایوبی

مست یحیی ابی بکر و مست منوچهر ابی بکر و مست عبد الرحمن یحیی و مست البجری

صحرای عبد الله و مست آدم عبد الله و مست محمد شعیب و جعفر آباد
فی نمونه داور

علی آباد و شهرستان و قلا و زنبیل و لا باد و مسکران

مزرع باغ عبد الرحمن . ازدورقان . ویدیشان . براوستان .
 کسره . صحرائی موسی یعقوب . دشت ریاده . کسرکان .
 یحیی آباد من نسجه عشقه . خیر آباد منها . بباغ المرزبان .
 طس و روح لبحرود

قولا باده باغ شعیب . باغ جعفره . باغ زکریا . باغ اسحق بن عمران .
 باغ ادیس . جوسر دکان . مزدجان . سکه . سکه .
^{ولانبر} ^{جرجان} ^{الکسار} ^{اسحق} سکه . مست . مودنه . صحرائی اسحق . برزآباد .
 جهستان . اسفدن . خماباد . کیدان . مبهتان .
 سدآباد . جمره . مالون . فراهه . محمدآباد .
 قزدان . قهیان . میازود . باغ . باغ .
^{مقاتل} ^{عبد الرحمن} طبشوران . سکن . مهرینان . سنوزن . محمد عمران .

طس و روح ابرشتجان
 سکه

سکته ه مست ه هند جان ه ولسان ه سکه الواجان
 ورجانه سعد بن نفیم
 سوره الارواح

شهر راه ه السرن ه مھوک ن ه رگستان ه سرفست
 ابی خالد

مران ه شاد قوی ه وادان ه جازان ه اوجانگان

محمد اباده ه عبدالله آباد ه سواران ه مست ادریس

طس
 حجه
 وج شهر

زیتون ه کبرکان ه باغ ه سوره شعيبا باد
 عبداللہ

بطليج رده دشت يعقوب ه احوص آباد ه الديجيان ه لکابا و

اشتره آدم ه مروان ه التومندجان ه عمران آباد ه حمزه آباد

علي آباد ه عليا باد ه مرزن آباد ه نوح آباد ه عبدالسلم آباد

محمد آباد ه اسحق آباد ه طس
 وج وازه کوه

الصنرم ه سکه کران ه سکه جوان ه سکه وزنه ه خوراما باد

سيوب ه سيفر د ه طس
 وج رود باره

شاهنورد

يحي آباد ه کل ه نوران ه الديجيان ه يعقوب آباد

شاسفردده سوسک . طاقان . الجنبد .

طس^و . وج قاسان .

حلیل . آران . هراسکان . انوشاباد . درم

دوساکران . وکلاران . طسموغان . مشکان . زنجره . دزه

هسه . بطریه . کردیه . فادکاباد . وشتاده . بول

وزمنت . کهنویه . کردوه . محمدآباد . ورزنا باد

من شوم عتیقه

درمیره . موسی آباد . محمدآباد . زنجیره . محمدآباد . دسسه

منها

منها

منها

یزدکردآباد . محمدآباد . دبول .

رساق ساوه . طسوج فیتین

جریغرد . کنگوده . تاجیکاباد . ارجین . الورم .

هرکانکه . علیآباد . واشکان . خیرکین .

شیدکین . فابکین . همزداباد . حنابروزآباد

درشتیاد

ورزنده ایوب ه هیلفسان ه فیستین ه الدزج خطا باده

کوهستان ه محمد آباد ه موسی آباد ه مرخوبنا باده
 لکودنها ^{منها} ^{منها}

محمد آباد ه میلفان طست سوج خوزان

جوسق ه هبره دیز و اباده طیریان

استوج ه خوزان ه حماد اباده بلوال

هریان ه میفا دقین ه دارا باده طرخران ه
 و زرغان

ولیسجوده اندس ه عشرا باده من شته عتیقه

شق می لا دجوده

اشتارین ه جاو جوده ارکین ه مستی آ باده

عبد الوهاب آ باده شعیب اباده جوبخران ه خیرکین

انجیللاوند ه مرزانیار اباده خورشید اباده دشت نوح
 فی نسجهیلین

طریز نامیده کوبالاباده وضع وطسق دژوم

روابان ه یی اباد ه باغ مرزبان ه حنیر اباد

و این مرسدیه در وضعه و طسق اولی گذشت اند

طسق ورج واز کزود

زنگباد ه کوار ه دشت صرم

که آن بنجر دوست و در شتر عتیقه جعفر اباد

اباسکنده ه عبدالرحمن اباد ه سفلی

خورده ه مقطعه ه خراد جبرده

ود ساکر ماه موسی اباد ه و د ساکر ماهی لسان ه و د ساکر ماه و می قشاه

و محمد اباد ه محمد خرج ه فراذران ه کویا محمد اباد ه و راز اباد ه و مهرین

سنی اباد ه محمد اباد محمد ه پلنی واریجان ه آذر نکو ه محمد اباد ولد عبدالملک

بن عیسی ه سلیمان اباد ه و رمانک ه موسی اباد ه محمد اباد محمد بن عیسی

فینجان ه محمد بن عیسی ه سلیمان اباد ه ماه صبح باغ محمد احمد اباد

طسق ورج رود باره

مرجبرده ایرینکه روز بهرامان ولکاباده

سران دسکره دسکره مطرفا باده
خو خدا مان سفلی

موشان جوستره ماخو رمان دسکره
اوری

کهنه عبدالله آباد معویه آباد احمد آباد سفلی

دساکر شافجرده احمد آباد

وان لودین ونده زرا ونده ککک سلک علیاه منها

دستاق ساوه و خرن

عبدول آباد استینچین وروکان شاپستان

برزکان رزوان معویه آباد سندیان

دیرکان مسکران ادرین آباد سفلی

مرکان کرکان اشتاد آباد فوریخبرده

مادکان سفلی قولکان سفلی جازان رزجرو

اسحق آباد ه طخروړه عمرانا باد ه مادکان علیا

مردگان ه فاران ه ماتکان ه جعفر آباد

اردوشان ه شق آب

قازقین ه سیاست ه اسفلیچین ه اسمبان

علیا باده اوریس آباد ه مشیزان ه سلقنه
من نوحه عتیقه منها

موسی آباد ه ملکاباد ه خترم آباد ه مدینه

بندار آباد ه علیا باده ه کهک ه
سلفه منها سلفه منها

دستاق وړه ه و طس و ج اړوند

بوستانه ه سرخان ه خبرنیکان ه الدیسر خان

راه ه فراوان جبرده ه والابخرد ه سرداب

اروند جبرده ه داؤد باده ه نضرباده ه ووسا کراده ه مناب

حبه کونه ه ایوب آبا و سفلی ه ایوب آباد علیا ه و سفات اسم
من نوحه عتیقه منها

عمرنا باده ه خبرنیکان ه الدیسر خان ه ووسا کراده ه مناب

سرفچہ ^{منہا} • مزرعہ خواشر ^{منہا} • مصقلیہ ^{منہا} • سد آباد

ایرینیکہ • سنبل آباد • اسب آباد • • •

طست روح الدور دور

دز سوج • افتان • وکتان • سیابشت • الرور خان

الشتیروان • شہر دہ اطروان • ابا شہ • ابرکوس

دستجردہ ازمرہ • خورزن • شانکرہ • ورز م • کھل

محمد آباد خورزن • حمزہ آباد • سہلا آباد • علی آباد • احمد آباد
من شو عتیقہ ^{منہا} ^{منہا} ^{منہا} ^{منہا} ^{منہا}

ملک آباد شہود • محمد ابا • عبد الرحمن آباد • جعفر آباد • عیسی آباد
دز نو ح ^{منہا} ^{منہا} ^{منہا} ^{منہا} ^{منہا}

ملک آباد شروان • نوکسہ • ابرہیم آباد • •

طست روح فراہان طست روح طبرش

کارجان • شہر جبرده • مروده • رجب

دست اق انار

شیند ازینده خانجوده هنبوده فروس
 سلکانه کارجوده اندریقان سهرارود
 طرزوه جرجبشت مهرچنناباده الررتائن
 افشیدجوده النخیروانه مردود کهنه دیر
 وروده ^{من نسو عقیقه} فونج ^{منها} السرتین ^{منها} خاضا ^{منها}
 ولیکان و مزرعه ^{منها} میقان ^{منها} سندکان ^{منها} و ^{منها}
 استحق آباد ^{منها} عمراسا باد ^{منها} محمد آباد ^{منها} کبارو آباد ^{منها}
 علیا باد ^{فونج منها} صلح آباد ^{منها} مزرعه ابی القسم ^{منها} مبارک آباد ^{منها}
 ارض بین کارجه و صلح آباد و مزرعه ابی القسم و سستاق قاسان
 جوشقان ^{و مزارعها} نیاستره القرینین هسان رود
 سرفجه ^{وی حباباد} یحیی آباد ^{من نسو عقیقه} رخوده ^{منها} حیرنا باد
 ارما ^{منها} سوده ^{منها} یحیی آباد ^{منها} موسی آباد
 رستاق

دُستاقِ انجیل

جزن ^{از} ناوره و سفیر بخ

دسکره ^{سرمیان} ناوره

من لئله عتیقه

دُستاق طبرش کندج حمدانی و اصفا مانی

وضیفه و طوق ستمه طوس و ج جبل

نوبیده سلیمان آباد ^{عماد} ناوره از ناوره

براشادویه دوکان ^{دسکره} دروچه و اذکستان

جروندکان ^{استی} آباد ^{دسکره} مرمرده ^{کو} کانت

یارکان ^{مال} علیا ^{مال} سفلی ^{کبشود} ذره

سلیل آباد ^{طبره} و رنجیل آباد ^{دسکره} عین

هاوه ^{احوص} آباد ^{طاع} نعلی ^{بیر} کاباد

انکان ^{نسکان} ^{باغ} استلک ^{هر} کان

نواباده دسکره سلکبار

وارزطس و ج ساوه طس و ج جبل بوزواه

اسنید ^{فی نسخه دزمازور} حزه زامکان در و سقونجدر

که کان حبان شهر دوستان بیند

جزیره دسکره وانسکان و نثار

خورشیدان سرابراباده برآمد غنائان آهاده

سلوقان ^{فی نسخه عتیقه} موشده ^{منها} الدین ^{منها} جوراب

باغ معده ^{منها} استاندره ^{منها} تاجیکاباده ^{منها} اندر سابه

طرازورده ^{منها} وارزش ^{منها} ق آبه

انجیللا و نده زبرقاناباده میشزاره سلقند

وارزش ^{منها} ق میلاذجوده اسسجین

رازدوست ^{منها} ق طبرش اصبهان فوهیدانی

طرخان ه ماکین ه ورزب هینه فی نسخه نشین

مردگان ه احمد ااده من نسخه عتیقه

وازدوسه ^{مخستان} اقساره طسوج

سروشکین ه کوره کاسوپه ویددیزارب

ایرانک نسخه ابوابه ولاشباباده اورسکان ه عباس آباد

وازدوسه اقسا سان ه رسا ق خوی

لالکانه ازناوه وزده ه خاسره کوره

فی حایری فی الثالث

فیدله اباره مصعبه ^{فی الثالث} فیده ابرجس

سکان ه ورجبانه کهک ^{فی الثالث} ه مرزاد باد

کشمیره کوزک ه رناش ه قبادان بزن

ساره ه وشنوه ه فدره ه باغ ابربلقه

فی العقبه من الثالث ه حبرنیا باده وضیع

وطسق چم دارم درسد تاقخی

مورث مقاتل آباد الراس بغان سرود ^{لعلیا}

قناه مهرقین سیار آباد ناورد دشو وارد

قنا آجله کفر رد مجامع آبار یا نوح آباد

مر بار فد سبحان دسج د

شار جده ارمک منقوله علیا آباد و مقنا آباد

قنا قه شبرقین طیفور آباد جرکان بارحین

خلد آباد کرده اسب اصعب فیدل پنکاه

من ره موسی آباد سرود سفلی رستاق و ره

فی جهارت آباد عنان آباد رستاق و ره

طس جوهر وده استان کاو نده حبوز وزن حسکانه

حسکانه واشا مکان ورسان سفلی طیان نون ورزن

ورسان علیاه امروده دستجرده نوکاباده رسلان

نایره و شاره سفیدکان کهنه یخی آباد

طیانون عامر باره ملک بادناوه عیسی آباد محمد آباد
 منها منها منها منها

رسلان اق طبرش

فابگیره رویشکان جیوه بکی آباد

ساغ کنده امارک سهراید
 حافی

طسوج جوزه و جبرکان

آهویه تلفستان لبخروده هزارواه اشجیان

موشه کردحان حبوزه اسکند آفینه

سیاوشان مروان ممروده دصقرباد حاد آباد

استبان محمد آباد مروان محمد آباد محمد بن صفر یخی آباد
 منها منها

زکریا باره و ازین طسوج خوجبه وارود
 منها

جوبکان ه خبروران ه شراب جوئک ه سکر
 واجبان ه جرکان ه راجبان ه نصر آباد
 جعفرآباد ه موسی آباد ه عامرآباد ه من شتمه عتیقه
 رساق کوزدره ه الفار بجان ه سهل آباد
 دسکان ه تبرته ه کحان ه درون ه احمدآباد
 رساق فراهان
 بشرآباد ه تیرازآباد ه یزدینا باد ه سروان
 زیرآونده ه ولیمه ه سپودانآباد ه زورقند
 فارسه ه داؤدآباد ه الفارجان ه دستجرد
 جوشه ه ایرکویه ه سوساره ه کرکان
 خوزما باد ه وینده ه صیقان ه بزرچسار
 اسکن ه خشابه ه اسفجران ه محمدآباد وینده
 و مزارعمام مرزآباد

علیا باودادینا باره من نسخه عتیقه محمد آباد فارسه ^{منها} ^{دیسر منها} حراماد
 والا شجره ^{منها} اشتاقان ^{منها} ورزنده ^{منها} ورا بار ^{منها}
 و در طبش شش داخل وجاست و فائق به جریبی زمین
 بیت و پنج دریم مقرر بوده است در طاب ^{سپس} در همه رستاقها بغیر از
 رستاق طبرش داخل وجاست و فائق به جریبی پانزده دریم جا و رس
 در جمیع رستاقها به جریبی چهارده دریم جوز در مجموع رستاقها درخت تمام
 یک دریم و نیمه میان یک دریم و دون نیم دریم و کنجید
 وزیره و قرطم همه رستاقها به جریبی پانزده دریم و شنبلیله
 و کبسن و سبزه در همه رستاقها به جریبی شش دریم و دانگی
 نخود و ونیشرو همه رستاق شل و مانند زرع بوده است
 آسیانا آنج بر کنار رودخانه واقع بوده اند به رستاق قمه و سواره
 و خوی سوئی هستان و رستاق وره و طبرش و انار و فرمان و
 کزدر

و کوز دره بر آسایشی مفتاد در هم پشته اند و آسایشی کردستان
 قم و ساوه و رستاق انار و فزایان و کوز دره و جبال کاشان و جبال
 خوی و طبرش خارج بوده و بر آسایشی بیت پنج در هم و آسایشی
 طبرش داخل و جاست و خوابه و تود و سینکان و ویشیت
 و ویدشگ و ویرنج و ویتخا و نده و انجیلکان و ووره و طاقان
 و متوقان و جوسق و وشتکان و وکر و کان و وهره و چینگان
 و کرمد و مزدوش و وسترار و واهمه و بر آسایشی دوازده در هم
 حوضکائی رو شتاب در جمیع رساتیق و بهر حوضی دو در هم و مزارعان
 و معابدان در جمیع رستاقها بغیر از طبرش داخل و جاست و وفاق هر مردی
 بیت چهار در هم و در طبرش داخل و جاست و وفاق هر مردی دوازده در هم
 ارباب بیوت در همه مواضع غیر از طبرش داخل و جاست و وفاق هر مردی
 دوازده در هم و در طبرش داخل و جاست و وفاق هر مردی شش در هم
 کرد

کرد و مخراب خراج آن کینیمه خراج رزمائی آبادان بوده است
 درخت زیتون و فستق بهر شش درخت دو درهم جالیزی
 که آب از پنج زمین کشده در نه رستاق خراج آن دو دانگ جالیزی بوده است
 که آنرا آب داده باشند و من در آخر دفتر که در آن ذکر این طسوق^{بوده}
 ذکر ضیعیهای ممدان و نهادند یافتیم آنرا نیز یاد کردیم و آن اینست
 وضع ماه البصره که آن نهادند

کنندم آب داده بهر جیبی جـ

شش درهم و نیم دانگ درمی چهار درهم و نیم

که آب از زمین کشد جـ

درمی و نیم دانگ درمی درمی و چهار دانگ درمی دو درهم

تخم و ده شنبلیله سبزه کردم

چهار درهم چهار دانگ درمی دو دانگ درمی مرغوبی چهار درهم

کینه

کنجیده ز غفردان جاو رس پنب
 چهار درم . سی درم . یکدرم و نیم . پانزده درم
 و ضمیمه و طسق پنجبر شق آبد و میلاد جرد
 خاد حین . و رزنه . مهاب . اشتر و زینه ابوسق
 کلفحین . در . جوخبران . خیرکین . انارک
 مرار و آباد . سساق طبرش همدانی و صبهانی
 طراران . و ورحین . باغ . اش . فوجبه
 الهفتان . الجفتان . فنجان . الدارقان . سوزان
 بازربان . جربان . طرزه . نوسان . فرک
 درید . کریدوع . بشین . سبزان . کویکان
 فرکین . طا . ککک . الدهین . زیراسف
 ایوان . و نجرده . سینجبان . وردورجه . کیوران

رشینخان ه هرازو اه طرخسان ه حداب جنداب
 رساق انادر طسوج جا^{ست}
 ویره سینکان ه خراخاه الدین ه ولیکان
 میقان ه فونج ه ورده ه وشتکان ه واران
 هزارکان ه سقوتقان ه کردکان ه یچکان ه کبود
 فربه ه زره دسکره مایزدانان ابانویه دره سرینان
 و ازشق می لودجده انادرک
 وازگوزدره ووره اسفشان ه اصبهانی ه وهدانی ه سلم آباد
 طسوج و وضعه ششم از طسوج سراج
 جریستان ه اردواره مهرینان ه واسطه سنبله باده
 زیاده باده مساباده طسوق و وضعه هفتم
 قمروده درانه و موضع در آن که آب از زمین کشد
 زینبر

ترتیب این نواحی برین طسوق و وضائع و وظائف بوده
 پنجم در مجموع رستاقناه جز از رستاق در و طسوج و زواه
 و رستاق انار و از جبال قاسان دنجده و حی نرنا باد
 و دره و از جبال قم جزن و از ناوه و و سف و ویرنج و درج
 و دسکره سهریان و باوره و سلیمان آباد و عثمان آباد و دار فارود
 و پرشتادویه و و دوکان و دسکره اسحق و جوندگان و مهر جرده
 و کوکان و بابرکان و مال علیا و مال سفلی و کبود دره و سلیک
 آباد و بطریده و ویرکان و واروند جرد و دسکره عین و ناوه و
 ورنجان باده و اخوص آباد و باغ بعلی و ویرکان و ویلکان و ونوند
 و باغ استه و باغ استلک و قمرود و وفالق و از شق آب
 بهر چپی سی و مشت دریم و پنجم در رستاق دره و طسوج و زواه
 و رستاق انار و از جبال قاسان دنجده و و خیر آباد و دره و قمرود

و در این ره و از جبال — تم دیهائی که از ان استشنا و پیرون کردیم
 بهر جریبی سی دریم و درخت — دریم رسایق بهر جریبی سی و شست^{دریم}
 کروم بهم رسایق جز از طرش داخل و جاست و فالتق بهر جریبی سی و دو دریم^{ز عفران}
 بهم رستاقها جز از طرش داخل و جاست و فالتق بهر جریبی شست و دو دریم^{طرش}
 داخل و جاست و فالتق بهر جریبی چهل دریم و ترماه و خیار زار ماه و جالیز ماه و خور
 و شلم و پیاوند سیره و سائر خضریات دریم رستاقها جز از طرش داخل و جاست
 و فالتق بهر جریبی بیت و پنج دریم و سوز درخت اصل و تام یک دریم و درخت
 میوه دار برده درخت یک دریم و آسیا بهر یکی پاترده دریم و ضیعیها
 مالکند ان و کندم و جوه و نیز و شست دریم و دو دانگ دریم و کشتی که آب از
 بیخ زمین کشد سه دریم و دانگی مانواع بقول و خضریات شاترده دریم و کرم
 بیت و شست دریم و شنب لیده و جاورس سه دریم و دانگی و عفران
 چهل و سه دریم و دو دانگ و نخود و کنجد ده دریم و درخت میوه دار برده درخت
 یک دریم

یک درهم طاقات درخت بهره درخت یک درهم چوز درخت نیکو دو درهم

میان یک درهم و چهار دانگ و دو سون چهار دانگ درمی حوض دوشاب

یک درهم و پنج شصت و دو درهم اسبیاسی درهم و مساهدان

در سری بیت و چهار درهم **فصل** **سور**

از باب دوم در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر مساحتی واقع بقیم کرده اند چنانچه

دستور جل القی بقیم بدان ناطق است بر اختلاف روایات من که مصنف ^{این کتاب صلی}

و ثانوی یا قتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم و پس من مقدم داشتم و آن اینست

مبلغ مال و طیفه خراج سنه سبع و ثمانین و اثنین

و آنچ از قم بجائی دیگر نقل کرده اند و حواله نموده باینچاه هزار و شصت بیت

درهم و چهار دانگ درمی که از اصفهان بقیم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردیم

نقد سه هزار و سیصد و هشتاد و چهار صد و سی و هشت ^{نصف} درهم و

درمی است از آن جمله درین سال نو و هزار و نهصد و هشتاد و یک درهم و نیم

نیمه انگ درهم با کرج نقل کرده اند برین موجب — از رستاق شیره

اصل — اضافت — جمله

پنجاه هزار و مفت هزار و ششصد — بیست و دو هزار و دولست — مقدار و نه هزار و ششصد

دو درهم و دالکی نیم درهمی — پنج درهم و پنجاه انگ و نیم درهمی — هشت درهم و دالکی نیم

از م — الاصلی

کب — مرحرن — اس — و

دو هزار و پانصد — یازده هزار و سیصد — دو هزار و چهارصد و پنجاه و

پنج دالکی درهمی — شصت درهم — هشت درهم و پنجاه دالکی درهمی

نش — و رزق — فرا ب —

هزار و دولست و مقدار — سی و پنج هزار و دولست پنجاه — یک هزار و پانصد و دو درهم و

هشت درهم و پنجاه دالکی درهمی — درهم و نیم و نیم دالکی درهمی — دالکی و نیم از درهمی

و رجب — یک هزار و سیصد و سی و یک درهم و چهار دالکی درهمی

رُستاق فراهان

اصل اضافت جمله

مشت مزار و پنجاه و سزار و صد و چهار دریم و یازده مزار و صد و پنجاه و

سه دریم دانگی نیم دریم مفت دریم و دو دانگی نیم دریم

اصل مال

حق مزار و مرداباد بورتان

پنج مزار و صد و سی و سه دریم دو مزار و نهصد و بیست دریم

السبب اتي بعد ذلك

بامبلغ پنجاه مزار و هشتصد و بیست و سه دریم و چهار دانگ دریمی که از مواضع منقول

اصفا مان پسته انده نقیسه سزار مزار و دو بیست هزار و چهارصد و شصت

شش دریم و پنج دانگ نیم دریمی بعد از آن آنجی لابد بود از وضع کردن آن از کس و منقول

و خیرات و مبرات وضع کردند و آن دو بیست و بیست و نه مزار و هشتصد و شصت دریم

دانگی نیم

والکمی نیم درمست از آن جمعه خراج ضیقهای عامه و ضیقهای بقوه

از احمد بن محمد بن فیروز نقاد و مفت مزار و چهل و مفت درم خراج ضیقهای

عباسیه یکزار و صد و چهل و پنج درم و دالکنیم در سه

منقول با ساوه همدانیه باسم احمد بن محمد بن شهریار

و علی بن حمدان و متابعان ایشان از اهل مشکویه چهل و پنج مزار و نهصد و مفت درم

منقول منقول منقول

ایضا با ساوه همدانیه اخراج محمد با حمدان اخراج احمد بن حسن از مال روس که آن بر سیل شمار

بن عبد الغزیز از اخراج قریه ابن یحیی بن امان مزار و سرماست نه مباحث و غربت

دو اینق پانصد و پنجاه درم پانصد و پنجاه درهم سه هزار و پانصد و شصت و مفت درم

ب

بعد ازین دو مزار مزار و نهصد و مزار و شصت و شش مزار و پانصد درم و چهار دالک درمی

تیمست آن از سرخ طلا بر دو مصارفه که رسم قم بذان جاری بوده است

چنانچ بعد ازین می آید صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار و دوازده ^{دینار}
 طلا و هر جا که اضافت عدد باد در هم کنند مراد از آن نقره بود و چون اضافت بادینار ^{کشد}
 مراد از آن یک شقال طلا بود از آن جمله قیمت باقی از خاصه و طیفه ^{خارج} قم چون
 آنچ از اصفهان بآن نقل کرده اند ضم کنیم و آن دو هزار و هزار و نه صد و سی و ^{پنج هزار و}
 هشتصد و هفتاد و هفت در هم و دانی نیم در همی است از زر سرخ طلا صد و هفتاد و
 دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانی و دیناری هفتصد و هشتاد و
 ده هم بدیناری قیمت پنجاه هزار و ششصد و بیست و سه در هم و چهار دانی در همی که از
 اصفهان با مال قم ضم و جمع کرده اند بمصارفه هر سیزده در هم و چهار دانی در همی یک شقال ^{طلا}
 هزار و هفتصد و هجده دینار و نیم دانی و عشر دیناری و مسبلغ مال
 کفایت در مال قمی خاصه غیر از مال منقول از اصحابان که کفایت آن داخل آنست ^{یعنی کفایت}
 در صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانی دیناری در هر هزار ^{دینار}
 بیست و پنج دینار چنانچ مجموع چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دوازده دانی و ستو
 دیناری

بعد ازین از مال قم با مال کفایت در آن از زر سرخ طلا صد و مفتاد مفت

مشتصد و بیست مفت دیناره و من بعد ازین دگر یافتم

که جمله مال کوره قم که بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقرر گردانیده ^{بغیر ازین}

که یاد کرده شد و هزار هزار و مفتصد و مفتاد و سزار و پانصد و سیزده دریم بوده ^{ست}

و مساحت محمد بن علی بن سهل و محمد بن بحر با بقایای سالهای گذشته

برین است و من نسخه دیگر یافتم بمهر احمد بن محمد عامل قم ناطق بمبلغ مال

و وظیفه خراج کوره قم در پنی اشین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مائتین ^{احمد آن}

سنه را بابی القسم عبید الله بن سلیمان فرستاده مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم ^{من}

آزادین موضع یاد میکنم و آن اینست مبلغ مال

و وظیفه و خراج بکوره قم در سنه اشین و ثمانین و مائتین که احمد بن محمد فیروزان ^{بکفایت}

وزیر رفع کرد و باز نمود تا مهر کردند بعد از آنکه محمد بن موسی بر و رفع کرده بود و بدو ^{باز نموده}

سزار و چهار صد و مفتاد و نه هزار و شتصد و نود و پنج دریم قیمت آن بمصارف

هشتاد و هشت دینار و ثلث و خمس دیناری از انجمله مقدار مزار و دولت ^{جمله}
 هشت دینار و ثلث و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که بریشان باقی مانده بود
 بغیر از بیست هزار دینار مال صادره که ایشان را بر آن صادر و کرده بودند و بیست و
 شصت دینار کسور آن پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار
 و ثلث و خمس دینار بود بباقی بعد ازین عقد و طیفه سنتی و ثمانین و ثلثین
 بعد الموضع منقذ شده و مستقر گشته و زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و شصت و
 سه دینار ازین مال آنج استخراج کرده شده است و اصل گشته صد و شصت و چهار
 هزار و بیست و نه دینار است و از انجمله احمد بن محمد فیروز گوید که پیشتر از و عمال
 استخراج کرده اند و دو یک هزار و شصت و هشتاد و پنج دینار و او با پنجاه هزار و ^{مشتصد}
 بیست و پنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده و عباس بن محمد دو هزار و شصت و ^{مقدار}
 هشت دینار و محمد ابی مریم صد و پنجاه و پنج دینار و بشیر بن فرج از مال صلح در شهر ^{سنتی}
 اربع و خمس و ثمانین و ثلثین جناح من در روز نامجات یا قتم استخراج کرد و زیاده
 گردانید

کردانید تا آن دستور شد چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و شش دینار باقی

پنجاه هزار و مقتصد و چهار دینار که مشورج نشده مبلغ مال

و خلیفه خراج بکوره قم ^{ثلث} و ثلثین و مائتین که جماعت عباس بن محمد بن ^{رفع}

کردند و بزد و باز نمودند و بشر بن فرج بران عقد بست و مهر نهاد با مال ضیقهای ^{مقبوضه}

از علی بن عبد الله و محمد بن علی بن سعه و احمد بن علی غسان و با آن مبلغ

که بر آل عبد الغزیز بن دلف واجب و لازم شده بوده و با جزیه سرکائی اهل دست

بقصبه قم جز از قصبهای منقوله و صدقات و کسور که از خلیفه خارج اند

سزاهزار درم و مبلغ مال و خلیفه

ضیقهای منقوله با آنچ در آن بر عمر بن عبد الغزیزه و بکر بن عبد الغزیزه و خرا ^{از}

خراج ضیقهای ایشان لازم و واجب شده جز از مال صدقات و کسور است

سیزده هزار و سیصد و سی و سه درم پس مجموع مال هاین سال با ضیقهای

منقوله سزاهزار و دولیت و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درم باشد قیمت آن

بماسبه مفده دریم بدیناری ه زر سرخ صد هزار و شتادونه هزار و نوزده دنیا
 و ثلث و ربع دینار کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه مفت دینار و ثمن
 عشر و ثلث عشر دینار ه و احمد بن محمد بن فیروز از جزیره رؤس این سال
 صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است ه پس مجموع مال این سال با
 کسور و جزیره رؤس ه زر طلا صد و نود و یک هزار و مقصد و شش دینار و
 ثلث و ثمن و نصف عشر دینار است ه بعد از آن وضع کردند آنچ سپیل و طریق
 وضع بود از ضیقهای مقبوضه از علی بن عبدالله ه و محمد بن علی بن سعه و احمد بن
 علی غسان چنانچ مشقت در دیوان عباس بن محمد ه و آنچ محمد بن ابی مریم باز
 و کتب و دستورات بامضای آن ناطق بودند ه و مال ضیقهای خراجیه
 که در دست موسی بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند و ضیقهای عمر بن عبد
 و بکر بن عبد العزیز ه و ایثار محمد بن احمد بن عبد العزیز ه و ضیقهای ورثه
 حسین بن معقل ه و خراج آنچ امر و فرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه سیزده
 دویست و شصت هزار و چهار صد و بیست و پنج دینار و ثلث و خمس و ثمن و عشر دینار
 از انجمله

از آنجمله آنج استخراج کرده اند صد و چهل و هفت هزار و دو بیست و هفت نقد و چهار

دینار است برین موجب

استخراج راجع است

عباس بن محمد شتاد و دوزار و محمد بن ابی مریم سی و هفت هزار شتاد و

صد و هشتاد و چهار دینار کسور آن پنجاه پنج دینار و خیم و سدن نیا

یک هزار و شصت و شصت دینار و نصف عشر کسور آن چهار صد و شتاد و نه دینار و ثلث

استخراج راجع است

احمد بن فیروز دو بیست و سه دینار بشرین فرج بیست و پنجاه و سیصد

چهار دینار کسور آن سیصد دینار

باقی از زر سرخ طلایی و یک هزار و صد و پنجاه دینار و ربع و ثمن و سدن

عشر دینار که استخراج نشد و اصل نکشت بشرین فرج کوید که من با اهل

قم قرار دادیم که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنه اربع و ثمانین و هشتاد و

بدیوان برسانده ایشانرا تا ^{کذا}خیر کردند و در ادائی آن تهاون نمودند تا سال
ثمانین درآمده و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال درین سال
برسانند

مبلغ مال

و وظیفه خراج بکوره قم در سنه اربع و ثمانین و اثنین با مال منقول
با کوره دیگر و سیلکانی چنانچ بشرین فرج استخراج کرده است
سزار هزار و دولیت و بیت و شش هزار و شصت و سیزده دریم از جمله
وظیفه خراج سیل منقول سزار هزار دریم مال منقول
دولیت و سیزده هزار و سیصد و سی و سه دریم مال سیلکانی
سیزده هزار و صد و شصت و شش دریم کسور آن بهر هزار هزار دریم
سیزده دریم جبل و یک هزار و نهصد و چهل و شش دریم مال جوالی
یعنی جزیه رؤس اهل دامت بقصبة قم و حواله سائی مضاف با مال وظیفه
خراج پنج هزار و سیصد و پنج دریم پس مجموع مال این سال جزا آنچ اهل شرا

بندان مصادره کردند و مصالحه کردند بر و از بقایای پستی اثنی و ثلث که آن
 پنجاه دینار بوده است سه هزار هزار و دویست و مقدار و سزار و مشتقد و
 مقدار و چهار دریم قیمت آن بمصارفه و محاسبه مفده دریم بیک
 مثقال طلا از زر سرخ صد و نود و دو هزار و پانصد و ^{ثلث} و شصت دینار و پانصد
 و عشر دینار از انجمله آنچه استخراج کرده شده است صد و پنجاه و هفت
 هزار و هفتصد و شصت دینار برین موج

استخراج استخراجه راجه استخراجه راجه

محمد بن ابی مریم بروجه استیعال از خریه بشرین فرج تا بوقت مصارفه آن
 روپس و حوالتهای سیصد و شانزده ^{دینار} از جمله صد و شصت و چهار هزار و نهصد و
 سی دینار با کسورات از مال سه اربع و صلح از بقایای سه اثنی و بعد از آن
 آنچه از مال صلح استخراج کرده وضع کرد و بنهاد چه آن ازین عمل موضع بوده پس
 خالص استخراج او سهوی بقایای سه اثنی چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و

ممت دینار باشد و ببقای از استخراج بشرب فرج صد و پنجاه مزار
 چهار صد و چهل و چهار دینار استیراج احمد بن محمد ایضا تا بوقت مصارف
 مقنن از دینار بعد از آن باقی ماند در شهر با آنج بر اهل اطراف و عمر بن عبد العزیز
 اسباب او وضعفائی شهر و کریرندگان و کم یافتگان و نابید شوندگان موجب
 زرخ بیت مزار و مقصد و چهل و هفت دینار و ثلثی عشر ازین جمله
 بر اهل اطراف و عمر عبد العزیز و اسباب او ممت هزار و صد دینار و بر سائر
 کوراد و ازده مزار و شصت و چهل و هفت دینار و ثلثی عشر
 و ممت: لغ مال
 و طیفه خراج بزمین کوره پند خمس و ثمانین و مائتین با مال منقول
 سه هزار مزار و شصت و پنجاه شش هزار و شصت و پانزده دریم کسور آن
 بر مزار دریم سیزده دریم چهل و هفت مزار و پانصد و سی و شش دریم و از مال
 جزیه روس اهل ذمت که در عقد و طیفه خراج آنرا استثنای اخراج کرده اند
 سیصد

سصد و پنج درهم پس آنچ عقد و طیفه بر آن منعقد و مقرر گشته بدین سال
 هزار هزار و هفتصد و نه هزار و چهارصد و پنجاه و شش درهم قیمت آن
 بحاسبه و مصارفه مفده درم بدیناری زر سرخ و ویست و بجهه هزار و ویست
 و سه دینار و پس و ثمن دینار بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند ^{جانبه}
 بشرین فرج بوضع آن فرموده و مقرر کرده مع الکسور چهارده هزار و ویست و
 مقدار و نیم دینار و بباقی بعد از آن عین رائج و ویست چهار هزار و
 صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار و الله اعلم الزیاده فی ک الک
 بر آنچ امیر مقرر گردانیده و قرار داده در وظیفه خراج سده اربع و ثمانین و ^{ستین} و
 زر رائج بیست و پنج هزار و دینار و شصت و بیست و سه دینار و نصف دینار ^{پاره}
 بر وظیفه خراج سده ثلث بیست و پنجاه هزار و هفتصد و پنج دینار و ثلث عشر دینار
 و در وظیفه خراج سده اثنی عشر و چهار هزار و سصد و بیست و هفت دینار ^{و ثلثی}
 ثمن دینار و در آخر این عمل جمله استخراج مال این سالها یاد کرده بودند

برین موج

استخراج \circ واستخراج

سنة اثنتی وثمانین و مائتین زر طلا \circ بقایا که اهل شهر را بران مصالحه کردند

صد و شصت و چهار هزار و بیست و نیا \circ صد و چهل و نه هزار پانصد و چهل و دنیا

واستخراج از مال صلح و بقایا در شهر پستی اربع و خمسون

ثمانین چهارده هزار و صد و شتاد و شت \circ دینار

ولیس \circ ثلث \circ ولس \circ اربع

صد و چهل و مفت هزار و دویست \circ صد و پنجاه مفت هزار و

مفتاد و چهار دینار \circ مفقود و شصت و دینار

ولیس \circ خمس دویست و چهار هزار و صد و سی دینار

و ثلثی ثمن دینار \circ آنچ اضافه کردند با آن از بقایای سنة اربع و ثمانین

و ماقبل آن وزیر بمطالبت آن از اهلش امر کرد و فرمود که پیش از مال پسته

خمس

خمس و ثمانین با دای آن مشغول شونده و آن پنجاه و شش هزار و مقصد و مقاد
 و یک دینار و نصف و خمس دینار طلا بوده و از آن جمله بقیه صلح
 از بقایای سده اثنی و ثمانین پنجاه و نه صد و شصت دینار است و بقایای
 سده ثلث که با اهل آن شرط کرده بودند که در پنه خمس و ثمانین ادا کنند سی هزار
 دینار و بقایای سده اربع که بشر از وضع کرده بود و تحفیف نموده بیست
 هزار و مقصد و چهل و هفت دینار و آنچ بشر وضع کرده و انداخته
 اهل بلد را از مال پنه اربع بی اذن و امر امیر و آن سی هزار درم بود پس
 کرد و بطلان آن فرمود از زر طلا هزار و مقصد و شصت و چهار دینار و
 ثلث و خمس دینار پس جمله آنچ عقد بستند بذو از مال و وظیفه سده خمس
 و ثمانین و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا و زر طلا و بیست و شصت و دو
 هزار دینار و شصت و دو دینار و خمس و سدس و ثمن دینار و در آخر این عمل
 بن محمد اقرار کرده بر رفع این عمل و اقرار نامه نوشته بخط خود و مسبلغ
 آنچ همدان

آنجی مدانی در کتاب خود آورده است و محمد بن ابراهیم عامل قم اورا بدان خبر داده
 قم با احتسابات برآل عجل و انکسانی که در ناحیت ایشان بوده اند و آنجی بر اهل اطراف
 کشته سه هزار هزار و دویست و سی هزار دریم و مبالغ مال ضیاع
 منقول و دویست بیست هزار و سیصد و سی دریم و پس مجموع آن مقین شد سزار
 چهار صد و چهل هزار و سیصد و سی و پنج دریم و قیمت آن بحاسبه منفده دریم بدینار
 زر طلا و دویست و یک هزار و پانصد و چهل و نه دینار و ایضا یا فتم در عمل عالمان علی بن
 عیسی وزیر مقدر تقدیر و اندازه ارتقاعات مملکت در نه ست و ثلثه و تقدیر
 نفقات و اخراجات ازان و نقصان ارتقاعات از نفقات و اخراجات و آن عمل
 مشتمل بود بر دیگر مالهای مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن و در آن یاد کرده
 بودند که ارتقاعات مملکت بغير از مال صدقات که آن بر ارباب صدقا از فقرا و
 ساکین و غیر ایشان از مستحقان زکوة صرف می کردند و داخل وظیفه خراج نمی
 زر طلا چهار ده هزار هزار و بیست و نه هزار و شصت و بیست و چهار دینار است
 و همچنین

مساحت بشربن فرج ه و علی بن احمد ضمیری که درین وقت و درین زمان اهل قم برست
 ایشانست و مبلغ مساحت بشربن فرج من درین اعتماد یاد کردم و بیان
 کردم و گفتم که چه مقدار است ه بعد از آن آنج با ساوه و ممدان و ایغارین نقل کرده اند
 بدفات و اوقات که احتیاج بقعد اوان نیست حمل تقری بقم بدان ناطق است
 با پنجاه و هفت هزار و شصت درم که از شیره نقل می کردند با ایغارین دو هزار هزار و
 شصت و پانزده هزار و دویست و شش درم و ربع و سدس درمی ه و مبلغ
 و حاصل مساحت ضمیری بعد از انتقالات و زیاده و نقصان که من قدر آن در میج جای
 یافتیم چنانچ دستور حمل تقری بقم بذکر آن ناطق است سی و نه هزار درم
 که در دفاتر سابق ذکر کرده اند ه خارج ازین جمله نقره دو هزار هزار و نهصد و
 شش هزار و چهارصد و پنجاه و شش درم و ثلثی درم ه و من یافتیم بخط علی بن ^{الحسین}
 بن عبد الله عیسی کاتب که مبلغ دستور خراج بکوره قم مساحت ضمیری لیسنه
 خمس و اربعین و ثلثمائه ه باوقف و خراج مغان و ایرکویه ه دو هزار هزار و هفتصد و
 هفتاد

مقتاد هزار و سی و یک درهم بوده است. از آن جمله ضعیفائی بازره که ایشانرا
 ارتفاع نبوده. مدت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویمائی آن
 شدن حصنهای آن. و جلای وطن کردن اکثره آن بانهصد و مقتاد و یک دینار
 آسیائی معطله صد و نود و چهار هزار و چهار صد و جمل و دو درهم و باقی
 دو هزار هزار و پانصد و مقتاد و پنج هزار پانصد و مقتاد و نه درهم خراج
 وقفیه چهار صد و دو هزار و پانصد و شصت و شصت درهم عن بجان و اثر
 المضمون والمحظور والاقطاع الى الوقت المذكور
 دو هزار هزار و صد و شصت و یک هزار و نهصد و پنجاه مفت درهم و یانتم و پستور
 عمل عالمان برادر ام ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب که مبلغ اصل خراج لقم
 بمساحت ضمیمی دو هزار هزار و نهصد و درهم بوده از آن جمله المضمون
 تا آخر پنه ثلاث و خمس و ثلثا هزار هزار و شصت و مفت هزار و سیصد
 پنجرار و نهصد و درهم الاقطاع مع مافیهِ من الوقف

هزار هزار و سیصد و پنجاه و نه درم ^{لذا} الحصو ده دویت و شتادو
 هزار و دویت و پانزده درم مجموع آن دو هزار و پنجاه شش هزار و
 چهار صد و پنجاه و دو درم تفاوت در آن
 بسبب نقصان تفصیلات و دستور از جمیع جبل القری دویت و چهل و چهار
 هزار چهار صد و چهل و شش درم نقصان تفصیلات از دستور
 از جمله دو هزار هزار و منقص و مفقود هزار درم صد و چهارده هزار و شصت و
 دو درم نقصان دستور از جمیع جبل القری صد و سی هزار و چهار صد و شصت و
 شش درم جمله مال مساحت بشرین فرج و مساحت ضمیمی با سمر ^{ستاقها}
 بر وجهی که دفتر حمله القری و دفاتر رستاقهای قائمه در دیوان بدان ناطق است
 و درین زمانه اعتماد بر انس الرستاق اتیق
عبره مساحت
 یعنی مساحت بشرین فرج ه علی بن احمد الضمیمی
 بن خود

لنج رود

صد و بیست و پنجزار و هشتصد و دوازده دریم ^{وثلث ربع} صد و نود و سزار و سیصد و چهل دریم
 الرو دابان صد و پنجاه و پنجزار و هشتاد و پنج دریم ^{وثلث ربع} دو بیست و چهل هزار و پانصد و پنجاه و سه دریم
 ابر شجیان ^{وثلث} چهل و شش هزار و هشتصد و شصت و یک دریم ^{وثلث} هشتاد و نه هزار و سی و شش دریم
 الرو دبار ^{وثلث} سی و یک هزار و هشتصد و نود و شش دریم ^{وثلث} چهل و چهار هزار و هشتاد و نه دریم
 سراجیه صد و نیرده هزار و هشتصد و نود و پنج دریم ^{وثلث} دو بیست و بیست و هشت هزار و صد و
 جبل ^{دریم و حریج} نود و سزار و سیصد و سی و یک دریم ^{وثلث} صد و هشتاد و هشتصد و چهل و شش دریم
 واز کف ده ^{وثلث} چهل و چهار هزار و هشتصد و پنجاه و دو دریم ^{وثلث} شصت و یک هزار و چهارصد و یک دریم و ربع
 انار ^{وثلث} صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و چهل و سه دریم ^{وثلث} دو بیست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و
 واداردهار ^{وثلث} چهل و پنج هزار و هشتصد و نود و چهار دریم ^{وثلث} ده بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و
 جاست ^{وثلث} چهل و سزار و هشتصد و شصت و دو دریم ^{وثلث} سی و هفت هزار و پانصد و یازده دریم
 یقمر ^{وثلث} پنجاه و هشت هزار و پانصد و نود و نه دریم

سبع و

بعد از آنک بشرین فرج ناحیت شمره را ساحت کرد او را با ایغارین در پینه

ثانین نقل کردند و داخل مساحت ————— ضمیری نشد

ماسان صد و پنجاه و شش هزار و صد و شتاد و یک هزار و

نود و دو دریم دریم

و زر مقدار دوهزار و پانصد و مقدار چهار هزار و چهار صد و بیست

مفده دریم دریم و ربع سدس

چهار و شتاد و نه هزار و شتصد و شتاد هزار و شتصد و شصت و

شصت و یک دریم مفت و دریم و ربع دریم

وادی اسحق پنجاه هزار و شش هزار و پنجاه و شتهار و نه صد و پنجاه و

صد و پنجاه دریم یک دریم

طبرس داخل حاج صد و نه هزار و صد و چهل و شتهار و پانصد و سی پنج دریم

دریم و دانگی و دانگی دریم

وزواه

وزنه مشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفتاد و یک هزار و چهار صد سی و هفتاد و یک

مفت دریم و ربع دریم

سکاه پانصد و پنجاه هزار و دو صد و پانصد و یک هزار و پانصد و سه

پانزده دریم و ثلث درهم

خوت صد و سی و دو هزار و شصت و هشتاد و یک مشتاد و نه هزار و صد و شتاد و دو

بیست دریم درهم

قراهان صد و هفتاد و شش هزار و پنجاه و صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش دریم

صد و چهل و شش دریم ثلث و ربع

کورد صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش

صد و چهل و شش دریم دریم و ربع

دو و آخر صد و یک هزار و پانصد و شتاد و یک مشتاد و پنجاه هزار و شصت و هفتاد و یک

و چون بدین موضع رسیدم خواستم که این خراج باسم رقریه و موضعی بیان کنم

بروجه تفصیل چنانچ باسم هر رستاقی مجملًا ذکر کردم . پس ترک این قصد
 کردم **سبب** آنکه ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود
 و اهل این شهر و روستا کارندان واقف و عالم بودند . پس اختصار کردم بر ذکر اسامی
 ضعیفها و دیهائی مجرد از مال و خراج آن جمله مواضع و دیها که **باب اول**
 ازین کتاب مجموع آن ناطق است . هر چند که ذکر آن در فصل مساحتها گذشت
 فاما بروجه ترتیب و تنسيق بود . پس ازین جهت من نامهای ایشان ^{اینجا}

تکرار می کنم بروجه ترتیب ————— و می بیند

سعد آباد . جُرد . مزدجان . طبشقوران . مودن .

قیان . باغ . سکن . مریان . خاباد

جور دکان . باغ شعیب . قولاباد . میانرودان . قنر دان

برزاباد . باغ . بیاض . جیستان . صواشی اسحق

کیدان . محمد آباد . فراب . اسفدن . مه آباد

طبشقوران من باغ برباح میان آباد اردلان

الرودابان

بر اوستان • مت ولد سعد • میت • مسکران • اسفر آباد
محمد بن عبید الله

خمین • قلاور • ملک آباد مسکران • میت • جوسق
محمد ابی بکر دختره

میت • علی آباد • ناصح آباد • بخو کا باد • دشت زباد
محمد بن شریح علی بن عبید الله

وهر • اسحق آباد • زنبیل آباد • میت
یحیی

در نو ح • علی آباد علی بن • یسع آباد • ویدستان • باغ
باغ باغ آدم مرزبان

جسکران • شهرستان • میت • میت • میت
عبدالرحمن ادریس القوی

میت • میت • میت • میت • جعفر آباد
محمد بن شعیب داود عبدالرحمن شعیب

میت • از دورقان • در بکند • میت • وادی مصعب
ایوب بابویه

میت • باغ احمد • کرکان • کره • صحرائی
سماویه بن محمد بن الصلت موسی بن یعقوب

وادی مصقله • صحرائی • نسخ صحرائی • میت • صحرائی
ورثه مزاحم وصال موسی بن حبیب عبید الله عبدالرحمن

باغ المرزبان •

صبراء ^{ابو شجاعان} ^{سواران} ^{سکک ابرشتجان} ^{سپاران}
 یعقوب ^{شادقونی} ^{وسککها}

مست ^{هندجان} ^{ورجان} ^{سعدوکان} ^{محمدآباد}
 ادريس ^{سرفت}

تقصید ^{ل سکک ابرشتجان}

شهرباه ^{سکک وادان} ^{مرزعه} ^{رکستان} ^{رکستان}
 عبیدالله ^{ابی بکر} ^{ابی خالد}

سکک ^{موان} ^{جازران} ^{الدارجان} ^{اوجبان}
 الدین

هیچوکان ^{الرؤدب} ^{ار}

موسستان ^{الغیصه} ^{روئبدان} ^{مظرفا باد} ^{سوسک}
 من سکوک

طاقان ^{حورسان} ^{کهنه ناره} ^{سیقان} ^{رجاود برکت}
 وارفتها

سافجوده ^{مناویه آباد} ^{ایرینک} ^{سدر} ^{خورخداان}

عبدویه آباد ^{النجید} ^{وند او سفان} ^{جوسته} ^{رجا محمد}
 بانه ^{بانه} ^{وارفتها بانه}

ارضی کنجینه ^{باغ} ^{احمد آباد} ^{ولک آباد} ^{آدم آباد}

هر جبرده ^{واکج} ^{ناره} ^{رجا} ^{رجا سبول}
 الهالیه

سراجیه

سراج

عمارنا باد ^{بار} نوح آباد ^{بار} بطلیچ ^{بار} کبرکان ^{بار} ملک آباد ^{بار}
 اشتره ^{المالجه} ^{بار} التومذجان ^{بار} علیا ^{بار} باد ^{بار} اشتره آدم ^{بار} ^{بار} ^{بار}
 بعلی آباد ^{بار} شعیب آباد ^{بار} الدیخجان ^{بار} دشت یعقوب ^{بار} اخوص آباد ^{بار}
 نواران ^{بار} سوره ^{بار} زیتون ^{بار} یحیی آباد ^{بار} مرزا آباد ^{بار}
 حمزه آباد ^{بار} باغ ^{بار} الیچان ^{بار} واسط ^{بار} صحراء ^{بار} ^{عبد الرحمن}
 صحراء ^{الرج} متوکا باد ^{بار} یعقوب آباد ^{بار} رحاء الوادی ^{بار} قارض ^{بار}

سارئی الجب

دستجه ده ^{بار} سرینان ^{بار} لجان ^{بار} جومن آباد ^{بار} عمارنا باد ^{بار}
 وادکستان ^{بار} باغ منظر ^{بار} باغ بعلی ^{بار} برشتا ذویه ^{بار} و تا ^{بار} کج ^{بار}
 صیمه قه ^{بار} سلیمین آباد ^{بار} باغ شعیب ^{بار} طیره ^{بار} باوره ^{بار} فوه ^{بار}
 خبروندکان ^{بار} وسف ^{بار} قبادان ^{بار} ابرجس ^{بار} جانده ^{بار} دوکان ^{بار}
 مرزا آباد

هرزد آباد و **دیرنج** و **ششونوه** و **فُردوه** و **ویدهنده** باغ است
 و **زارها** حنا باد و **واجرد**

مزرعه **بار** و **قزیه** دره و **ارجد** و **بیرکان** و **ازنارود**

دسکره و **لنیان** و **واذاستک** و **کلهک** و **اسحق آباد**
 عین و **یقان** لکانه **بار**

بابرکان و **حزن** و **استک** و **کشمیره** و **مزرعه**
 کهنه

نوند و **ازنا** و **ورحبان** و **باغ ادریس** و **مال علیا**

کبودره و **مال سفلی** و **مزرعه** و **مزرعه** و **مهرج**
 احوال **بار** و **مهرج**

محمدآباد و **محمدآباد** و **مزرعه** و **لیکان**
 کرم **حکان** و **بار**

وازک و **رود**

سلیج و **قناة قهچ** و **نواباد** و **قناة** و **آذرخواست**
 دام **مزر**

قناة و **زار** و **لنج** و **رود** و **خور** و **باباد** و **الکوار** و **سیوب**

ستک آباد و **آذرانکویه** و **دسکره** و **وابنجان** و **اسحق آباد**
 بار

لسان و **مزرعه** و **کوکندین** و **استقول** و **دسکره**
 بار و **بمازادان**

کریان • فستجان • دسکره • مزرعه • دسکره
موروف

سیدی آباد • محمد آباد سهل • علی آباد • المقطعه • موسی آباد
نوبه

جرم الصرم • ابریم آباد • عبدالرحمن آباد • خورهد • فالیاه

محمد آباد • المقطعه • لوینیان • محمد آباد • موسی آباد
محمد بن عین

المقطعه و يقال • فردران • جوان الصرم • کوان القرم • مانکان
قناه موسی آباد المقطه

جنداب • ورزنده الصرم • علویه آباد • زنکا باد • توفجبا •

فردکاباد • سیدکاباد • کب نه • باغ • دسکره
و يقال مزرعه مبارکباد مایکه اسرار

اف

ورحب • الدین • وردهل • کهنه • اندرمتان
ومزارعها الباغ وکلهک

مارکاباد • وادکستان • ولیکان • خندق • وردقان
بار باره باره

روسنج • مستوقان • مزرعه اندمخ • سدازوده • سلیکاباد
العلیا

طاقان • جنب • میقان • داود باد • خانجدر

راوه و مزارعها فرسوسه مزرعه علیا باده اسحق آباد مزرعه بلوسان
 مزاروه مزاروه مزاروه

مزرعه خرمالان مزرعه کلهک کارجه الحیکان و مزارعها
 مزاروه مزاروه مزاروه اسمیل آباد و مزرعه الحکان

طرز مزرعه احمد باده تحت اوند زرفان
 و مزارعها

وادی اوره وادی ابراهیم مازخبره محمد آباد و میر
 وادی

هنبر مزرعه النخیرکان جند مینه و جغتو باده
 ابی الهیثم

ور و مزارعها خورده و مزارعها فوج سکان جرجیشت
 و مزارعها علیا باده

افشید جرد مازده و مزرعه ازنه فوج مزرعه خا و ندرستان مزرعه مبارک آباد

و مزارعها ماکا باده مزرعه بیناه مزرعه مهر آباد من افشید جرد و احوصل آباد

شید اذیند مزرعه آسمانه مزرعه تود الحبه الکان باره

کلهک الفاردان الرودان

و درده حمزه العلوی باسم علی بن محمد من السلطانی الحسن الی فریم و بزرگ من السلطانی

توده سینکان الجوسق سرازه و یدشک
 و مزارعها و یشتر

ویشته ه هبیره ه خبرینکان ه کرمسد ه کرجار

مرزوش ه خوابه ه جاست

درسهرینان ه سیحکان ه کروکان ه وسقوتقان ه مزارکان

کبوده ه ابالویه ه وشتکان ه متیرکان ه وسقوتقان

واران ه زر ه التیمیر ه منقول^{شاهین و تائین} ه شبع و
اله الا یفاین

نشره ه کب ه سور ه ورزنه ه محرن

قاسه ه مراداد ه الوارجان ه / ان

بول ه بلیل ه دنیاره ه صلح آباد ه محمد آباد علیا

درام ه محمد آباد ه جعفر آباد ه وشاذ ه نوشاد باد
حورکنه

حنا باد و نصر آباد ه اسمعیل آباد ه حمزه آباد ه محمد آباد ه بنجه

حیر ناباد ه قریه دره ه مرزعه یحیی باد ه مرزعه ه نیاستر
نرجسینه

هلال ه علیا باد ه نوشا باد ه محمد آباد درام ه قریه اران
من نیاستر
مشکان

مشکانه یزد کرد آباده بطریده ^{مرزعه} ^{یزد کرد آباد} ^{زنج}
 دنج رده طم ^{رغانه} داود آباده یحیی آباد و یقال ^{ویند} ^{حزر آباد}
 هر اسکانه یسع آباد آدمه موسی آباده علیا باره ^{کبریه} ^{فاد کا آباد}
 ارماک ^{وز هشت} ^{سرفجه} ^{سرود العلیاه} ^{سرود السفلی}
 مسانروده ^{کهنه} ^{نویه} ^{القرین} ^{مرزعه} ^{ایول آباد} ^{ابرمم آباد}
 انفرین ^{سلیم آباد} ^{دارم} ^{یحیی آباد} ^{دم آباد}
 الجوسقان ^{خما باد} ^{محمد آباد} ^{دنباره} ^{وراز آباد} ^{نشیج}
 نبراه ^{استرق} ^{کلاه} ^{مهاباد} ^{جیلان} ^{مرشلیج}
 قریب ^{جبال} ^{کوه} ^{کوزن} ^{سهم} ^{عقیلا آباد} ^{ازوار} ^{من کوزن}
 مرزعه ^{شهر} ^{آباد} ^{سلیم آباد} ^{حبرکان} ^{بهر} ^{آباد} ^{قلاسان}
 و طرزه ^{علی آباد} ^{اهم} ^{مرزعه} ^{کنج} ^{هر آباد} ^{و یقال} ^{سر آباد}
 و ^{مرزعه} ^{ویند}

هر اوراه ^{مرد} و ان ^{اسکندر} آذینه ^{انارک}

جریان ^{اشتیان} ^{خا باد} اشتیان ^{رک} ^{تیا باد} جیوز

الکر ^{دجان} ^{بنجر} ^{روده} ^{عامر} ^{باد} ^{موس} ^س ^{آباد} ^{عبداللہ} ^{آباد}

سرو ^ک ^{سراید} ^{طرو} ^{ده} ^{نضر} ^{آباد} ^{یکی} ^{آباد} ^{عبداللہ}

شهر ^{اب} ^{سکندر} ^{خرو} ^{راه} ^{اھوی} ^{راجان} ^{وزار} ^{عماد} ^{کر}

واجبان ^{جونک} ^{باز} ^{جیو} ^{کان} ^{سیا} ^و ^{مرد} ^{مرد} ^{شان}

موش ^{نضر} ^{آباد} ^{اسکندر} ^{صقر} ^{آباد} ^{خو} ^{جبه} ^{دست} ^{جبه} ^{مرد}

جہ ^{سیا} ^و ^{شان} ^{رود}

وشاد ^{جیو} ^{طیان} ^{نون} ^{مزرع} ^{عامر} ^{آباد} ^{سن} ^{وشاد}

ملک ^{آباد} ^{فابکر} ^{اسکان} ^{نار}

وشاد ^و ^{مزرع} ^{کان} ^{اور} ^{سکان} ^{مزرع} ^{مرد} ^{مزرع} ^{اندین} ^{مزرع} ^{فرخ}

و ادکت ^{اسم} ^{وق}

سروده و والا بخرد و داؤد باد و قناره و خبر نیکان
 استی آباد والا بخرد کرد آباد
 بوستانه سرداب تلامه تلامه و يقال حسنا باد
 و مزارعها السفلی العلیا
 الذی زجان محمد اباد و سعد اباد و ایوب اباد و انامیم
 یکان علیا
 ایوب اباد و اروند جرد و مصقلی اباد و داؤد آباد
 السفلی مصقله
 مزارع اروند و خبر
 رد

و می جو لقمه و مزرعه الکسر و مزرعه زرفناه و مزرعه سلیل مار و مینبر
 مزرعه و مینبر
 فرا و از جرد و محمد اباد سورینان و زهید و عبد الرحمن آباد
 مهدی آباد و نصر آباد و عمار آباد و افشه و مرز و آباد
 مهاباد و رجاب و طب و کرش
 فسنجان و نسیم و کوکان و لک و مزرعه گوکان و در سرد و زرا
 سبوس کردی
 نفوسان و کریان و البجین و زور حین و احوص آباد و سواران
 قریه روج و سبزن و ورزنه آشه و کوهین و الیمان و ورجه
 فرسل

طسرزه

فرسله خورزنه من فول ومن ساوند مرزعه الحلیمان و می آسته الحقیقی

فرالالهفتی ان باغ کبوران

ومزارعها مرزعه ویده و مرزعه و مزارعها استاد حسنا باد و سداوی

اسادر وید و مرزعه الحری المصعان سل مان فاله فاخاره سن احمد اباد و نیم

طاه بهمنایدست رستیجان طرحان باکین

زیر اسف و ز و آ

کهندان انجمله حمیدقان مرزعه حره

ومزارعها کوج و مرزعه تهاد سبجوده حمیرقان و مزارعها سفید اندر

واسفند ایا فرمایدان تاجیک

حرامده باغ جورابه خدازان بنیر

حشوان شهر دوشان مرزعه انارستانه مرزعه

السلو قان مرزعه مرزعه مرزعه عبودیه

مرزعه قریه نی جزینه کھیاب اسفند

ویشکان و سفونجده حیلور مرکان محمد اباد

سر ابراهیم

سراب اسببان کوهه کدهاهه مزرعهه ^{خانه} و يقال باغ خرقة

واركانه مزرعتها سلك آباد و يقال سلكه ابدان آهاهه ويان و حردان

واركانه خوامه اسلكه قاهان نونده كاسواه

همرازينده راياننده مزرعهه مزرعهه عمران آباد

اندزه من كاسوره باجيك آباد وره مزرعه عمران آباد

ويدستان مزرعه پانيندهه

عبید الله آباد علم آباد مشران و حمزه آباده ادریس آباد
بارش حاد

اردوستان ورزنه ایوب موسی آباد ورزنه عیسی آباد
ازنا

دیزارب مزرعهه بررکان وروکان مدینه
کاسویه

حاحین زابلین بیان آباد سهل آباد عثمان آباد

زودونان مزرعهه شعیب آباد ویدو محمد آباد
عثمان باد وزارعها

خوزان عسان آباد مزرعهه محمد آباد ویدو فرل

قریب ^{سنگران} قولکان ^{طلحہ} اباد بارہ ^{ولا} شاد آباد ^{مرز} دانا آباد
 دشت ^{نوح} رز جرد ^{الهی} قان ^{ملک} آباد ^{مقران}
 اور سیر آباد ^{علی} باد ^{علی} باد ^{فاران} ^{فاز} قین ^{اسفلی} سین
 مسند ^{علیا} کان ^{باشہ} ^{ان} ^{دار} پستان ^{استو} ج ^{فسین}
 ہلو ^{مرز} ^{عمر} نا آباد ^{ومزار} ^{عما} حسنا آباد ^{مرز} ^{عہ} ^{المحبوب} ^{اسحق} آباد
 ارحین ^{مرفسین} جا و جین ^{ورده} ^{اوکین} ^{کلفسین}
 مدینہ ^{وسایشت} حمزہ ^{عمد} دل آباد ^{ماذ} کان ^{ویز} کان ^{ابوستق}
 علیا ^{سایشت} باد ^{مہر} کان ^{ہر} بیان ^{کو} بالا ^{شابتان} باد
 مرز ^{مرفنا} دل آباد ^{میفاد} قین ^{فرل} ^{سلقند} ^{مرفنا} باد
 الد ^{علیا} ز ^{باد} ج ^{استی} ^{مبارک} ^{عمر} نا ^{باد}
 ورز ^{نیوشت} ^{خس} ^{سندینان}
 فابکین ^{علیا} ^{حاج} ^{خیر} ^{کین}
^{دنبین}

دنبین موسیٰ خروستان حماد آباد سنهیان خورشید
 مرکان سیدکین انجیلانده سچین و مزار عمار
 یقوب آباد کھک سروشکین دستک حریف
 علیا باد حراب اندس و مزار عمار مزار و آباد محمد آباد اندس
 حریف و ابیخان زبیر قانا باد الوالمان و سلم آباد
 طریز نامیده طخورد جعفر آباد عیسیٰ آباد ازوار منها
 و مزار عمار
 مرزا باد اور مکان کاسگان من طخورد مزرعه کھکوده
 دیزو آباد و تاجیک آباد
 جوسق نی و مزرعه کھک طرخان کوما باد انجیلانده
 بار
 اصبهانی و مزرعه قمرود علیا باد العلیا نشابه حذا بروز آباد
 منقی آباد النصف النصف محمد آباد و اشکان
 استارخان مرقریه الدوانیق مزرعه رسول فاران باره جو نجران
 فیدحین علیا باد فنج بیع آباد استروین و راباد
 و اشکان
 از غره

مرزعه دارم مرزعه ویده طیرنیان بند اراباده حسین آباد
سلفند

محمد آباد اوکین رکین ملک آباد بند اراباده دشت نوح
ناره مرزعه آباد ورعه باژ باژ

وقت

علیا باد الصقره الراسفجان لنج رود بانوح آباد قنات اسمیل

بینکا فیدل حمزه آباد خلد آباد سرودین

ادریس آباد مرتین جبرکان سیدار آباد آبد مصعب
حرام

احمد آباد قنات موان سنجان نیار آباد
مشکویه القلت

شبرقین دستجره و مفت آباد مقابل آباد مجاشع آباد

موسی آباد فیدل لالکان علیا باد سرود علیا

سرود السفلی بارحین فراهان

خلد آباد اسردان شهر جرد اسنجان فارس

خوهره آباد ولیم تیراز آباد التاون محمد آباد فارس

الطهر

المحصه الكارجان الداريان محبان منقني آباد
 من ولا شجره خورزنيه الدون كركان حسنا باد
 الثمن كورز اشتاذوان ورزني نوده
 باثره
 من ازاد مرداباده بهبود آباد احوص آباد ايرقويه ايركويه
 موسى آباد ميقان من كورزه منقوله داود آباد
 الفارجان ترو رورقه جوقان جوخواست
 جوشه اسكن الفداهان قيزه عبدالله آباد
 ردس اباده البورقان بشير آباد ولا شجره
 باسم عبدالله المازن منقوله كوردر
 فثل ريجدان قريه مهاباده الواستقان
 درون
 خيران اوقان وروقان ماستر محمد آباد
 دسكان الحسيني دكين الجوسق طو خواب
 الدافيه

الدلفیه . تبرته . اسنجونه . اسفشوان . کمان
 چشمه . سهل آباد . الفارسیجان . سوره . و سکان
 سلم آباد . النصف . بزجان . حورسان
 منارعه . آء انس واسده
 الحمدیه . الفردجان . جینین . جانوس . ارتوبه
 مساوده . فرهن . لارسفجان . دهکوزدره . خبریوا
 الخوجان . سند . خرعتاء رکوه . قریه اراه . و کمنید
 دوراخ

دسجوده . حورزن . احمد آباد اباش . ملک آباد شروان
 الازهر
 احمد آباد . سهل آباد . خرعتاء . آئی جعفر آباد .
 ابی طاهر
 ایرکوش . نوک باثره . علی آباد . لیلی آباد . سیابشت
 باثره
 اطران . ایرکوش . علیا باده . محمد آباد . ریدانده . حمزه آباد
 باثره
 دزنوح
 ابراهیم آباد

ابرهیم آباد و کان شهر و ان در نسوج و النقان

الزورجان شهر و عبد الرحمن آباد ^{ورزق} شاکر قریه

فیه ^{۲ ۲ ۳} لچهارم

از باب دوم در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقیم تا نگاه که شیخ ابوالحسن

عباد بن عباس رحمه الله از ادرسنه خمس و ثلثین و ثلثمائه مقرر و معین گردانیده

و در ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسوم و مؤن و اخراجات آن

و رسوم صدقه بقیم خراج بیشترین شهر با مقرر و معین و موصوف

و آنرا قانونی و دستوری بوده که رجوع با آن کرده اند و اعتماد نموده و الاخراج

قم که در ضرائب آن اختلاف بسیار است ^{تعیین} چنان گویند که اصل این

خراج قم که آن بنسبت بیشتر و زیادت تر بوده است و معروف و مشهور در

میان مردم و اصحاب و از باب خراج شهر و بردست ابی الفتح علی

بن محمد بن سهل عامل قم در سنه خمس و ثلثمائه مقرر و روشن شده است

علی بن احمد ضیمری واقعه در پند ^{ثلث و ثلثمائه} با مساحت ابی الفتح پس از و بر
 در هم سی و شش دینار طلا مقرر بوده است ^{بر هزار دریم که متوجه شده در عوض}
 آن شصت و شش دینار طلا رسانیده اند و در سنه ^{ست و} سنه ^و سبع و ثلثمائه
 زمان امارت و ولایت احمد بن علی خراسانی همچنین و برین دستور بوده بی
 زیاده و نقصان و ابو مسلم محمد بن بحر ^{الاصهبانی} عامل قم در سنه ^و ثلثمائه
 برین زیاده گردانید و خراج عرب بقم اخراج عجم جدا کرد و مقرر گردانید
 که عرب بهر هزار دریم شصت و شش دینار بدهند و عجم شصت و شش دینار
 چهار دینار دیناری و ابو الفتح و دینوری در سنه ^و عشر و ^و ثلثمائه
 هم بدین دستور مقرر گردانید بی زیاده و نقصان و در سنه ^و ثانی عشر و سنه ^و ثلث
 عشر و پند ^و ثلثمائه ^و ایضا بدین دستور بوده و در سنه ^و خمس عشر
 و ثلثمائه پنجاه دیناری بسبب ابن داود جهنم زیاده گردانیدند چنانچه
 شصت و مفت دینار و نیم شده و در سنه ^و ست عشر و ^و ثلثمائه ^و چهار دینار و نیم
 شده

شده بسبب قیمت مرون عزیز الحال چنانچه ضریب خراج مفقاد و دودینار
 کشته و در سنه سبع عشر و ثلثمائیه زیاده بر آن کشته بسبب قسما
 قسمت اول سه دینار و نیمه آنکه و اقطاع پسر محمدی جهند جهت
 خلل آوردن و تلف کردن او و دودینار و دودانگ دیناری قسمت ثانیه
 سه دینار و دودانگ دیناری و در سنه ثمان عشر و ثلثمائیه قرار بمقتاد و
 دودینار شده و پیشترین مردم برین دستور بود مال و خراج می رسانیدند
 بعد ازان بامقتاد و دودینار کردند پس ازان کسورات منسوبه و معروفه
 بپسر و حکمه و اضافت می کردند و همچنین مرکس که خلل بال و در می آمد
 عجز ارتفاع او از ضمان او و عجز ضمان او بر سائر ارباب خراج قسمت می نمودند
 تا غایت که ضریب خراج در ایام عمال و کاشکان و کارکنان ماکان بن کاکی
 و اسفار بن شیرویه الدیلمی ^{کذا، خط، جیلی} و مرداوچ بن زیاد حبلی و برادر او و سمکیر
 بدولت دینار رسید بهر هزار درم دولست دینار می رسانیدند و زیاده
 را بهمین

و همچنین حال ارباب خراج بقم با علان قم بوده در الحاق عجز دیگران
 بضمانات توانگران تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن العباس وزیر رکن الدوله
 رحمه الله در سپنه خمس و ثلثین و ثلثه بقم رسید و در آن سال عامل قم ابی علی حسن
 بن محمد قمی بوده جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند و تقلم و شکایت نمودند و
 گفتند هر کس که ارتفاع او از ضمان و ناقص می آید نقصان رسد او بر ما قسمت^۷
 می کنند و ما از آن در تنگ و زحیمیم ابو الحسن عباد این حالت را بغایت
 مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر آن شد و فرمود که چون مرعامل که
 بقم آید و خراج دیگران که در ادائی آن عاجز شوند بر سائر ارباب خراج
 حواله نماید بدان رسد و بدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بد حال
 کردند و خراج بکلی ضللی پذیرد و برافتد و شهر خراب گردد ابو الحسن عباد
 این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر محمود یافت و بسی تقریر و توبیخ نمود
 بعد از آن بفرمود تا دستور خراج و دفاتر دیوان و نویسندگان حاضر کردند
 و قرار

و قرار ضریبه خراج شهر مقرر گردانیده و با قرار آورد و بفرمود که بهر هزار
 درم صد و نه دینار بتانده اصل شصت و شش دینار عجز
 و تحکمه چهل و سه دینار و ابوالحسن عباد نامه نوشت و پیغام داد بکتاب
 و نویسندگان بقصد دستور برین قانون و فرمود که برین باشند و براج
 مقرر گردانیده هیچ زیاده و تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور نشیند
 و او بدان مهر نهاد و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و میگویند از آن تجاوز
 نمایند و همچنین دیگر ضرائب خراج که فروتر از آن بودند همچنین در مرتبه خود قرار
 داد و مقرر گردانیده و آن دستور معروف مشهور گشت بدستور عباد
 و مفتی و منسوب بسنه اربعین و ثلثنامه پس مردم ازین نعمت و بلا و ظلم خلاص
 یافتند و امین شدند از زیادتی و افزونی که عالمان بعد از آن بضریبه خراج
 ایشان زیاده کنند و همه اوقات و ساعات ابوالحسن عباد را بدعای خیر و جمیل نصفت
 و عدالت یاد می کردند و ترحم می فرستادند و تا غایت از آن روزگار باز نایند
 ایام

ایام حمد و می گوینده و فعل او را پستایش می نمایند و روح او را بروح و یگان
و ترجم و رضوان از حضرت رحمن می طلبند و الله اعلم و احکم

ذکر

مجموع خراج و دفعات آن بقمر

در ایام قدیم خراج قم در هر سالی در دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده اند
ماه اول فروردین و ماه آخر اسفند است تا آنگاه که در ایام خلافت مقتصد
کبیسه واقع شده چنانچ من بعد ازین حکایت کنم چون کبیسه واقع شد ابتداء
گذاردن خراج هر سالی ماه خرداد گرفتند و ختم بام اردیبهشت کردند درین
دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج مر یک خراج خود میرسانیدند و معقود
معقوده و دستورات محتومه که در آن وقت و زمان بنام ارباب خراج و
بوده ناطق اند بدین که مایاد کردیم و همچنین امر خراج بدین دستور داری
جائز بود تا آنگاه که عاملان جبل و دیلم بر وایت شیخ قزوینی و غیره که مرا حکایت

کردند

دا-۱-ظ: جاری و دائر

کردند بقم عامل شدند. نجوم خراج در روز کار ایشان نه ماه گردانیدند. اول
 آن اردیبهشت. و آخر آن باوی. پس چون رکن الدوله رحمه الله بدين
 ناحيت رسيد نجوم خراج ده ماه گردانيد. اول آن ماه اردیبهشت و آخر آن
 ماه بهمن. و امر دستور خراج چند گاه برين منوال بود تا آن زمان که
 صاحب الجليل کافی الکفاة ابو القسم اسمعيل بن عباد ائده الله در وقت وزارت
 او مر رکن الدوله رحمه الله و فخر الدوله ائده الله بقم رسيد نجوم خراج
 دوازده ماه گردانيد. اول آن ماه خرداد ماه برسم مقتصد. و اين معنی
 در پني نیف و سبعين و ثلثمائه بوده. پس ارباب خراج بدين دستور
 حرم و شادمانه منتفع گشتند. و بسی مولانا صاحب الجليل کافی الکفاة
 ابو القسم اسمعيل بن عباد را ثنا گفتند و دعا کردند و در کتاب عباسی
 مذکور و مسطور است که ابو نصر حسن بن علی قمی منجم ايضا در کتابی که او
 مترجم و مشهور بجناب تاريخ خلفاء و روزگارها و عميد ما می ایشان یاد کرده
 حکایت نموده

وحکایت نموده که عجم را استقح و ابتدای خراج ایشان در هر سالی در ماه فروردین
 بوده در اول سال ایشان زیرا که آفتاب درین هنگام بمرجه حمل می آید
 آذر و غلات و خضریات در نور و زیتون رسیده می شود پس ازین جهت
 استقح خراج درین وقت می کردند پس چون کبیسه عجم در اسلام بمقتاد
 فصول سال ایشان بگردیدند و ادراک غلات و اقسای قناد پس ازین جهت
 زحمت و رنج رسید در ادائی خراج بمتک آنند سبب و اقسای قنادن ادراک غلات
 و ارتفاعات از ابتدای دادن خراج و این معنی بدین دستور جاری بود تا
 آخر روزگار معتمد چون مردم بیک آمدند شکایت نزد یک عبید الله بن
 سلیمان وزیر بردند عبید الله ایشانرا وعده داد و قبول کرد که درین کار
 جهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روری از روزها معتمد در بعضی از منتهای
 و پستانها و عشرت خانها بعیش و نشاط و طرب مشغول بود پس وزیر خود
 در پیوست و عنان سخن بدین کشید که چگونه باشد حال طائف و قومی که درین
 وقت

و هنگام ازیشان طلب خراج کنند و ابتدای آن ازین وقت گیرند و حال آنست
 که غلات در صحاری بنسبت همچو گیاه اند و میوه بارگها اند و معتمد چون این
 سخن از وزیر خود عبید بشنید فرمود که در ایام القدیم درین وقت استقلاح
 و ابتدای گزاردن خراج بنموده عبید الله گفت بلی ^{فاما ادراک غلات دران} زمان
 درین وقت بوده است زیرا که سال طبیعی که دران فصول چهارگانه تمام
 می شود
 سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزی است و کسری و حال آنکه فرس
 بدین ربع روز در سالهای خوش کیسه می کردند پس هر صد و شش ^{سال}
 ماهی زیاده می کردند پس بنا برین همیشه در وقت نوروز ایشان ادراک
 غلات بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و کیسه ربع ایشان بقاد
 ادراک غلات واپس افتاد هر چهار سال یک روز پس چون معتمد این سخن از
 معتمد علیه از وزیر صاحب رای نیکو خواه و مشفق بر رعیت بشنید و بر حقیقت
 این معنی واقف شد خواست که رسم استقلاح و ابتدای خراج باز پس اندازد
 اهل تاضن

اجل تاختن آورد و اتفاق یافتاده پس چون خلافت بمقتصد رسید و او خلیفه
 شد عبید الله انتظار می کشید و چشم میداشت تا مقتصد در بعضی از منتهیات
 مجلس سازد و وقت خوش بوده این حکایت بسبع خلیفه برساند و این همه
 از اتمام عبید الله وزیر بود در باره رغبت و حال ایشان تا روزی از روزها
 مقتصد در بعضی از منتهیات مجلس ساخت و زیر فرصت غنیمت دانست حکایت
 رعیت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراک غلات از وقت دادن خراج بفر
 رسانیده و همان حکایت که با مقتصد گفته بود بحضرت مقتصد باز انداخته سبب
 آن پرسید پس عبید الله شرح آن باز راند پس مقتصد فرمود حلیت و تدبیر چیست
 در آنک استقراض و ابتدای خراج در وقت ادراک غلات بود چه خراج بر غلات
 ارتفاع است پس عبید الله وزیر حساب کرد و بسیار فکر و اندیشه نموده و
 از آن سال باز که بکسیه در آن ترک کرده بودند تا اندسین و ثمانین و مائیه مجریه
 چهل سال گذشته بوده پس عبید الله وزیر فرمود که وظیفه آنست که ماد و ماه و پس
 کزایم

گذاریم و رسم استفتاح بر ماه سرپایان نیم تا ابد بر یک حال بماند و متغیر نگردد
 زیرا که ایشان کیسه ربع معبری دارند و رعایت آن می نمایند پس دو ماه را
 واپس گذاشته تا روز اول ماه خرداد تا سنه ربع و ثمانین و ماه نیر وجودیه
 و آن روز چهارشنبه بود سیزده روز از ماه ربع الاخر گذشته است ثمانین
 و ثمانین و ماه بحریه روزان روز مقتصد نام کردند بسبب وضع کردن او
 استفتاح و ابتدای خراج درین روز و بفرموده او دیوانها نوشتند و ثبت
 نمودند و نامه نوشت بدین دستور از خراج تا آخر خراج از وقت ابتدای
 استفتاح گزاردن و وضع بقال کارکنان دیگر شرمه و حال آنکه آن روز آفتاب
 در اوج خود بود پس برکت عبید الله وزیر و اتمام او در باو رعیت و مردم
 بدین دستور از خراج تا آخر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن آن
 خلاص یافتند و این رسم و دستور برین قاعده و قانون بماند و الله اعلم و احکم

ذکر

کفایت قم

کفایت در خراج بلوچه قمر

در ایام قدیم امر جهان بوده است که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده اند
 بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر بسته اند و بعد از مدتی کفایت بر دو
 صنف نهاده اند یکی چنانچه یاد کردم و دیگر آنکه بهر هزار دینار سی و سه دینار و
 دو دانگ دیناری بسته اند و من در اخبار متمدنی مرویه از عبید الله بن
 سلیمان بن وهب خوانده ام که عبید گفت قصه کسور در حضرت متمدنی رفع کردند
 متمدنی پذیرم را گفت که مرا از حال این کسور اعلامی ده گفت یا امیر المؤمنین بدان که
 عرب بن الخطاب خراج بر اهل سواد و نواحی شرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد
 هم زرو نقره در اسم و دنانیر که بخراب میرسانند منقوش و مضروب بود بقر
 کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند و اعتبار وزن نمی کردند و التفات بتفاوت
 بعضی بر بعضی در وزن نمی کردند پس حال مردم ازین جهت بفساد کشید و تباه شدند
 و بعد از آن در اسم و دنانیر طبری که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بود و بعض
 دینار نام

دینار تمام که وزن آن یک مثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را
 ترک کردند و بر طبریه اختصار کردند پس چون زیاد بن عبید بن عرق و الی
 شد بفرمود تا دینار وافی کسروی بستانند کسی درین معنی قیام نمی نمود پس
 زیاده خراج بر ایشان مضاعف گردانیدند و توانکاران را بدادن کسروی الزام کرد
 و مؤنت و اخراجات بر ایشان حواله کرد و الزام کرد ایشان را بکسروی با
 رواج بر رواج پس از آن ملوک بنی مروان درین تکالیف و کفایت بسیاری^{زیاده}
 کردند تا نایبی که مردم از آن بتنگ آمدند و بی طاقت شدند پس چون عبدالملک
 بن مروان والی شده درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیاده
 وافی بناقص ملحق کرده و بفرمود تا درمی بزدند که وزن آن پنج آنک مثقالی بود و
 دینار یک مثقالی را ترک کردند پس مهدی گفت عبدالملک نظری و فکری ننک
 کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند و گفت عمر خطاب امر کرد که از
 اهل عراق خراج در رسم متوسط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند ولیکن
 بجای بعد از

عجّاج

بعد ازین ایشانرا بوظیفها و کسور بدایا^(۱۶) نوروز و مهر جان الزام و تکلیف

کرد و سنن جائزه وضع کرد و بنهاد و سلیمان و ولید هم برین دستور ^{خارج}

بستند پس چون خلافت بعمر بن عبدالغزیز رسید بترک این وظیفه و کسور

و بدایا^{کن} با جمعها امر کرده و چون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند و با

گرفتند بر رسم و دستور پیشین ^{محدثی} گفت رحم الله عمر بن عبدالغزیز خدائی

عمر بن عبدالغزیز رحمت کند چه همه چیز از اقوال و افعال و سیر او نیکو و

پسندیده و مستحسن بوده است بعد از آن گفت که مقدار این کسور چند است

گفت هفت هزار دینار بیت و پنج دینار که در روانه کردن ^{کن} خراج به بیت المال ^{خارج}

کرده اند و در مصلحتها^ی آن صرف نموده اند پس محدثی گفت معاذ الله پناه

می گیرم بخدا از آنکه من بجز حکم کنم و این نقف و اخراجات نه از مال ^{است} خارج و آ

ونه از مال ایشان و بحقیقت و راستی بمن رسیده است که بکسری ابروینر باز ^{نموند}

و بعضی اورسایند که صاحب اموال زیاده بر مفت نزار در هم کفایت کرده است

جمع و ضبط

و جمع و ضبط نموده و بییت المال فرود آورده چون کسری این بشنیده توقع و
 نشان فرمود بپا کردن این مال با جمعها بر قوم و ارباب خراج و فرمود
 که مران پادشاهی که بییت المال خود بمال رعایا که بجز و ظلم و غیر راستی از ایشان
 ستده باشد و گرفته پر کند و معمور سازد حال او همچو حال کسی باشد که کل از ستونهای
 سرای و بنیاد خانه بکند و بد آن سقف و طرح آن را تطمین کند عن قریب بود
 که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد و چس بن مخلد
 اشارت کرد بجهندی که این خراج با این زوائد و کفایات بر حال خود باید گذاشت
 و از دست نمی باید داد که بدین کفایت مالی بسیار حاصل می شود و حیف بود که
 ضایع گردد و مستدی ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن ازار با
 خراج و واجب گردانیدن آن در خاصه مال خود پس او را بدان زودی ^{بکشند و آ}

اطلاق

دک

وَرَمَانِيكَ رَحْمَانِ أَهْلِ قَهْرًا

یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده چون خراج
 خود بگذارد و خواهد که یافتگی و وصول مال ضمان بستاند چه قدر حق کاتب یافتگی
 و اطلاق نامه بوده است و حال آنکه حق الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقبضه
 و عقود بوده است و روانه گردانیدن غلات بر قعنائی عمال توقیعات ایشان
 و الیوم خراج تم بفرمان و عقد نیست بل که خراج بقانون مقرر و دستور معین است
 بنام هر یک و حق اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند و آن بهر از دینار و دینار
 بوده است **رسم جمع بند بقیه** **ذکر**

و مراد بجمع بند شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند تا صاحب عده شود که
 مال و متوجهات ایشان تمام بستاند و بدیوان رساند و رسم در ایام سلطان
 بوده است که ارباب خراج بقبضه جمع بند را نصب کرده اند و او را ضامن شد و ضمان
 نامه باعمال تم باز داده که هر آنچه از خراج بستاند و در دست و تحت قبض
 او آید از وجوه اموال بعهده ایشان بود و برین بریشان عقد نامه می نوشتند و
 می نهادند

وبران گواه می گرفتند و من ازان عقد ناما ننویس یافتم در بعضی از دفاتر قدیمه

عمیق و آن اینست **هَذَا كِتَابٌ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ**

الْأَمَامِ الْمُتَّقِدِ بِإِذْنِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ كَتَبَهُ لَهُ

مَنْ وَفَّعَ بَخْطِهِ فِيهِ وَأَشْهَدَ عَلَى نَفْسِهِ فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنْ

أَهْلِ الْخُرَاجِ بِكُورِقٍ قَمَّ الْعَرَبُ مِنْهُمْ وَأَبَاءَ الْعَجْمَةِ أَنَّ فُلَانُ بْنُ

فُلَانٍ عَامِلٌ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى أَعْمَالِ الْخُرَاجِ وَالضِّيَاعِ لِسَنَةِ كَذَا

وَبَقَايَا مَا قَبْلَهَا طَالِبْنَا بِأَقَامَةِ جَهْدٍ تَجْرِي عَلَى يَدِهِ أَمْوَالُ الْخُرَاجِ

وَالضِّيَاعِ وَمَا تَجْرِي مَعَهُمَا يَقُمُ إِذَا كَانَ الرَّسْمُ جَارِيًا عَلَيْنَا

بِذَلِكَ وَعَلَيْنَا يَجِبُ أَقَامَةُ الْجَهْدِ وَضَمَانُهُ بِنَفْسِهِ وَبِصَحَّةِ مَا

يَجْرِي عَلَى يَدِهِ فَاخْتَرْنَا لَكَ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ الْجَهْدَ وَضَمَانَهُ ^{جَهْدًا}

تَجْرِي عَلَى يَدِهِ أَمْوَالُ هَذِهِ الْكُورِقِ لِهَذِهِ السَّنَةِ الْخُرَاجِيَّةِ وَبَقَايَا

مَا قَبْلَهَا وَتَضَمَّنَاهُ بِنَفْسِهِ وَمَا يَجْرِي مَعَهُ بِبَلَدِ نَالِهَذِهِ السَّنَةِ

وَبَقَا مَا قَبْلَهَا وَبَعْدَهَا وَمَا يَجِبُ فِي ذَلِكَ مِنَ الْكُفَاةِ وَالْكَفَاةِ
الَّذِينَ جَرَى الرَّسْمُ بِهِمَا وَمَا صَارَ وَيَصِيرُ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّ الْجَهْدِ فِيمَا
يَجْرَى عَلَى يَدِهِ مَا دَامَتِ الْجَهْدُ فِي يَدِهِ. وَسَأَلْنَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ
إِقَامَتَهُ وَقَبْضَتَهُ مَا يَسْتَحْرِجُ مِنْ مَالِ الْخَرَجِ وَمَا يَجْرِي مَعَهُ بَدَلًا
لِهَذِهِ السَّنَةِ وَبَقَا مَا قَبْلَهَا وَبَعْدَهَا وَمَا يَجِبُ فِي ذَلِكَ مِنَ الْكُفَاةِ
وَالْكَفَاةِ الَّذِينَ جَرَى الرَّسْمُ بِهِمَا وَمَا صَارَ وَيَصِيرُ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّ
الْجَهْدِ فِيمَا يَجْرَى عَلَى يَدِهِ مِنْ وَجْهِ الْأَمْوَالِ وَمِنْ سَائِرِ الْجَبَايَا
عَلَى أَنْ يَكْمَلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِمَّا بَيْنَ فُسَيْهِ. وَيَضْمَنُ كُلُّ وَاحِدٍ مِمَّا يَجْرَى
عَلَى يَدِهِ وَيَصِيرُ فِي قَبْضِهِ وَتَحْضَرُهُ مَتَى طَوَّلْنَا بِإِحْضَارِهِ. وَيَخْرُجُ
مِمَّا يَجِبُ عَلَيْهِ عَلَى أَنْ يَكُونَ الْمَرْجِعُ فِي أَمْرِهِ وَالْمَعْمُولُ عَلَيْهِ مَا يَصِيرُ
فِي قَبْضِهِ. وَيَجِبُ فِيهِ مِنَ الْكُفَاةِ إِلَى مَا يَرْفَعُ بِهِ كَاتِبُ الرَّوْزِ
نَاصِحَ يَقْمَرِ الرَّوْزِ نَاصِحَاتٍ إِلَى الدِّيَّانِ مِنْ مَالِ الْأَسْتِخْرَاجِ وَيَذْفَعُ

بِهِ الْبَرَاءَةُ إِلَى الْوَدَّيْنِ لَهُ وَفِي سَائِرِ الْأَمْوَالِ مَا يَكْتَسِبُ بِهِ الْحَارِثُ فِي
 كُلِّ يَوْمٍ وَفِي حَقِّ الْجَهْدِ إِلَى مَا يَنْطِقُ بِهِ الْعَقْدُ عَلَيْهِ وَفِي الْحُلِّ
 وَالتَّفَقَّاتِ إِلَى مَا يَنْفَعُ إِلَيْهِ مِنَ الصَّكَاكِ مِنْ فُلَانٍ الْعَامِلِ إِلَى فُلَانٍ
 وَضَمَّتْنَا قَضَمَتْنَاهُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَلِإِعَامِلِهِ فُلَانٍ وَمَنْ يَقُومُ
 مَقَامَهُ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ الْجَهْدُ بِنَفْسِهِ وَمَا يَصِيرُ فِي قَبْضِهِ عَلَى أَنْ
 تَحْضُرَهُ مَتَى طَالَبْنَا فُلَانُ الْعَامِلُ بِهِ مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ وَيَقُومُ مَقَامَهُ
 وَمَنْ دُونَهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ وَيَلْزِمُهُ الْخُرُوجُ مِنْهُ عَلَى الشَّرْطِ الْمَذْكُورِ
 فِي هَذَا الْكِتَابِ وَمَتَى لَمْ يَصَحَّ ذَلِكَ عَلَى مَا اشْتَرَطَ عَلَيْهِ كَانَ عَلَيْهِ
 الْخُرُوجُ مِنْهُ مَعَ تَعَقُّدِ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّ الْجَهْدِ وَيَكُونُ جَمِيعُ
 ذَلِكَ لِأَزْمَالِ النَّامَةِ وَمِنْ دُونِهِ حَتَّى يَصِحَّ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ
 لِإِعَامِلِهِ وَمَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ أَخَذْنَا بِذَلِكَ جَمِيعًا وَأَشْتَاتًا
 وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا عَلَى حَالِهِ وَمَعَ فُلَانٍ الْجَهْدِ وَمِنْ دُونِهِ

لَا يَرَى أَحَدٌ نَا الْبَاقِينَ حَتَّى يَصْطَحَّ لِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيعَ
 مَا يَحِبُّ لَهُ عَلَى فُلَانٍ الْجَمِيدِ وَيَصِيرُ فِي قَبْضِهِ مِنْ أَمْوَالِ سَنَةِ
 كَذَا وَمَا قَبْلَهَا وَمَا بَعْدَهَا مَا أَقَامَ عَلَى نَصْبِنَاهُ لَهُ وَقَدْ نَاهُ أَيَّامُ مِنْ
 هَذِهِ الْجَمِيدَةِ وَ عَلَى أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِّنَا كَفِيلٌ فِي ذَلِكَ لِأَصْحَابِهِ
 وَضَامِنٌ عَنْهُمْ وَخُلُوفِيهِ وَتَقْصُوهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ حِينَمَا
 لِي ذَلِكَ ضَامِنٌ عَنْ مَيِّتِنَا وَشَاهِدُنَا عَنْ غَائِبِنَا وَمَلْتَنَا عَنْ مَعْدِنَا
 وَلَا بَرَاءَةَ لَنَا وَلَا لِوَاحِدٍ مِّنَا إِلَّا بِالْوَقْدِ بِمَا ضَمَّنَاهُ وَعَقْدَنَاهُ
 عَلَى أَنْفُسِنَا شَهْدَ عَلَى أَقْرَبِ مَنْ وَقَعَ بِخَطِّهِ وَثَبَّتَ اسْمُهُ آخِرَ هَذَا
 الْكِتَابِ جَمِيعًا الشُّهُودُ الْمُسَمَّوْنَ فِيهِ بِجَمِيعِ مَا فِيهِ لِبَدِ
 أَنْ قَرَأْتُ عَلَيْهِمْ جَمِيعَ مَا فِيهِ فَأَقْرَأُوا بِمَعْرِفَتِهِ وَالزَّمُوهُ ^{فُسُّوْهُمْ} آفَافَهُمْ
 فِي صِحَّةٍ مِنْ عُقُولِهِمْ وَجَوَازِ أَمْرِهِمْ وَعَلَيْهِمْ وَبِذَلِكَ فِي
 شَهْرِ كَذَا لِسَنَةِ كَذَا تَرْجُومَهُ وَتَفْسِيرَاتُ

این کتابی است از ان عبد الله بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین
اطال الله بقائه که نوشته اند از برای عبد الله مشار الیه جمعی که بخط خود درین
توقیع و نشان خود ثبت نموده اند و بر خود اشهاد کرده درین کتاب از
عرب و بنائی عجم از اهل خراج کوره قسم که فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین
و خراج و ضیقتها بقم گشته کذا و بقیایائی سالهای گذشته را مطالبت نمود
باقامت و نصب کردن جهنزی که اموال خراج و ضیقتها بقم و کفایت او جمیع او
و این رسم بر ما جاری بوده است الی یومنا منزه و بر ما واجب شد اقامت و نصب
کردن جهنزه و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچ بدست و تحویل او آید پس ما
اختیار کردیم و بر گزیدیم از برای این معنی فلان بن فلان جهنزه را و ما او را
نصب کردیم و جهنزه خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنه الخراجیه
و بقیایائی ماقبل آن در تحت الید و تصرف او آئینده و ماضی من نفس و وجود او شد
و آنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید ما دام که جهنزه در دست او باشد و

۶ در خواه کردیم از فلان بن فلان عامل میراثموسین باقامت و نصب کردن ^{این فلان}
 جهند و باقبض و تصرف او دادن آنج از مال خراج استخراج کرده شود و آنج جاری
 او باشد بکوره و بلند ما دین سال و بقایای ما قبل آن و آنج از کسور و کفایت که رسم و عادت
 بدان جاریست واجب و لازم شود و همچنین حق جهند و سائر وجوه اموال ^{سائر}
 وجوه حیایات که قبض و تحویل او آیند بر آنک هر یک از مالکین و پانیدان ^{این جهند بود} نقش
 و هر یک از ماضیین شود از آنج قبض و تصرف او آید و هرگاه که از ماطلب حضور او
 نمایند ما و را حاضر گردانیم و از عهده آنج واجب بود بر و پرون آیم مبنی
 بر آنک مرجع این ضمان و بقایای آن در آنج قبض او آید و کسور آن تا نگاه
 بود که کاتب روز نامج بقم روز نامجات از مال استخراج باهل دیوان رفع کند و برآ
 بگذارد ^{نقد الاصل بگذارد} بگذارد و در دیگر مالها همچنین کتاب و نویسنده کان در مرور ^{تفصیل}
 بنویسند و در حق جهند تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهند نوشته شود و در نفقه و اخراجات
 بردن مال خراج بیت المال تا آنگاه که از فلان عامل چک و برات بکفایت حقوق ^{جهند}
 بگذارد.

داشت
 بجهت آید توقیعات و علامات صحیح پس فلان عامل سخن را درین معنی پاسخ
 و فلان بن فلان را جهت ما گردانیده و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهت گردانید
 و ما را ضامن و صاحب عهده شدیم از جانب امیرالمؤمنین و عامل و فلان بن فلان
 و آنکسی که قائم مقام و نائب مناب او باشد بنفس وجود فلان جهت و آنچه بقبض
 و تصرف او آید و هر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر بشب باشد و اگر بروز
 و اگر بگاه بود و اگر بیکاه ما فلان عامل را حاضر گردانیم و اگر او غائب شود و ما
 از احضار او عاجز شویم از عهده ما آنچه بقبض او آمده باشد و بر او واجب لازم
 شده از شرائط مذکوره درین کتاب پیرون آئیم و هرگاه که آنچه بقبض و تصرف فلان
 جهت آمده باشد مستحق شود با شرائط مشروطی و واجب بر او که او را واجب بود
 بدان و فائز شود و از عهده آن پیرون آمدن با آنچه عقد نامه بذکر آن مشعر بود از حقوق
 جهت و جمیع آنچه یاد کردیم لازم و واجب بود بر ما با حضور وجود جهت و با غیبت
 او اما اموال امیرالمؤمنین و عامل و آنکس که قائم مقام و نائب بنا او باشد مستحق
 و استند

ظ: منکسر

و درست شود و منکر نگردد و همچنین امیر المؤمنین و عامل او آنکس که قائم مقام نائب
مناب او باشد منخیر بوده و اختیار دارد آنکس مطالبت این اموال از مجموع مانده
و اگر خواهد از مریک از مطالبت آن نماید و هر یک از قائم مقام و نائب مناب
آن دیگرست با وجود جهیز و با عدم وجود او و چون یکی از ماحقه خراج خود برساند
ذمت او از عمده مال و خراج دیگران بری شود و همچنان ضامن بود تا سرانجام بر فلان
جهیز واجب و لازم بود از شرائط مذکوره و مراحج قبض و تصرف او آمده باشد
از مالهای سنده کذا و بقایای ماقبل آن از برای امیر المؤمنین مهیج و درست کرد و
مادام که فلان جهیز بدین عمل قیامت نماند و این اموال بدو مفوض بوده و این امر که در
کردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بوده و همچنین بر
ما کفیل و ضامن اصحابش بود آن کسانی که داخلین ضمان اند و درین کتاب
شده اند و همچنین زنده از ما ضامن مرده است از ماه و حاضر از غایب و تو که از
درویش و ذمت ما و ذمت هر یکی از ما بری نشود الا بوفای کردن بذانج ما ضامن آن
شده ایم

شده ایم و عقد بران بسته ایم پس کواه کواه شدند بر قرار این جمع که بخط خود در ^{کذا} ^{در آخر}
 این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته جمعی از شهود که نام ایشان
 این کتاب ذکر گرفته است بهر آنچ درین کتاب مسطور است و منبوره پس از ^{مراجعه}
 درین کتاب مسطور است بر ایشان خواننده و ایشان اقرار کردند و معترف شدند
 بمعرفت و دانستن آن و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال صحت و کمال
 عقل و جواز امور و نقاذ تصرفات و دلک فی شهر کذا ^{کذا} ^{کذا}
 فنسخه و یکسر که احمد بن اسحق زعفرانی جهند بنام خود باز داده است
 و آن اینست این کتابیست که از برای عبد الله بن جعفر الامام المقدر بالله علیه
 المومنین احمد بن اسحق قتی زعفرانی نوشته است و منزل او بقم بوده و این کتاب
 مبنی است بر آنک علی بن محمد سهل عامل امیر المومنین بر خراج و ضیقهها بکوره قم
 در پنده عشر و ثلثمائه و بقایا ما قبل آن مطالبه کرد از باب خراج بزمین کوره بوقتی که
 علی بن محمد بن سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از باب آن احساس می نمود ^{که تباهی}

حاصل نمی شود و در تصحیح آن بجهان بود و دست جهندی که اموال خراج این سال
 با جمیع قبض و تحت الید و تصرف او آیند ایشانرا مطالبت کرد با قیامت و نصب
 کردن جهندی دیگر که خراج کوثره تم با سر با قبض و تصرف او آیند و تجوید او بود
 و بنویسد که ما اورا نصب کردیم و ضامن او آنجی بدست و تصرف او آید شدیم
 پس همه جمع شدند که جهندی را اختیار کنند و ضامن نامه او بنفس و بال با
 امیرالمومنین باز دهند و بعد از آن از علی بن محمد و خواه کردند که سرانج درین سال
 از خراج استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتامی قبض و تصرف
 من آید و مسطح گردد و بعد از آن ببیت المال و بحضرت خلیفه نقای کنند و یاد را خراجا
 نقای مصلحتهای خود بدستوراتها و براتهای علی بن محمد یا کسی قائم مقام او باشد صرف
 و خرج کرده شود و من نیز در خواه کردم از علی بن محمد که در کردن من اندازد و بمن نفوذ نماید
 و رجوع کند آنجی ارباب خراج بقم اختیار نموده اند از برای او و مراضا من و
 صاحب عمده کرد اند بذاتک من قیام نمایم و بایستم و مال خراج سند و ثقیان
 باقران

ماقبل آن تمامی بقبض و تصرف خود آرم و مؤدیان و اهل خراج را بر رسوم و عادات
 صحیح که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از گذاردن و رسانیدن کسوفیت
 سلطانی و اجرة جهنم و عقد وزن بر عادت عمال پیشین مسترد دارم و هیچ خیر بران
 زیاده نکنم و طریق سائر جهابذه با ایشان سپرم و هیچ یکی را از ایشان در وزن و عقد
 حیف و میل رواندارم و با ایشان خبر بمعاظه و عدالت و نصفت زندگانی نکنم
 و هر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند جهت ایشان
 بدان برات بنویسم در حضور مجلس کاتب روزنامی که از قبل اهل خراج اختیار
 باشند تا بر جهابذه مشرف ناظر باشند و آن ساعت و روز در آن برات یاد کنم
 در هر ماهی آنچه در روزگامی آن فرود آورده باشند و کاتب روزنامی آنرا ثبت نموده
 و مفصل نوشته باشد جمع نمایم و مبرکنم و بدیوان رفع نمایم و جناح جملها این
 دوازده ماه بایروات و کتاب روزنامی و تفصیل آن موافق بوده بی زیاده و
 نقصان و آنچه ازین مال اشارت نمایند که بخرینه و بیت المال نقل می باید کرد
 نقل کنم

نقل کنیم و وزن نمایم و اجرت نقاد و وزن و سایر اخراجات آن از مال
سلطان احتساب نمایم و حساب نکنم و کرایه و اجرت چهار پایان که بذیشان
مال بیت المال رود نقل روده و همچنین بدر ما و اجرت رسول و نویسنده و جز
از تققات و اخراجات از مال سلطان نبوده بل که از آنج از ارباب خراج بقتل
جهنم و حق و وزن مستند باشد در آن صرف نمایم چنانچه بدان و فاکند و زیاده
آید بر آن و هر آنج از فضل و زیاده صرف و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج تقم
در شهر خراج سه عشر و ثلثه آخر آن انقضا و انتهای ماههای خراج این سال بعد از
هر تقه و اخراجات و مؤنت که برین لازم و واجب بوده چنانچه در دیگر جهابنده
لازم شده باشد اقد و تتبع کردن بذیشان در نقل کردن خراج بیت المال
و همچنین آنج فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد
مثل نویسنده که حساب بدست او بوده و رسولی که مصاحب و همراه مال بود تا
بیت المال فرود آورد و تصحیح نماید و آنج فاضل آید از وجهی که از اربابهای
کافران

کاغذ و کرباس میا خا و زنیلهما و توبر ما و جز آن از تققات و آن هزار و سیصد
 دینار است بمجوع آنجی ادا کردیم بیت المال برسانم و بسیارم بانرا رسیدند
 اجرة همد چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنه عشر و ثمانه بهر ملک
 آنج واجب شود بقط و نصیب و آن صد و هشتاد و دینار و دو آنک دیناری
 بود برسانم و بی آنک از وقت آن تا خیر نایم و یاد ادا ای آن عذری و علقی و حجتی
 انکیرم و هرانج درین کتاب بر من شرط کرده شد مخالفت ننمایم مثل معامله و معاش
 با اهل خراج و جز ایشان از نمودن اموال بعدالت و انصاف چنانچه عادت
 سائر جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد و پاسخ داشت
 در آنج از و در خواه کردم و مرا ضامن مال گردانیده و من ضامن آن شدم بروجی
 که در کتاب بیان و صفت و شرط کرده شده و مدت من ازین ضمان بری نشود
 آمدن از عهده آن پنجم مذکوره درین کتاب و من برین جمله بر نفس خود کواه گرفتم
 شربیع الاول سنه احدی عشر و ثمانه و من در کتابی یافتیم علی و دستوری نا
 بقدر

بقدر متقیهای جهنم چنین نوشته بودند که جهنم بقیم هر هزار دینار از اجرة جهنم
 بیست و پنج دینار دیگر با مال سلطان رد کرده اند. چنانچه بزمین نمودن دینار
 دو دینار و دو دینار نیکو نیا ری برسد. پس آنچه در دست جهنم ماند از هر صد دینار
 پنجاه انگشت نیم دیناری باشد. چنانچه در هر هزار دینار نه دینار و انگشتی جهنم را بود
 و مبلغ مال کفایت نمودن بزمین کفایت صد و هفتاد هزار درسم بوده است ^{وزرطلا}
 یک هزار و پانصد و ده دینار. و همچنین بر جهنم واجب لازم بود که رد کنند ^{و بان}
 گردانند از فضل وزن. و جبر نقصانها در مالها و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار
 درسم است بهر هزار درسم پنج درسم باز گرداند چنانچه نه صد درسم بود ^{اعلم} و الله

ذکر درسم

و دستورات در ستم خراج بقدر قلیما و ستم کبفتن آن و وجوه

سیدن آن بخرایج ولد الالب

مراد بخرایج ولد الالب آنست که از هر قبیله آنکس که مشهور و معروف بود

فواج ان

خراج آن قبیله بنام آن شخص بازخواستند و آنرا خراج ولد الالب کومیند
 چنین روایت کرده اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بقم از پیران و بزرگان
 خود که ایشان گفتند که در قدیم رسم آنچنان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان
 عرب بقم ضامن و وظیفه مال خراج گردانیده اند و با اسم سلطان بر ایشان عقد
 نامه بسته اند و مهر کرده و امر سائر ارباب خراج با این ده مرد بوده است
 نه با عامل و چون بعضی از ارباب خراج بقتله مال خود بسبب عجز یا غیر آن خلل در
 می آورد آن ده مرد کفلا بذانج وقت زمان اقتصامی کرده ضمیمه ایشان را تدبیر
 و مکر می نمودند گاهی بی فروختند و گاهی برهن می کردند و از پناهست معنی
 سخن عبید الله بن سلیمان و وزیر در آن هنگام که صفیه دختر محمد بن علی بن عباس ^{طلحی}
 بنزدیک او تظلم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی عثم او آل سعد او را
 بخراج تولد الالب پس وزیر نظر بر کتاب و اصحاب خود کرد و گفت این زن
 از بنی عثم خود بقم بسبب این رسم قبیله که در میان ایشان مستعمل و جاری بوده و متداول

شده است شکایت می‌کنده و آن آتچمانست که چون یکی از ایشان بسبب عجز بخراج
 خود خلل در می‌آورده و بدان سبب غیبت می‌نموده ضعیفه او را برومی فروختند
 و چون او باز می‌گردید می‌گفت ضعیفه مرا که بفروخت . او را می‌گفتند که اصحاب ما
 بفروختند پس چون می‌گفت که آنرا بخرد می‌گفتند اصحاب ما پس چون ^{می‌گفت}
 بران کواه است می‌گفتند اصحاب ما پس اگر میخواست و اگر نمیخواست کردن ^{می‌نمود}
 و تسلیم می‌شده و حکم ایشان بضرورت بروکار زده می‌شد . پس این معنی در میان
 ایشان بدان رسید که پردگائی ایشان دریده شد و درویش شدند و جلای ^{وطن کردند}
 و چنین گویند که سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قوم عاقل ^{می}
 شدند از ستن خراج از ارباب ضعیفها و خداوندان اطااک و سائر وجوه خراج
 بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و کتاختی نمودن بر عمال . پس بضرورت
 عمال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج می‌گردانیدند و بر
 ایشان جناح و گرفت عقود و قحطیات می‌بستند . و مهر می‌نمودند . پس بدین
 سبب بفرورد

سبب بضرورت این رسم در میان ایشان متعل و متقاد گشت جناح ذکر گرفت
 پس مرا نکس که بر حقیقت این واقف نمی بود انکار این رسم می کرد و مستعظم میشد
 تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال بر ایشان می شد چنین گویند که چون
 علی بن هاشم تقیم آمده و پس از او مفلح ترکی و پس او مادرانی ازین کفلائی ده کانه
 بجله مال خراج مطالبت نمودند و هلاک ایشان درین سبب واقع گشت همچونین
 از برای این رسم ابو القاسم بن صدیم را براق بردند در خلافت معتضد بسبب
 شکایت کردن بنی اب او از ولد آدم بن عبد اللہ از و پس از انک مادرانی ابو
 القاسم را الزام کرده بود بخراج ولد الالب پس راست که ابو القاسم سبب این رسم
 کرد و کشف نمود او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند
 و از ان بیکر دانیدند پس ابو القاسم معتز و مکرم باز گردید و ضیقهای ولد
 در دست او بودند تا نگاه که وفات یافت و همچنین علی بن ابوالهیچا در روزگار
 مادرانی بدین سبب از شهر پیرون آمده و عبد اللہ بن احمد حماد و ویش کشت
 همچنین

جمعی از او

جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب درویش و بد حال شدند و من
 کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر مرد یافتم که ضامن مال خراج قم یکساله شده بودند
 و نسخ آن اینست — این کتابیست از ان امیر المؤمنین فلان و عامل
 فلان بن فلان بکوره قم که بنوشته اند از برای او فلان بن فلان و فلان بن فلان که
 از ما فلان عامل در خواه کرد که ما را ضامن و طیفه مال خراج این کوره بستاند کذا
 کرد اند و مبلغ آن چندین هزار دریم است از نقره بمصارفه و محاسبه مفده دریم
 بدیناری راجح چنانچ چندین هزار دینار باشد بقصد بیت المال و وزن آن بر آنک
 ما این مال بقبض جمیع منصوب از برای این شغل فرو داریم در بخوم اهل خراج بقم و
 آن دوازده ماه است اول آن ماه خرداد از ماههای سنه کذا و آخر آن ماه
 اردیبهشت از ماههای سنه کذا برای آنچ بقبض واجب شود و یا آنچ ملحق شود
 بذو از تکلیف و عجز و توابع و لواحق برسانیم و در رسانیدن آن دفعی و مطلق تمام
 و هیچ علق و حقی احتلال و احتیاج نکنیم و مال برای آنوقت و محاسبه باز پس

^{لذا}
 نذاریم و درین زمان دعوی پیچ آفتی از سماوی وارضی نکنیم و همچنین بسبب
^{کذا}
 جوشیدن چشمها و کاریزها و نقصان عمارت و ازانی و اندکی اسعار بهانه نیاریم
 و سخن نگوئیم و نه بسبب خلل در آوردن خلل در آورنده و کرختن عاجری و نه بهیچ
 چیزی از وجوه که رخنه در اندازد در مال این ضمان و چون بعضی از ما با بعضی شی این
 خراج مستقل و حواله کرده شود آن بعضی مال از آنکس موضوع و مدفوع بود از جمله
 مال او و مضاف و ملحق بود با ضمان آنکس از ما که این مال بذو مستقل شده باشد پس
 اجابت کردیم و قبول نمودیم و ما رضامن او گردانیدند پس ما از برای امیرالمؤمنین
 و عامل او و آنکس که قائم مقام او باشد رضامن آن شدیم ضامنی صحیح جائز لازم از جانب
 ما و مت ما زین ضمان بری نکردن الا قیام بدان و از آن پروا آمدن بریک از ما
 زمان کفیل و پایندان اصحاب خود و رضامن است از ایشان ما دام تا درین ضمان
 داخل باشد و درین کتاب بریک از ما زنده از مرده و حاضر از غائب و تو انکرا از درویش
 رضامن است و و ذمت پیچ یک از ما بری نشود الا بوفای نمودن بذانچ رضامن آن
 شده ام

شده ایم و ما بر نفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قائم
 مقام و نائب مناب او باشد و عهد کردیم که ما را اگر خواهد با جمعنا بدین مال مطابقت
 نماید یا پرکنده و جدا و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند دست او بری
 نکرد و از باقی نصیب دیگران تا آنگاه که جمیع مال ضماننا استیفا نمایند و بپایانند
 و برین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده اند کواه شدند بر اقرار این
 جمع که بخط خود توقیع و نشان کرده اند و نام خود ثبت نموده در آخر این کتاب بعد از آنکه
 مراجع درین کتاب مسطور و منبرور است جهت احتیاط حرا بخراف بر ایشان خوانند
 پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند و مقرف شدند و بر نفس خود واجب لازم
 گردانیدند در صحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم و ذلک فی شرکة السنه
 کذا و الله اعلم بالصواب و خراج صنیتهائی ایشان منسوب بوده بخراج بنی آب
 و آنرا احیاز نام نهاده چنانچ از قبیلہ یکی که معروف و مشهور بوده خراج
 آن قبیلہ بنام او تعیین رفته و همه را در یک سلاک کشیده و صفت داده و بجز
 و جمع خراج

و جمیع حراج تفرقه کرده بر ایاز چنانچ درین موضع دکان مسکن

از

ولد الأوصع از ان جمده

حزق و م و

ولد محمد بن سعد بن ملک بن احوص ۵ عبدویہ کرد امان و احمد بن محمد بن سعد
و علی بن عبدویہ

حیاتیہ جزو جسم اور

ولد محمد بن سعد بن ملك

حیره

ولد احوص بن سعد بن ملك . محمد بن احوص

حایزه مردم او

ولد اسحق بن سعد بن ملك . محمد بن اسحق . ومصطفى بن اسحق

حیض جمع او

ولد زكرياء بن سعد بن ملك . علي بن ملك بن سعد والفراشه

حیض و دم او

ولد اسحق بن احوص الكبير متوك بن اسحق

۱۰۰

حیه زه ق م ا و

ولد موسی بن احوص ۰ ایوب بن موسی و مطرف بن موسی

حیه زه ج م ا و

ولد ملک بن سعد ۰ مرزبان بن ملک

حیه زه م ر د م ا و

ولد حسین بن سعد بن ملک ۰ میلوویه و مملوسه و غیرهم

حیه زه ق م ا و

ولد ابی خالد زکریا و بن ملک بن احوص ۰ بزمین بن ابی خالد و محمد بن حسین شنبوله

حیه زه م ر د م ا و

ولد عیسی بن سعد بن ملک ۰ علی بن عیسی بن یعلی بن عیسی و پسر او

حیه زه ج م ا و
حسن بن علی

ولد عامر بن سعد بن ملک ۰ عبد وئی بن عامر

حیره قومه

ولد محمد بن ملك بن احوص . وحسن بن مستويه

حیره قومه

ولد سعد بن احوص . جعفر بن سعد بن سعد
وفزرج بن سعد وعلی بن عبدیل

حیره قومه

ولد بن محمد بن احوص . ابرهیم بن شاذوکه و سهل بن ابرهیم

احمد بن عبد الله بن سفيان بن مالك

حیره قومه

ولد عمران بن عبد الله . ولد ابی بکر بن عبد الله

قومه

عامر بن عمران و یحیی بن عمران
احمد بن حماد و عبد الوهید بن حماد و
حیره قومه

ولد عبد الله بن ابی بکر . ولد آدم بن عبد الله

مع اهل

علی بن ابی الجیحا و یحیی بن علی و ابی
طاهر بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر
ابو القاسم بن ابی الصدیق

حيـ ز حـ ز

ولد اليسع بن عبد الله بن ابي بكر . ولد عمر بن عبد الله

جـ ع أ و ق م ا و

ابن غسان ملك علي بن عامر وعبد يل
حمزة بن اليسع وسهل بن علي . بن ملك وابي عبد الله الحسين بن علي غسان

حيـ ز ال طلحة

بن عبد الله بن سائب بن ملك

قوم او . عيسى بن موسى . وعلي بن عيسى . ومحمد بن علي بن عيسى . وابو محمد بن

عبد الله . واخوه ابو جعفر محمد بن علي . وابنه . ابو الحسين علي بن محمد الطلحي .

حيـ ز ولد الآباء

بذل ان سبب ايشانرا بولد الآباء نام نهادند كه عدد ايشان . واسباب ايشان

وايشان ولد عبد الرحمن بن عبد بن سعد . والياس بن عبد الله وعبد الله

بن عبد الله ومحمد بن عبد الله . وشعيب بن عبد الله . وعبد الملك بن عبد الله

وداؤد بن عبد الله وموسى بن عبد الله . وعيسى بن عبد الله . ويعقوب بن عبد الله

دک

صُورَةُ خَرَجِ بَقْمٍ

و صورت اهل آن از عرب و دیگر اسباب بقم

بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است
بنسبت با دیگر شهرها و کوراه و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخ
و تحولات و نویسندگان احیاء و ایفادات و استخراج و جهنده و از رؤسا
و فوج و فراشان و بوابان بسیار و بی حد بوده اند و در خراج پست
اختیار جهند را بوده است و کاتب تاریخ و روزنامچ را که بر جهند مشرف
بوده اند نه عاملان قم را مسبب آنکه اهل قم از عرب چون غالبی ندی
و توانا از ادای خراج استناع نمودندی و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردند
کردن نهادندی بخاری و مذلت و مکروه و ناشایست از زدن و در بخانیدن و
دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که می رسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند

پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبت مال می نمودند و ایشان استن^غ
 می کردند تا بدان می رسید که ایشان را سرنگون در می آویختند و میزدند و سر آگاهی^{لا ظ}
 ایشان خراب می کردند و ضعیفهای ایشان را بدست فرو می گرفتند و اموال
 ایشان را بر میداشتند و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبد الله بن محمد بن لک^{تب}
 حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از مادر و قصه های عجیب
 که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود کرده اند اول آنک
 از یکی از عرب قم طلب خراج می کردند و او اصرار می نمود بر ندادن آن و شکایت
 می کرد و میگفت که بغایت بد حال و دستکم و هیچ ندارم تا بدان رسید که او را سر^{نگون}
 در دیوان در آویختند و از جیب او صرة از دنانیر و اقاقیه که زیاده و بیشتر از خراج او
 بود پس آن قدر که بر و متوجه شده بود از آن صرة دنانیر برداشتند و آنج^{صل} فای
 و زیاده آمد با او رد کردند و او را باز کشودند پس این مرد عرب باز گردید و ت^{بی}
 میخورد بر آنج از و برداشتند بی رضا و ارادت او و همچین حکایت کرد از برای^{بی}
 الفضل

الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب قتم که معروف و مشهور بود بکسر خراج یکی از عمال
 قتم او را در زمان بخوانده و مبلغ خراج او از خاصه مال خود بدو داد و گفت این را
 بپستان و فردا بر سر دیوان که همه مؤدیان و دمنندگان خراج حاضر باشند تو این
 مبلغ را بجهت خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدمنند تا در مال
 سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود آن مرد عرب آنچه بپند و گفت بالراس^{العین}
 بر آن فرمائی قیام نمایم و از پیش او پیرون آمده و بجانم باز گردیده پس چون
 مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج
 او از خاصه مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدید طلب
 خراج از او کرده او بر عادت معموله خود ابا کرد و امتناع نموده و گفت چیزی
 ندارم که بدیم عامل او را بنزدیک خود خوانده و از او سؤال کرد بپنهانی که مبلغ
 خراج که بتو دادم کجا بردی بیار بده نه میان من و تو شرطی رفته است گفت
 آن دنیا نیز که تو بمن دادی مرا همی پیش آمد در آن صرف کردم و خرج نمودم

پس چند آنک عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده
 بود فایده و حاصلی ندیده و ایضا حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنک
 خراج بسیار بر وی متوجه بود جائی متواری شد و کیل او معروف با حمد بن
 محمد الصلت بن العباس بدیوان نزدیک عامل حاضر آمد و خلوتی گرفتند و کیل
 قصه صاحبش با عامل باز میراند و التماس می کرد که در خراج صاحبش نظری نماید
 سبک فرماید و در میان سخن نزدیکتر می شد تا ناگاه برجست و هر دو خصیّه عامل
 در شست گرفت و بیفشرد و عامل فریاد و آوازی کرد و او را ازان منع می نمود
 و او دست باز نمی داشت و عامل کا هی نرم و کا هی درشت با او سخن می گفت با
 نمی گرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی با حمد بن
 نرساند و او را ایدان کند و نرنجاند و خراج صاحبش با صلاح آرد و او را امین
 بعد ازان خایه عامل رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که غلات صاحبش
 و خراج او سبک گردانند ابو الفضل چون این حکایت شنید بسیاری بخندید و ازان
 بفر

تعجب نمود پس از آن ابو محمد گفت که اهل محلت فرزندان از فرسان عرب قم بوده اند
 آنکسانی بوده اند که قفسه الیخت اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم
 کردن آن فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خردی و حیره می گردانیدند
 بر کسر خراج و می آموزانیدند چنانچه مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب
 صید چیره گردانند و تعلیم دهند و بر آغالا نند و بمن چنین رسانیدند از بعضی
 ایشان که شاخهائی کوچک تر از درخت می گرفتند و پسران خود را بروی درخت ^{انداختند}
 و بدان جوها ایشان را میزدند و در زبان ایشان می نهادند که بگوئید **الله الله آ**
الاستاد تاء مقل حالی فقد وقع الیرقان علی غلّتی فافسد هاو
الد و د علی قطنی فاکله و احتاج الجرّاد و القمل سائر ما بقی
 یعنی **الله الله ای استاد اندیشه کن در حال من بحقیقت که زنگار و غله من افتاد و از**
 تباه گردانیده و کرم واقع شد در پنبه زار من و از آن بخورده و آنچه باقی ماند بلخ بکلی
 بخورده کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می کرد و باز می گفت تا آنگاه که یاد میکرد ^{فت}
 چنانچه از

چنانچ بوقت حاجت او بدان مستطهر می شد پس ابو الفضل دیگر باره بنجدید و
 تعجب نموده و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند
 زیرا که ممت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و پاکیزه گردانیدن
 سراج و فرشها و جامه های ایشان و آنکسبانی و سایر چهار پایان ایشان نیکو
 بود و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بوده و مساحت های ایشان
 خوب بوده و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند و ذکر ایشان بساحت و شجاعت
 منتشر بود پس ازین جهت بارها ایشان را بسبب خراج بلا و هلاکت رسید
 آنکس نافرمانی کردند و عاملان مأمور از فرمان نمی بردند و عصیان کردند تا مأمور
 علی بن هشام با خیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشان را بکشت و خراج کرد و مال
 بسیار جمع کرده و دیگر در خلافت معتصم بر روی علی بن عیسی بیرون
 آمدند و نافرمانی کردند تا معتصم علی بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان
 تا ایشان را خراب گردانید و سراجها و منازل و باغات و بساطین ایشان را
 بسوزانید

بسوزانیده و بسیاری زیان بدیشان رسانیده پس همچنین در خلافت پستیین
 و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز امتناع نمودند از ادائی خراج و
 پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد تا کشتش کرده و مال بسیار
 جمع کرده و پس از آن در خلافت معتز مدت چند سال عصیان کردند و مادرا^{نی را}
 که کاتب ادگو تکین بود منع کردند از آنکه در شهر آید تا آگاه که برایشان خلف یافت
 و خراج مفت ساله جمع کرده پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت معتز و عاملان
 او را غارت کردند پس معتز ابرهیم کیلیغ را بفرستاد تا در میان ایشان کشتش
 کرد و بعضی را بکشت و بعضی را بپرده فرا گرفت و بعضی را از خان و مان آوا^{ها}
 کردند و یکی از اسباب هلاک فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و تمامی^{هلاک}
 و نیست شدن ایشان افتراق کلمه ایشان بوده یعنی بعد از آنکه یکدیگر یکدیگر
 بودند هر کسی از ایشان را شی و اختلافی و اختیاری گرفت و گروه گروه شدند
 و هر
 بچند روز بر جستی دیگر گرد می آمدند و بارها خدلان یکدیگر می کردند و چون
 قصه پیش

می‌نماید

می آمد تدارک و اصلاح آن سر یک با دیگری می گذاشت و آن پنهان در تو
 پس چون حمزه بن الیسع والی ایشان شد و پس از و سپرد علی بن حمزه و
 عامر بن عمران و فرزندان احوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند و چون کجی
 بن عمران بر عاقلان پیرون آمد و عصیان کرده هیچ کس با او دران موافقت
 و از دور شدند تا غایت که علی بن هاشم بر و ظفر یافت و فرزندان عبد الله
 در حرب مفلح عیسی بن الحسین را خدلان کردند تا او را بکشند و همچنین با محمد بن
 علوی بن سعد و علی بن عبد الله جمیل و غیر ایشان خدلان کردند تا ایشان را
 بگرفتند و بخت امیر بردند و ایشان را بکشند و پیشتر ازین علی بن محمد
 خزرج و جعفر بن محمد بن سعد را خدلان کردند و بکشند تا ایشان را
 و براق بردند پس جعفر را بکشند و علی بن خزرج مجوس گردانیدند و مدتی
 مجوس بود تا انگاه که خلاص یافت و همچنین خدلان یکدیگر می کردند تا
 و اسباب ایشان را بدست فرامی گرفتند و بر ایشان دلیری می کردند و همچنین
 غلبه دارند

غالبی شدند و کامی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند پس
ازیشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند و نفوذ بالله من سوء العواقب

ذکر

مَا لَمْ يَشَأْ مَرَّةً بَقِمَ كَيْدَ أَنْفَرٍ بِاصْطِلَاحِ أَهْلِ قَوْمِ مَا هِيَ كَوْنُهَا

روایت کرده اند مرانه یکی بلکه بسیاری از شایخ و پیران اهل قم که مشاهیر بقم
اسمعیل جیلی امیر قم از قبل و شمیکر جیلی وضع کرده است و بنهاده فی سنة

سبع و عشرين و ثمانمائة و اربعمائه قواعدا پسندیده اوست و این مشاهیر

مدتی بر سر ما وضع کرده بودند و از باب خراج رونکاری بسبب این در بلا و

زحمت بودند تا آنگاه که جعفر بن احمد بن علی بابویه و حسین بن محمد سراد

در وضع آن از از باب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و بر اهل بازار

نهادند هدیه نوروز و مهر جان نام کردند و مهر جان روزیست در ایام خریف

بعد از آن اهل قم ازین حالت در حضرت رکن الدوله رحمه الله شکایت کردند

و نظم

تظلم نمودند رکن الدوله قبول فرمود که بوضع آن توقع فرماید و حکم کند و
 مبلغ شماره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است و آنرا در عقود عاملان
 ذکر کرده بودند بر سیل احتساب تا آنجا که برادر امیر ابو القاسم کاتب الی شد
 مال شماره را از اصل عقد باذن رکن الدوله و اجازت او و بعنایت ابی الفضل
 بن عمید وضع کرده و ذکر آن بجای یفقا ده الاکبر بآیه و رسایق آن که آنرا استخراج
 می کردند و می پستند پس از آن شماره طریقه نامید را بنیداختند و پس از آن
 صاحب الجلیل آید الله در سنه سبع و سبعین و ثمان مائه پنج شهر آبه بر سر با قسمت
 می کردند از اموالی که از جزو مینهادند بودند بنیداختند و ایشانرا از آن خلاص دادند

در

مَالِ عَالَمِ أَهْلِ زُفَرٍ دَرِ نَوَاحِ قُمْ

در اصل از برای اصحاب سیارات و بدایه بقیم قسمتی کرده اند و همچنین از
 برای فرود آمدن عاملان در نواحی قُم و تا روزی این قسمت و این حالت را

عمال رفع کردند و بحضرت باز نمودند پس وبالی شد و اصلی گردانیدند که بر نایب
 بعبره معلومه استخراج می کردند و این عین ظلم است پس ازان بارکن الدو
 درین باب شکایت کردند و قظلم نمودند و ابابلیغ دویست دینار آورد و
 زیاده بران طرح فرمود و ترک کرد و الله اعلم بالصواب

دک

مال نصف العشر بقصر

ازین مال از برای گردان و حمایت کنندگان و آنکسانی که درین روش کار غلبه کرده اند
 و پراکنده شده قسمت کرده اند و ستده و چون این طائفه مطیع و فرمان بردار
 شده اند برین نصف عشر اقتصار کرده اند و تیراهل ضیقها را بعلت نو
 خود و حواشی و خدمت کاران و مرافق و منافع اصحاب خود بشمل این تکلیف
 کرده اند و پستده و هیچ حمایت نکرده اند و چون عاصی و افرمان بوده اند
 آن قدر که خواسته اند استخراج کرده اند و این نیز ظلم است زیرا که اصل خراج

که برودم

که بر مردم وظیفه گردانیده اند و وضع کرده از برای حمایت و رعایت بوده است
 که نگذارند که هیچ آفریده از ارباب خراج هیچ وجهی بدیشان مضرتی و کمتری
 برسد و اموال و املاک و اولاد و مالی ایشان از همه آفات محفوظ و مصون
 بوده و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفه خراج سال بستانده باید که
 ایشان شفق بود و حامی و نگذارد که هیچ کس ایشان را قرضی رسانده و ازین جهت
 بزرگان گفته اند که **الْحِمَايَةُ ثُمَّ الْجَبَايَةُ** یعنی وظیفه اولاً آنست که رعایا را
 حمایت کند و در حق ایشان شفقت برده بعد از آن از ایشان خراج بستاند و درین زمان
 و روزگار خراج می ستانده و باقی ارتفاع را غارت می نمایند
دک مَلِكٌ خَرَجَ بِكَ قَمَرٌ

یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج ارباب جهت مصلحتی بقال و مردمان اوداده اند
 یا ایشان بخود پیسته اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ایشان کرده اند
 سته اند بعد از وظیفه خراج با مال خراج ضم کرده اند تا آن نیز رسم و دستور شده است
 این رسم

این رسم از جمله رسمهای مستحبه است و در ایام عامل شدن ابی شهاب محمد ^{اللہ بن محمد}
 اصبهانی بشتر قم بنهاند و در سنه خمس و خمین و ثلثائیه و این ابی ماسم فردی بس ^{شتر بود}
 چون او والی شد قصد ارباب خراج کرد و غنیمت نمود بر بقیش ضمانات ایشان
 ضرائب خراج ایشان پس ارباب خراج کفزار و پانصد دینار بر سیل ^{بذودادند} بر توبه
 و این مبلغ بر اکره قسمت نمودند بمائیه هزار دینار یک دینار و نیم
 و ازین یک دینار و نیم بعضی آکار ملثم آن می شد و از بعضی صاحب و اربابش
 مثل نصف و ثلث و ربع و این وضع و قسمت را اخراج نام نهادند و چون ^{ابو ماسم را}
 معزول کردند و حساب او باز دیدند این مال خراج اصلی کشت تا غایت که ^{تا بدین}
 وقت می ستانده این نیز ظلم و جور است زیرا که این مالیت که ارباب خراج ^{چته}
 صلاح خود داده اند تا بدیشان شتری و مکروهی عائد نشود نه از برای ^{اصلی} انکس
 کردند و بر ایشان و بالی سازند و با وظیفه خراج ضم و ملحق گردانند
 ذِکْرُ رُجُوهِ اَمْوَالٍ وَمَنْ اَنْفِ بَقَرٍ
 که آنرا

که آنرا با اصطلاح مرافق می گویند و رسوم عمال و عمل ایشان بقیم در ایام قدیم

مال — مال

خراج بروجهی که در فصل سیم گذشت و ضیاع خاصه بروجهی که در باب سلطانی مذکور است

قریه نیز آباد که خراج و وظیفه است صد و بیست دینار صد و ده دینار

و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یک دینار مال عرصه

واقعه در بازار بیاب شاه دولیت دینار تقدیر مال صدقات مرسانی

جز از مال خراج ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضعیفهای خاصه

یکزار و هشتاد دینار استثنی در مراعی از ماههای پنجاه و دینار

مرفق جهب — مال

جزیه اهل ذمت

مرفق مال اهل ذمت و مرفق صدقات از متزلها و بناها

مرفق فصل وکیل و وزن و مرفق کاد ده

مرفق متولی تحویلات و مرفق ارزاق ده

عفا شل چربی و ریسمان محتها و فیوج

کتاب احیاء و بقاء و اعوان مبلغ آن چهل و پنج تومان

و

نویسندگان قبالات ضامنا . نویسندگان یا فتحا

رسد رسد

مستویان غلات و پنبه و امینان • عاملان رُستاقها

و

اسنان بهر وان و قمرود و غلف زار ما آنج در قمرود و مهران زراعت کنند

حق خراج ارمنستان بغاجان

رسد. آنجی قبر و ذراع است کنند

۷ وادٹی قارص از نے سی وینارہ وان محسلاست زررتفاع حاصل آن

وسا
اصحاب وقف

کسی که متولی شود از مواضع ممنوعه خراج بستاند
و ضامن گردد بدین معنی که از و نیز چیزی ستداند

این رسوم و مراقب در ایام سلطان بوده اند و از آنجمله ایوم آنج وقت و زمان ^{مقتضای}
 آن میکنند می ستانند و آن دیگر نمی ستانند و یک راخبار
 و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده اند یافتیم در کتاب ابی بکر صولی
 از ذکر وجوه اموال آن اموال که رسم آنجنان بوده است که از ابیت المال نقل
 کنند و ذکر اصناف آن و آنکسانی که بر او واجب باشد پس من آنرا بعد از ذکر
 اموال قلم یاد می کنم هر چند که از شرط این کتاب نیست زیرا که در دانستن آن مانده
 است صولی گوید که اموال سه صنف اند فنی و معدن و آنج دریا بدندان و
 و وجوه فنی پنج اند از آن جمله آنج خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است ^{از آن}
 چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب و ^{منتقل}
 شدن سراها و منازل از اسم کفر باسلام پس آن فنی بودند نه غنیمت و وجه دوم
 جزیه رؤس اهل ذمت و وجه سیم آنج از نصاری بنی ثعلب ^{که} ستانند و آن زکوة
 است مضاعفه و دیگر وجه چهارم آنج از تجارات اهل ذمت ستانند
 و وجه

کند

کتاب آنکه
الاصول

و جب پنجم آنج از تجارت شرکانی که بعد و پیمان در بلاد اسلام در آیند از تجارت
 اهل دمت نصف عشر پستانند و از تجارت اهل شرک عشری مال دوم
 معدن و وجوه آن چهارانده اول کنج است و آن مالیت که در جاهلیت کفار
 آزادفن کرده باشند هر کس که از ابیاد خمس از آن سلطان دهد و چهار خمس خود
 بردارد دوم از وجوه معدن موضعی که در آن زر و نقره و ارزیر و پس و روی
 و آهن یا بنده و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که حکم کنج دارد و خمس آن
 سلطان دهد و چهار خمس دیگر خداوند معدن بردارده و اهل حجاز میگویند که حکم کوه

دارد سوم

و چهارم

مال سوم مرانج بر روی دریا یا بندر عنبر و لؤلؤ و در آن

خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمی شود

و آن بمنزلت صید است و غیر ایشان میگویند که در حدیث عمر بن الخطاب آمده است

که یعنی این

که یعلی بن مُنبّه که عامل یمن بود نامه نوشت بعمر بن الخطاب که مردی عنبره کننا
دریافته است حکم آن چیست ^{از سببی} ^{این را} باز نوشت که آن سببی است
خداوند آن و در آن و در رجه که از دریای پرون آید خمس واجبست پس ابن عباس گفت

من است مال — چهارم غنیتی که مسلمانان یا بند از مالکهای
شهرکان در آن خمس واجبست مال — پنجم صدقاتست
و ذکر آن در موضع آن باید ان شاء الله تعالی و حده العزیز

ذکر

وَجُوهُ صَدَقَاتِ ارْغَلَاتٍ وَغَيْرِهَا

چنین گوید صولی که رجه از زمین حاصل شود ده یکی ازان بیاید دادن
چون آن غله پنج وُسق بوده و وُسقی عبارت از شصت صاع است
پنج رطل است و ثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز و نزدیک مل کوفه صاعی
عبارت از شصت رطل بغدادی است بشرط آنکه این زرع و کشت آب رود ^{خانه}
یا آب باران

یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن مثل آب
 کاریز و جز آن که بر آن رختی کشیده باشند نصف عشری بمی باید داد و همچنین
 در روایت شیعیست آمده است که چون آب بدو دهنند نصف عشری باید داد
 و آنج از رودخانه یا از رودخانه آب خورد عشری و همچنین صولی گوید که خمس از آن
 کسی است که حق تعالی یاد کرده است آنجا که میگوید و اعلموا انما غنم من شیء فان
 لله خمس و لیس رسول و لیدی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
 یعنی یک سهم از آن خدای است و یک سهم از آن رسول خدای و یک سهم از آن دمی
 القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف و بنی المطلب بن عبد
 اند خاصه نه جمله بنی عبد مناف که حق تعالی نام زد کرده است زیرا که پیغمبر صلی الله
 و آله از برای بنی هاشم و بنی عبد المطلب تعیین کرده است تا غایت که عثمان بن عفان
 در باره عبد مناف رسول سخن کرده که ایشانرا نیز داخل گردانده رسول فرمود
 چنین نکنم چه بنو عبد المطلب جاهلیت و اسلام با ما بوده اند و از ما نفارت
 کرده اند

الواحد
 و تکراره

وانگستان با هم آورد و تشد زو بدان و گفت که بنو مطلب با ما مانند این انگستان اند
 متصل بهم و سهمی دیگر از ان یتامی که نه از بنی هاشم و عبدالمطلب باشند و سهمی دیگر
 از ان مساکین که از بنی هاشم باشند و عبدالمطلب و قومی دیگر گویند که مراد یتامی و مساکین
 یتامی و مساکین عبدالمطلب و بنی هاشم اند و سهمی *
 دیگر از ان ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشند و در سهم خدا و رسول خدا
 خلاف کرده اند و بعضی دیگر گویند که آن پنج فرموده است فَإِنَّ لِلَّذِينَ هُنَا حِجَابٌ
 کلام است و مراد بدان نیست که یک سهم از ان خداست همچنان که در عرب گویند
 هَذَا لِلَّهِ وَلَكِ این خدا را است و تَرَاوَعْتُمْكَ اللَّهُ وَاعْتَمَقْتُكَ یعنی خدا
 ترا آزاد کرده و من ترا آزاد کردم و درین مرد و سخن مراد خدا نیست بلکه از برای
 مفتاح کلام و تفال ذکر خدا آورده است و خمس پنج سهم است شش سهم
 نیست و قومی دیگر گویند که چون غنیمتی حاصل شدی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دست مبارک فراز کردی و آن پنج در دست او آمدی از برای خاکیه نهادهای و قومی
 که این هم

* - *
 در هر چند
 کلمه
 که
 آن

که این سهم خداست و این روایت مالکی است و آنچه باقی ماندی پنج سهم نهادی
 پس سهمی از آن رسول خدا باشد و سهمی از آن ذی القربى و سهمی دیگر از آن ^{سهمی} ^{یست}
 از آن مساکین و سهمی از آن ابن اسیل و ابن عباس گوید که مال خمس چهار ربع ^{است}
 ربعی از آن رسول خدای و قرابت او و آنچه خدای فرموده است لله و رسول
 این دو سهم از آن قرابت رسول است و رسول از آنجا نصیب نمی گرفت پس ربعی
 از آن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی از آن مساکین و ربعی از آن ابن
 اسیل باشد و قومی دیگر گویند که سهم خدا و سهم رسول خدای یکی است و رسول
 خدای بعضی از مال خمس بر کس که مصلحت دیدی بخشیدی و باقی یتامی مساکین
 و ابن اسیل که حق تعالی نامزد کرده است بدادی و در آنچه صلاح مسلمانان در آن
 بودی و قسمت او عدل است و آنچه فرموده است عین حق و صوابست و بعد از وفات
 رسول در سهم او و سهم ذی القربى خلاف کرده اند بعضی گفتند که سهم ذی القربى از آن
 قرابت رسول علیه السلام است و بعضی دیگر گفتند که از آن قرابت خلیفه است و سهم
 یتامی

یکی شد که این

پنجاه بر علیه السلام پس از و از آن خلیفه است پس اتفاق کردند و رای ایشان

مرد و سهم در خیل و عده و ساز و لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در

ایام ابوبکر و پس از و این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج میکردند و صرف می نمودند

اما مال صدقات که آن زکوة است مستحقان آن مشقت صنف اند که حق سبها

و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید که **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ**

لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ

وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ^{بِضَّة}

مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ اللَّهِ عَلِيمٌ حَكِيمٌ میفرماید که مال صدقات از آن فقرا

و مساکین است و از آنهاست که مال صدقه را جمع کنند و در آن سعی نمایند و از آن ^{جمعی}

که نه از اهل اسلام باشند و اما بسبب عطیة مدد مسلمانان نمایند و در کارزار کردن

با کافران حربی و بندگان که در دست خواجگان خود در رحمت باشند و جمعی که در ^ض

بسیار بر دست ایشان باشد و از کار کردن آن عاجز باشند بشرط آنکه در ملاهی

و نهایی

و مناهی صرف نموده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و ^ط ^{بنا}
 و غیر آن و ره کذری که از شهر و منزل خود دور باشند و فقیر تر و یک لغت کسی بود
 قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل شود و او را کافی بوده و زیاده بران نبوده و ^{دین}
 سخن احتجاج بقول راعی می کند شعر **أَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حُلُوهُ** ^{بیت}
وَفُقَّ الْعِيَالِ فَلَمْ يَتْرِكْ لَهُ مَسْبَدٌ و مسکین هم نزدیک لغت کسی بود که او را ^{قوت}
 نبوده و شافعی میگوید که مسکین غیر ازین است که اهل لغت حد آن گفته اند ^{تمسک}
 بقول خدای عز و جل که میفرماید **أَمَّا السَّافِيَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ**
 آن جمعی که خداوند گشتی بودند حق سبحانه و تعالی ایشانرا مساکین خواند پس
 مسکین کسی بود که بقدر او را چیزی بوده نه آنک او را هیچ نبوده و در سهم مؤلفه القلن
 خلاف کرده اند قومی می گویند که درین وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام ^{واهل}
 اسلام قوت گرفته اند و سهم ایشان راجع است با سهم دیگران و داخلست در آن
 و بعضی دیگر گویند که شاید که امام کسی را که مصلحت بیند او را لغت و دل خوشی ^{و چون}
 مصلحت قوت

مصلحت خود در آن بیند و این سهم از آن او باشد اما سهم عاملان بر صدقات امر ایشان
 با امام است آنچ مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند و مراد بر قاپ آنست
 که بنده را از مال زکوة باز خزند و آزاد کنند و شافعوی گوید که بنده را از مال صدقه
 نخرند و آزاد نکنند لکن بنده که خود را از خواجه خریده باشد و مکاتب شده از مال
 کتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بنزد دهند تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد
 کرده و مراد بخارمان قومی باشند که قرض بسته باشند و در غیر عصیت و صلاح خود
 و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند و فی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غزاکران
 بادشمنان دین است و بعضی دیگر گفته اند که آنکسانی اند که با جمعی که مال زکوة بنهند
 و منع کنند کارزار کنند و با ایشان حرب کنند تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند
 و ابن اسیبیل مسافری است که در سفر از نفقه خود عاجز گردد از مال صدقه آن
 قدر بنزد دهند که او را بشهر خود برسانند و مراد بسبیل اینجا طریق است

احکام زمینها

صویله گوید که در زمین سه حکم است زمین است که عشری از حاصل آن بیاید
 دادن و آن زمینی است که از آن عرب باشد و بر آن بطوع یا بکراهیت
 اسلام آورده و زمینی است که مسلمانان بغنیمت بیابند حنسی از آن امام بود
 باقی میان مسلمانانی که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود و زمین ستم
 زمینی است که بعد از آنکه با اثر شده باشد و از جمله موات کشته کسی آنرا احیا
 کند و آبی از برای آن بیرون آورده یا حشمه بدید کند آن زمین حکم زمین عشر
 دارد الا آن آب که بدان زمین روانه کرده باشند از آب خراج بوده پس آن
 زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس این زمینها چون ملک الیمن باشند
 خریده باشند هیچ چیز بغیر از زکوة بر خداوندش لازم نشود اگر آب از رودخانه
 یا آب باران خورد عشری از آن بدهد و چون بدولاب مانند آن از کار نیز و غیر آن
 آب داده باشد نصف عشری بدهد چنانچه از پیش یاد کردیم و زمینی که
 بصلح فتح کنند و خراجی معین آنج بر آن صلح کرده باشند خراج بدینند و ملک از آن
 ایشان بود

ایشان بود و یکی از زمین که بخت و کارزار بگیرند در آن خلاف کرده اند
 بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است خمس از آن بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت ^{بسیان آن}
 کسانی که آن ناحیت رافع کرده باشند و سهم اول از آن کسانی بود که حق تعالی نام ایشان
 در کلام مجید ذکر کرده است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرده است و قوی ^{و یک}
 گویند که حکم آن امام راست و اگر خواهد آنرا غنیمت کرد اند چنانچه رسول علیه السلام ^{موده است}
 در فتح حنین و اگر خواهد آنرا نمی کند و از آنجا که خمس دهد و نه قسمت کند و بر کاف
 مسلمانان وقف باشد علی کرور الشهور و الاعوام چنانچه عمر در ایام خلافت خود کرده است
 چون مسلمانان در ایام خلافت او سواد را فتح کردند گفتند این را میان ما قسمت کن ^{عمر گفت}
 مسلمانانی که پس از شما بیایند از آن ایشان چه بود و نیز تیرسیم که بسبب قسمت آنها
 میان شما بفساد انجامد پس آن دیار را بر اهل آن سواد مقرر داشت و بر سرهای
 ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج می پستد و راوی گوید که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم باقطاع بجمعی بدادی و مکهستان که ببارب است ابیض بن حمار را یکی
 باقطاع

باقطاع بداده پس مردی رسول را گفت یا رسول الله آب عمد تو باقطاع بذودادی
 مراد آب عمد آبی است که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن و بجر بجنک مسخر کردند
 تو آنرا باقطاع بایض دادی رسول بفرموده آمد کردانید و بامضای آن حکم فرمود
 چون آن مرد گفت آب عمد رسول علیه السلام بدید که آن چیز میان همه مردم مشرکست
 و رسول حق میبخش مومنی و معاهدی باقطاع نداده است و بدین سنت اقطاع جای
 و خلفا پس از وی ایضا باقطاع حکم کرده اند و روایت کردند از طاووس که رسول فرمود که
 زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازان خدای است و آن ازان شما
 یعنی که باقطاع بر مردم دهنده اما شش ماهی مسلمانان دو صنف اند آبادان
 و خراب زمینها و منازل آبادان ازان صاحبش بوده و زمینهای خراب موات
 بر دو قسم اند یک قسم آنست که مردم مالک آن شوند و ازانرا زنده و معمور گردانند و
 خراب کرد و موات شود این زمین ازان خداوندش بوده و هیچ کس اذن و تسوی
 خداوندش در آن تصرف نماید و حکم زمینها آبادان دارد یک از زمین
 موات

موات و خراب زمینی است که رسول علیه السلام فرموده است مَنْ أَحْيَا أَرْضًا
مَوَاتًا فَهُوَ لَهُ یعنی هر کس که زمین ^{خراب و} موات زنده و معمور کرد آن زمین از او
 بوده و احیای زمین آن بود که تو زمینی را که در آن منازعی و مخصوصی نبود آنرا در حوز
 و تصرف خود آوری و آب بر حمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت
 و بنا کنی و نشان احیای زمین چهار اند: دو ظاهر و دو باطن اما پنج ظاهر اند بنا
 نهادن و درخت نشانیدن است و آن دو که باطن اند بر گرفتن جوی و گند ^{سبیل} ^{چاه}
 و گفته اند که هر کس را که معدنی باقطاع بزد و دند او مالک آن شود همچو مالک شدن
 زمین و بعضی دیگر گویند مالک آن نشود تا در آن عمل نکند و الا تصرف او گذارد
 در آن عمل کند

ذکر

مال صدقه و فرائض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده اند
 صدقه و زکوة چهار پایان بقم در روزگار سلطان اعزّه الله مر سال چهار پایان
 می شمردند و ضبط می کردند و بعد از آن زکوة آن می پستند و درین روزگار

چهار پایان را بل که در هر ناحیتی بعد از آن مالی معین شده است نمی شمردند
 و سال بسال می ستانند و در سنه اربع و ستین و ثمانه در وقت عامل شدن ^{ابن عبد الله}
 الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکاموئی در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند
 و تکلمه مال صدقات گردانیدند و الله اعلم پس آنج رکوۃ آن واجب است اینجا
 پایان یکی شتر است بشرط آنکه در صحرا مدت یکسال تمام چریده باشند و بار نکشند
 بر پنج سر یک کوسفند بیاید دادن و چون بد رسند دو کوسفند و چون پانزده
 رسند سه کوسفند و چون به بیست رسند چهار و چون به بیست و پنج رسند بنت
 مخاضی بدهند یا ابن لبونی تاسی و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون
 از آن بگذرد و پهل و پنج رسد حقه بدهد و بشصت جذعه بدهد و بهقادر و پنج
 دو بنت لبون بدهد و بنود و دو حقه بدهد و چون بصد و بیست رسد بر پنجاه
 حقه بدهد و بر چهل بنت لبونی و همچنین بدین دستور هر چند که زیاده شود
 می دهد و وصولی در کتاب آورده است که از پنج شتر یک کوسفند بدهند تا پنجاه
 که به بیست

که به بیت و چهار برسد و از بیت و پنج تا بی و پنج بنت مخاضی بدینند یا این
 لبونی و چون بسی و شش رسد بنت لبونی بدید تا بچهل و پنج و چون بچهل و
 شش رسد حقه آبستن بدیند تا شصت و چون شصت و یکی برسند جنه^{بدید}
 تا افتاد و پنج و چون بهفتاد و شش رسد دو بنت لبون بدید تا بنود و چون بنود
 یک رسد دو حقه بدید تا بعد و بیست و چون بعد و بیست و یکی رسد سه بنت
 لبون بدید پس چهار بدیده که زیاده می شوند سال نمی گردد با فریضه زیاده نمی شود
 تمام شد حکایت صولی دوم آنج زکوة بذان تعلق می گیرد کاواست که در چهار
 و کارکنند از سی کاو تبیی یا جذعی یا تبیی یا جذعه بدینند و چون چهل تمام شود
 بقرة مسنه بدینند و چون شصت رسد دو تبیی یا دو جذع یا دو جذعه بدینند
 و چون بهفتاد رسد بقرة مسنه و تبیی بدینند و چون بهشتاد رسند دو کاو مسنه
 بدینند و چون برشتاد زیاده شوند هر چند که زیاده باشند بر چهل سر بقرة مسنه
 بدینند و بر سی سر تبیی و آنج میان دو نصاب باشد از آن چیزی ندینند و آنرا

اوقاص کونید و وصول ایضا چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است
 که چون از نصاب بگذرند هر چند که باشند از برسی تبیی یا تبیی بدینند و از
 چهل ^{سنة} و بغیر ازین اختلاف در لفظ میان او و میان دیگران خلافی دیگر نیست
 ستم کوسفند ان بر چهل سر کوسفند که علف از صحرای خورند یک کوسفند بدینند تا ^{نگاه}
 که بعد و بیست ^{سند} و چون بعد و بیست و یکی شوند دو کوسفند بدینند تا ^{نگاه}
 دو بیست شوند و چون دو بیست و یکی شود سه کوسفند بدینند تا ^{نگاه} که چهار صد
 چون بران زیاده شوند چهار سر کوسفند بدینند بعد از آن بهر صد که زیاده می شود
 کوسفند میدهند و آنچه از ^کمات بعد از آن که چهار صد رسیده باشند فاضل افزون
 بود از آن چیزی ندهد مادام تا صد و یک بران زیاده نشده باشند برین دستور
 حساب می کنند تا عدد و مال با خرسند چون از کوسفند و گا و آنچه واجب شده باشد
 نیابند بل که بالای آن یابند یا کمتر از آن آنچه بقیمت و سال بالاتر باشد بدینند
 باشند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از خود بستانند صاحب مال آنچه عامل
 گذارند

بگذاشته باشد بخود برساند و تهاون نکند و صاحب مال چون خواهد که از شتر و گاو
 زکوة بدهد باید که هر کوسفند زاینده و نازاینده بشمرد و آنچه یکی جمع بود تفرقه و پرا^{کنده}
 نکرداند و آنچه پراکنده باشد جمع کند از خوف دادن زکوة و چون بیکدیگر آمیخته^{شده}
 باشند بسببیت باز بیند و حساب کند و بصدقه کوسفند یا گاو که خداوند عوار^{و عیب}
 بود یا پر بود بندد و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپائی که نتاج آن نزدیک
 بود فرا گیرد و پیرورده و نه آنچه را می شیران خورد و نه فحل از کوسفند همچنین
 اختیار کردن گزیده و قیمتی نکند الا مگر که خداوند مال بدان راضی بوده و قاعده^{در زکوة}
 پستدن کوسفند آنچنان است که اولاً کوسفند انرا فراهم آورد و بیکجا جمع کند بعد از^{ان}
 دوبره گرداند و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام را که خواهد فرا گیرد و بعد از آن عا^{مال}
 واجب بود در انقض آن بجای آورد و کوسفند ان از ان قطعه دیگر بگیرد و نشاید^{نشاید}
 که از اصحاب ماشیه و چهارپایان ارباب صدقه در موضعی جمع کند از برای
 فرا گرفتن زکوة ایشان و حال آن باشد که بسبب آن موضع بذیشان منقست^{رسد}
 و از هر

وان هر کس که صدقه گو سفند ان بستاند برات بذانج سته باشد جهت وی یعنی
 صاحب صدقه بنام او نام پذیر او و حلب و نشان او نبوسیده و آنج از فراغ
 جمع شده باشد بمن یزید بفر و شده و در فروختن آن احتیاط تمام بجائی آورد و غنط
 و مصلحت مسلمانان و مستحقان زکوة در آن بجائی آورد و پیش کس را بر خریدن آن
 اگر اه تماید و جبر نکند و همچنین صولی یاد کرده است که زکوة در آنج مایا ذکر کنیم و
 شود مادام تا سائمه نباشد و مراد بسائمه آنست که در کیه زاری که همه
 مسلمانان در آن یکسان بوند چریده باشند چه اگر ایشانرا از خاصه مال خود علف
 داده باشد زکوة در آن واجب نبوده هر چند که بصاب برسند و اهل حجاز گویند
 در اسب و بنده و دواب و حشی زکوة نیست بغیر از زکوة فطر و آن نیز
 آزادگان را می باید و یاقوت و مرجان و جامه و همه عروض از اقمشه و امثله
 نیست الا زکوة تجارت که در آن ربع عشری واجبست چنانچ بهر بیت دنیا
 دنیا ریاید دادن و بهر بیت در هم پنج درم و در حل و حلل خلاف کرده اند چون

از زر نقره بوده و از جواهر هیچ چیزی نباید دادن مگر از برای تجارت خسریده
 باشند چه در مالی که آن از برای تجارت بوده از مثل جواهر و متاع و قماش^{و بندگان}
 و اسب ربع عشر قیمت آن در آن واجب و لازم شود بدینند و در خلاف
 کرده اند و همچنین در بندگان که کافر باشند و از برای تجارت بود و از بندگان
 مسلمان زکوة فطر بیاپیدادن و چون کافر بودند و از برای تجارت دارند
 در آن خلافست و روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که
 کافر و فرمود لَيْسَ فِي الْجَبَّةِ وَلَا فِي النَّخَةِ وَلَا فِي الْكُسْعَةِ بَعْضُ
 درجهه و نخه و کسعه زکوة واجب نیست و مراد از جبهه اسبان اند و نخه^{شتران}
 و کسعه دوازده گوشان و الله اعلم بالصواب

نست
 هرات مال صدقات چون بستانند

بسم الله الرحمن الرحيم این کتابی است از فلان بن فلان

عالم المومنین بر اعمال خراج و ضعیفها بقیم سنته گذا بدرسیکه من زکوة

کوفند ان تو سیده قم فریضه یکساله بستدم و قبض کردم. هر کس از اعمال و عو^{ان}
که بر تو رسد باید که معرض تو نشوند. الا بوجه صواب و سبیل خیر ان شاء الله
و کتب فی المحرم سنه کذا نقشش انکشتی که بر آه بذان مهر کرده اند
بسم الله بر که ثمن الله. لعبد الله عامل امیر المؤمنین علی تصدقات تقیم کن^{کنا}

ذکر

سال فرا نضها صدقات از شتر و گاو و کوفند

از روایات صول و غیر آن شتر بچه ناته در آن ساعت که بر زمین آید
پیش از آنکه بداند که راست یا ماذه. انرا اسلیل و حوار کونید پس اگر ^{سقب} کوفند
کونید و اگر ماذه بود حائل. و همچنین حوار کونید تا آنگاه که انرا از ماذر جدا گردانند
پس انرا فضیل کونید. و چون بذان وقت رسد که چتری بر و توان نهادن و ^{آن}
کاهی بود که در سال دوم در آمده باشد. انرا ابن مخاض کونید. و چون ماذر ^{شد}
بنت مخاض کونید تا آنگاه که سال ستم بر و آید. پس ابن لبون و جذعه ^{سال پنجم} چون
تام شود

تمام شود و ششم در آید ثنی و ثنیته و در سال هفتم رباعی و رباعیه و در سال
 ششم سدیس و سدیس مذکر و مونث یکسان باشند در آن و در مجموع این ^{کسی} لای
 کردیم بکر کونینده و ماده را قلو ص و چون سال نهم در آید باز ل و باز ل کونینده و چون ^{بدین}
 مرتبه رسید و نر اجل کونینده و ماده را ناقه و بعد از آن کونینده مخلف عام و مخلف
 عامین و چون بزرگ شود و دندان ناب او بزرگ کرد و نر را عود خوانند و
 ماده را عوده و آن در وقت چهارده سالگی بود و در حالت بزرگی نیز آنرا بچندین
 نام میخوانند و ما ذکر آن نمیکنیم و بر آن اختصار می نمایم **ک** گاو
 بچه گاو چون از مادر بر زمین آید عجل کونینده پس تبیع تا انگاه که مشیت ماده شود
 پس آنرا جذع کونینده تا انگاه که یکساله کرده و چون در سال دوم در آید ^{کونینده} نر را ثنی
 و ماده اشنیته و در سال ستم رباعی و رباعیه و در سال چهارم سدیس و سدیس
 نر و ماده در آن یکسان باشند و در سال پنجم صانع و صالغه و نیز آنرا در سال دوم
 جذع کونینده و در ستم ثنی و در چهارم رباع و در پنجم سدیس و در ششم صانع کونینده
 گفته

کوسفتند بچه کوسفتند چون از مازر بر زمین افتد اگر از میش

باشد و اگر از بز و اگر از گاو باشد و اگر مازده آنرا سخله و بهبه گویند و چون

چهار ماهه باشد و آنرا از مازر جدا کنند

بازر

پس چون که از بز متولد شده باشد نر را جگر گویند و ماده را جگر و چون

قوی تر گردد و عریض گویند پس عمو و در مجموع این حالات نر را جدی گویند و ماده را

عناق و چون از میش بود حمل و خروف گویند و ماده را رخل و خروف و در سال

جذع و جذعه گویند اصمعی میگوید چون شش ماه بر و بگذرد یا نه ماه یا مانند آن

از اجذع گویند و در سال ششم شنی و شنیته و در چهارم رباعی و رباعیه و در پنجم

سدس و در ششم صالح و صالحه و نیز گویند چون به جذع رسد و نر را

۲ و صالح
۲ و صالحه
بازر

تیس گویند و ماده را عثره است بچه اسب چون از مازر

بزاید و بر زمین آید نر را عثر گویند و ماده را عثره و خروف نیز گویند و چون از مازر

جدا کنند فضیل گویند بعد از آن تلق و فلو گویند و چون یکساله گردد حولی

گویند

گویند چون دو ساله شود جذع گویند و چون مردودند ان پشین او بیفتد و بجای
 آن دیگر برآیند و آن در سال ستم بود آنرا شنی گویند و در سال چهارم رباع بود
 این گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد و بجای آن دیگر برآیند و چون دندان
 سده است او بیفتد و بجای آن دیگر برآیند گویند قارج عام و قارج عامین تا
 مشیت سال پس آنرا مذکی گویند و الحمب مذکی و الله اعلم

فصل پنجم

از باب دوم در ذکر آماج گفته اند در امر خراج بر وزن کار عجم و در اسلام این بحث
 هر چند که در آن ذکر شهر قم نمی روده فاما من آنرا درین موضع ایراد میکنم و بیان نمی
 زیر که در خواندن و شناختن و دانستن آن فائده است و این اخبار درین
 که من ذکر آن میکنم از آن جمله است که من در اول این کتاب شرط کرده ام که این
 کتاب را باخبار و روایات و حکایت که شهر قم تعلقی ندارند ^{کذا} بیاورند و نیزین
 و آرایش دهم چنانچ از اهل معرفت و دانش اسباب خراج یاد کرده اند که
 مؤرخ

ملوک عجم بر غلات مرز عما و ضیقها حصه و نصیب معلوم معین مثل نصف و ثلث
و خمس تا بستر بحسب تقاسمت نهاده اند و سته بقدر قرب دیها و مواضع شهر
و آب و بعد آن و بحسب نشو و نما و ارتفاع و ریع و محصول هر مریعی
روزی از روز تا قباد بطلب صیدی برشته بود اتفاقا تنها از طرفی برفت از
بر بستانی پراز میوه آمده زنی را دید که در آن بستان میوه ان می پخت و کودکی نزد
او ایستاده بوده زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد و ازان فرا
گیرد و آن زن او را ازان منع می کرده و بازی زده پس کودک می گریست پس
زن با سرتنور گردیده چون دیگر بار پسرک قصد چیدن میوه می کرده زن دیگر تنورا
می گذاشت و پسر را ازان منع می کرده چون قباد آن حال را بدید ازان زن پسر
که چیرا تو این کودک را از چیدن میوه منع می کنی زن گفت این میوه میان ما و
شترک است و صاحب و عامل آن اینجا حاضر نیست پس حلال نبود کودکان
ما را درین میوه تصرف کردن ما دام تا قسمت کرده نشود قباد چون چنان دید
هم کرد

رحم کرد و آب در چشم آورده و چون بموضع مجلس باز آمد خواست که بفرماید که تا
مقاسمت براندازده و خراج بجائی آن وضع کند پس وفات یافت و اتفاق

عبدالرزاق کسری انوشیروان مالک شد و خراج را چنانچه پذیرش فکر و قصد کرده بود

و ضعیفها و مزارع و باغات و بساتین و کروم و رستاقهای هر شهری و مملکتی وضع

بنا نهاد و معین گردانید و جزیه بر سر نهاد الا از چند کس که ایشانرا از جزیه معاف

و مسلم داشت اول اهل بیوتات دوم طائفه زنان ستم کتاب و اهل علم

از طلبه و حفاظ و غیر آن چهارم جمعی که بر رسم خدمتکاری پیش دیگران باشند و خدمت

ایشان کنند پنجم هر آنک سال او بیست رسیده باشد یا از پنجاه گذشته باشد

ششم از طائفه درویشان از عجزه و مساکین هفتم جمعی که بسبب علت و مرض

از جایی بر نتوانند حاضری و آنچنان کسی را زمنی میگویند و مانند آن از کور و شل

و مفلوج و غیر آن و کسری انوشیروان بفرمود تا بیه دفعه بستانند و در سر آن

سیره گفتندی جمع کنند و مراد بیه مده سه نیم و دفاتست و بعضی دیگر گویند که آن

و
 سرای را سراسی شمره میگفتند. مأخوذ از شمار از سخن اهل عجم که آن حساب و شمار
 مدانی در کتاب خود از مدائنی حکایت میکند که او گفت که اول کسی که زمین ساخت
 و پیمود و دواوین نهاد و صد و دوازده بید کرد قباد بود و بجلوان دیوان
 خراج ساخت و آنرا دیوان عدل نام نهادند و مجموع مال زیر جوی و برخی و مملکت
 فرس جمع کردند ده باره صد هزار در زمین بوده است و ملک چون یکنیمه از مال خجایت
 بستی یکنیمه از برای مردم بکذاشتی مردم در فراخ دستی و سعت حال خوشدلی
 بودند و چون پیشتر از یکنیمه بستی مردم بقدر آن در زحمت بودند و نذریشان
 زیان رسیدی پس قباد از سواد صد و پنجاه هزار مثقال جمع کرده و از عراق از
 برای انوشروان شصت هزار حاصل گردانید و از برای کسری لبر و نیز خراج مجده
 مملکت او چهار صد هزار و بیست هزار بکذا بوسید و در بیوت اموال نهصد
 هزار در در حرر نهادند و صد هزار در دستهای جمهور مردم بکذاشتند
 پس مردم هلاک شدند و خراب گشتند تا غایت که کنیزکی را بدرهی می فروختند

عبدالرحمن بن سلیمان حکایت کرد که مال این اقلیم هزار هزار دریم بوده است که در
در دست رعیت کم شده در دست سلطان زیادت شده و مزایج در دست ^{سلطان}
کم شده در دست رعیت زیادت شده و این مال با استخراج کجها و معدنها و
حاصل دریاها بوده و مجموع هزار هزار دریم بوده و چنین گویند که اول کسی که
بر زمین عشاء کتباد بود راوی گوید که ملوک فرس سواد را دوازده
رستاق شمرده بودند و شصت طسوج حساب کرده و طول زمین سواد آن
عس است که آن شریست بر طریق وجاده شتر من رای تا عبادان و صد
بیت پنج فرسخ و عرض آن از پشت حلوان تا بغذیب ششاد فرسخ چنانچه
طول آن در ضرب ضرب ^{ظ: عرض} کشته هزار فرسخ بود و هر فرسخ بذراع مرسله دوازده
زارگز باشد و بذراع با شصت نه زارگز و هر فرسخ صد و پنجاه اشل است و
هزار فرسخ بیست و دو هزار و پانصد جریب زمین است چنانچه ^۷ هزار فرسخ
دویست و بیست و پنجاه جریب بوده و بسبب آجام و اکام و مینهای شو
دوین

و چون آنها و مواضع شهرها و دیهائی مسکونه و میان کوهها و درهها گنبد افکندند
 چنانچه صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند بعد از آن یکنیمه از آن خراب و نامعمور
 قیاس کردند و یکنیمه آبادان که شتمل بود بر کرم و باغات و بساطین و نخلستان
 و درختستان و عمارات دائم چنانچه بر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب دودم
 از خراج واقع شده باشد و این کمتر از عشر است این بجز خراج و دمت و صدقات
 و زکوة است چه این هر دو خارج و طیفه خراج اند و دیگر گفته اند که سوادان ^{نزدیک}
 قادیسیه است تا اول حد جیل و تا جلوان نیست و طول آن که مساحت درآمد
 است و پیموده شده از نزدیک تخوم موصل است و پنهان کشید می یابد از ^{طرف}
 آب تا بکنار دریای انگاه که بیلا و عبادان برسد از جانب شرقی و جلوه و عرض آن
 از دامن کوه از زمین حلوان تا زمین غنایب و راوی کوید که سواد دواند یکی سواد
 کوفه و آن سکر است تا راب و حلوان است تا قادیسیه و دوم سواد بصره
 آن اموات است و دست میسان و فارس و راوی کوید که بابل دوازده ^{فرسخ}
 در دوازده

در دوازده فرسخ بوده است. و آنرا اسکندر خراب کرده و همچنین کوفته که چون
 عمر خطاب امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد جریپهای آن سی و شش هزار
 مزار دریم بودند و هر جریپ از کندم چهار دریم نهاد و از جود دریم و از خلستان
 هشت دریم و از انکورستان و رطاب شش دریم و بر شصت مزار آدمی از اهل
 ذمت جزیه نهاد و ^{کذا} سبعی گوید که عثمان بن حنیف از برای عمر خطاب سواد
 مساحت کرد و پیمود سی و شش هزار جریپ بود و هر جریپ یک دریم و یک قفیز
 کرد و تعیین نمود و ^{کذا} سبعی گوید که سبب وضع کردن عمر خراج را بر زمینها آن
 بود که مذنب خراج بعینه همچو مذنب اجارت و کرایه است. و گویا که هر یک جریپ
 یکسال یک دریم و یک قفیز کبرایه و اجاره داده است و از آنجمله خلستان و در ^{خلستان}
 پرون کرده تا آنگاه که خرما و میوه برسید بعد از آن خراج بر آن نهاد و هرگاه که
 نرسیده باشد خراج بر آن وضع کردن پرون از عدالتست و ازین جهتست که میوه
 پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید فروختن مرچند که میفروشند و بعضی دیگر

روایت کرده اند که عثمان بن ^{کذا} خنیف چون سواد را مساحت کرد و پیمود بهر جریبی
 از انکوستان ده درم وضع کرد و تعیین نموده و بر جریبی از تخلصان پنج درم
 و بر جریبی از قصب شش درم و روایتی دیگر آنست که او بهر جریبی آبادان
 یک درم و یک قفیز تعیین کرد و بر جریبی بخرازمونت و اخراجات و بر جریب
 رطبه پنج درم و پنج قفیز و بر جریب درخت ده درم و ده قفیز و درین روایت ^{تخلصان}
 ذکر کرده اند و در حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرمای را مساحت نکرد جهت
 معاونت و تقویت رعیت بکذاشت و بر جریب انکوستان ده درم تعیین
 کرد اینده و بر جریب رطبه شش درم و بر جریب کجید پنج درم و بر جریب
 خضریات از تره و بیاز و سیر و غیر آن سه درم و بر جریب پنبه پنج درم و
 بر زمین خواب ناممور هیچ تعیین نکرد و هر چند که آب بدان میرسید و ^{تلف}
 فواج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار مزار رسید و بر روایتی دیگر
 صد هزار مزار و بیست و هشت هزار مزار درم و در روزگان عثمان صد هزار مزار
 مقرر شد

حاصل شده است. و در روز کار معاریه پانجاه هزار درم آمده. و از هدیه نوروز
 و مهر جان مثل آن حاصل شده. و در روز کار ابن زبیر با شصت هزار هزار آمد.
 از هدایا بیست هزار درم جمع کردند. و در ایام عید الله زیاده بر آن صد
 هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند. و از آن جمله شصت هزار هزار درم بعطیت
 و بخشش بمقاتله و اهل حرب میدادند. و حجاج یوسف چهل هزار هزار درم جمع
 کرد. و بعد از آن با بیست و پنج هزار هزار آمد. و بروایتی دیگر با بیست و شصت
 هزار درم. و دو هزار هزار در رعیت بکذاشت. و کشتن کا و حرام کرد تا کاه
 شود تا بسبب آن کا حرث و کشت بنظام کردند. و در روز کار عمر بن عبد الغزن
 بعد از اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درم رسید.
 و بروایتی دیگر صد و بیست و چهار هزار هزار. و در روز کار عمر بن مبره بخراز
 طعام لشکر و ماکول کارکنان. و اصناف از غله لشکر بصد هزار هزار درم رسید.
 و من شکایت نامه دیدم و خواندم که یکی از اربابان نهاوند از دست امیر نهاوند

سهلان بن فرسان الدیلمی بکتاب و نویسنده کان رکن الدوله رحمه الله فرستاده
 و در آن یاد کرده پس من درین موضع از نظم و شکایت نامه اخلاصه معانی او
 بوجه اقتصار بعضی یاد کردم چه اختصار در سیاق و نظم اولی است از ^{طلب}
 و اکثر و تکرار سخن و الفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان بر آن آوردن
 اولیست از ایجاز و اختصار چنین نوشته بودند و یاد کرده که اول کسی که او را
 بشه نشاه نام کردند اردشیر بن بابک بوده و او اول کسی است که خراج بدید کرد
 سنت گردانید عجم آنرا مستغفم و پستکده شمرند و گفتند آبخ باقی خواهد ماند
 بر آبخ فانی خواهد شد و وظیفه میکردانی و تقیید می نمائی یعنی خراج را بر بدنهائی ^{فانی}
 وضع میکنی زیرا که مقاسمت عدل ترا پست و او لیترا خراج و حکم خراج که بر وجه ^{عدل}
 بود آنست که بعد از وضع مؤن و اخراجات و تققات و تفکر نمودن در اسعار و
 زرخا و امن و خوف و قیمت کردن و فرو آوردن هر وقت زمانی بر قدر ارتفاع
 خراج را وضع کنند و معین گردانند و ابوهریره در باب امر خراج از رسول صلعم
 روا کرده

روایت کند که او فرمود که من از عراق و اهل آن درمیش و قیصرش منع کردم و از ^{شام}
 دینارش و مدتش وضع کردم و تبرک آن بکفتم و از مصر دینارش و اردش و مراد
 بار دُش طرفی است که بدان در مصر کیل کنند و اول موضعی که عمر بن الخطاب ^{کرد} ^{جست}

و پیمود کوفه بود چنانچ دگر آن گذشت و عثمان بن یاسر ابکوفه فرستاد و ^{خلیفه را}
 صلوة و عبادات بذ و مفوض کرده و عبد الله بن عثمان را ماضی گردانید و عثمان ^{بن}
 بر مساحت عامل گردانید و از برای ایشان مرد و هر روزی یک کوفه سفند فرض و ^{تعیین}

گردانید و عثمان و دانی نیم حبت عبد الله و دانی نیم از برای عثمان و گفت که من
 دینه را ندیدم که از آن یک روز یک کوفه سفند باخراجات بستانند الا که ^{زودتر} ^{چند}

خواب شود و این قدر از اخراجات مستغفم و بزرگی داشت و کواه و دلیل
 بر آنک بزین سواد از رسم شده قول میراست ^{شع} ^{اج}

فَتَغْلَلْ لَكُمْ مَا لَا تَقْلَلُ لِأَهْلِيهَا قَرَأَ بِعِرَاقٍ مِنْ قَفِينِ وَ دِرْجِ

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مردی را بر عکبه عامل گردانید و در وقت

فرستادن او را بر ظاهر محض مردم سخن درشت گفت با او و پنهانی با وی گفت می باید
 که در شدن خراج از اهل این موضع دراز گوش و کا و نفروشی و نه جامه تابستانی
 و زمستانی و این وصایت بذوجت رأفت مسلمانان و نظر محبت درباره
 ایشان فرموده و مثل این که یاد کردیم عمر بن عبدالعزیز وصیت کرده است بعد
 الرحمن بن عبدالحمید یوقتی که اورا بعراقین روانه میکرد آیند و راوی گوید که چون
 عبید الله بن سلیمان بن وصب که وزیر بود و مشرف بر سید در خراج نظر کرد و طسوق
 و رسومها و صرفها و تقویات با سر گرفت بحسب آنچ روزگار و وقت اقتضای کرد
 و حکم نکرد که ابد در جمیع اوقات و از منته بران دستور باشد و بشرکائی جبل عقد
 دستورات بست و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضای آن می نمود در تقویم و تقدیر
 سبب زیادتى زرخا و کمتى آن ^{ظا: روائى} و راوی غلات و کسادى آن و بناحیت ری فرود
 آمد و ریسان و که خدایان ری مرا نچ میان او و میان ایشان مقرر شد اتفاق کردند
 و متابعت نمودند تا آنگاه که در صرف درم بنسبت با دانی در میان آمد و دستار
 که با خود داشت

که با خود داشت یک دینار در گوشه آن بسته بود آن دینار بر گرفت و بیاز فرستاد
 تا بقیمت آن در اسم بستند و ایشانرا بران قرار داد و او را بندان مدح کردند
 علی بن محمد بن الفرات که او را براق قاضی الکتاب نام نهاده بودند چون او را وزیر
 ساختند راجع عبید الله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند و آنچه نقص آن بود
 بود نقص کرده و باز شکافت و رسوم و سنن با سر گرفت بحسب اقتضای زمان
 همچنین علی بن عیسی را چون وزیر گردانیدند مخالفت عبید الله بن سلیمان و ابی الفرات
 کرد و تقریرات و دستورات بحسب زمان و وقت با سر گرفت چه سنن خراج و دستورات
 آن همچون فرائض شرعی نیستند تا بقیامت پیروئی آن کنند و از آن نبگردانند بل
 حکم قوانین خراج و دستورات آن آچنان است که در هر روز کار بقدر زیادتی و
 نقصان ^{کثرت} ریع و ارتفاع باز بینند و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند و اگر زیاد
 باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر و تقویم و رواج
 و کساد چه صدقه غنم و ابل و کاو که وظیفه آنست که در آن چنانچ رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم

و آله فرض و واجب کرده است تجاوز نکند و از هر نوع آنج ^{کذا} واجبست شود بعینه
 آن بستانند مع هذا الزان تجاوز می کنند و بی گردانند و بعوض آن دریم و دینا
 پستانند چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن می بینند و ابوالحسن بن محمد بن
 احمد بن یحیی بن ابی البقل چون بیلاد جیل آمد تا دستور بند و قوانین نهند نامه
 نوشت بعلی بن عیسی در روز کار وزارت حامد بن عباس که عبد الله بن سلیمان
 سنه اربع و ثمانین و مائتین بجیل فرستاده است و او را فرموده است که ^{ابتدا}
 باصفافان کند و دستوری که یحیی بن مرثمه در سنه ستین و مائتین بسته است با ^{طل}
 کردند و دستوری دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان و حال و وقت مجدد
 و لو کردند و میان او و اهل اصفافان مناظرات بسیار رفت و او اهل
 اصفافان از کرائی ضرائب و وظائف اموال خراج چون مساحت کردند و نمودند
 تقلم نمودند و شکایت کردند از دورا خراج و باسر گرفتن آن و تصنیف یادتی
 در آن و عاجز شدن ایشان از قیام بذانج بر ایشان لازم و واجب شده از ^{ظیفه}
 خراج

خراج با وجود اجتماع و اتفاق مردم بر پاکبازی و زیادتى و نشو و نمو زینها^{کذا} ش
 اصفهان و بر آنک اراضی اصبهان بر اراضی سواد لیره و عراق که شل^ش
 میزند در نشو و نمو و فور ریع و کثرت ارتفاع و قوه اسعار راجع و فائق و زی^{ده}
 و افزونند چون نامه بعلی بن عیسی رسید او را ازین شغل عفو کرده و این امر^{شغل}
 با خود گرفت و بران تدبیر کرده و چنانچ روزگار اقتضای آن می کرد مقرر کردند
 و دستور بست و چون علی بن عیسی گفته باشد با وجود آنک روزگار امن و^{سلطنت}
 بوده و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل بوده که از پس حلوان^{تاجبل}
 مساحت نمی پذیرد و استقامت ندارد زیرا که زمینهای آن در کوهها و رودخا^{نا}
 و دامان کوهها است و فنی و ذراع بران واقع نمی شوند و بر وجه تقدیر و تخمین
 نمی توان دانست و سرانج مواضع بر سر کوهها رسته میشود و آب از عروق زمین
 می کشد و چون آفتاب برآمی تابد سوخته می شود و ریع و ارتفاع آن نقصان می یزد
 و چنین گویند که چسپن تختا^خ و او مردی شریر بوده است و ضائع نهاد و

کفاده است و کز آن ناقص گردانیده و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد
 و بر طسق زیاده کرده و غایت و نهایت آن چهار دریم یا پنج دریم بود او شش دریم
 و پنج انگ دریمی برسانید و این کز خلاف کز و افزه است که آنرا کز شاه اصفهان^{نمته}
 میگویند و پس از آن صلح بن شیرزاد بنهاند والی شد و صد و دمای آن از نوای^{آن}
 و نوای^{کذا} کرج در رودیه بعلت چراگاهها و علفزارها از برای دو آب خلفا که بشیر^{کذا}
 بسته بودند قطع کرد و باز برید و آنرا حیازات نام نهاد و چون او را بر فعلی^{بد}
 او عتاب کردند و او بر نفس خود حکم کرد بر انگ او را در روز قیامت در آرد و او را^{گویند}
 که ای صلح قلم بستان و بآتش دوزخ در رو که قم یا صلح که خد ملک و ادخل النار^{کذا}
 و در آن روزگار که این وضائع و وظائف و دستورات و قوانین بستند امن و^{سلا}
 و عدم خوف بوده و بر بزرگواران و اربابانرا بمشامره و پایی مزد بد ارقه و قسمتها الزام
 و تکلیف نمی کردند و کفایت در مال در مرده دریم پنج انگ دریمی بود و نقد خراج از^{بها و غل}
 مرتفع و حاصل می شده و حمایت و رعایت قائم بوده چنانچه هیچ وجه از وجه و هیچ
 فردی از

فردی از افراد مردم ضرری بنفس و مال نمی رسید و هیچ کس بدیشان تفرقی نمی نشانید
 ازین جهت گفته اند الحماية ثم الجباية یعنی اول حمایت می باید کردن پس از آن مال
 پستند و جعفر بن قاسم کرجی دستورده ساله ماه البصره بیست و قانون نهاد سال
 اول آن پسته اشنی و ثلثمائه و حکایت کنند که ماسان و دونان و خفرو و مخصوص کرد اند
 و استثنای کرد که سر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز بیستد زیر که زمین آن
 بس تنگ بوده و نشو و نمائی آن اندک زیر که در دامن کوهها و سر کوهها بوده
 اند و محمد بن قاسم کرجی سه سال عقد دستور ایغارین سال اول آن سنه سبع
 تسعین و مائتین بعد از آنکه مردم آن جلای وطن کرده بودند و کرختی از سبب عاخر
 شدن ایشان از قانون بلد و بسبب عجز ایشان از انج برایشان لازم شده مره
 بعد آخری از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده پس وزیر علی بن محمد بن فرات
 او را دستوری داد که بذانج مصلحت داند در آن تدبیر کند پس محمد بن قاسم مردم را
 الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و اصل وظیفه ده هزار دینار
 جمع آنکسانی

جست آنکسانی که بجال ایشان احتمال راه یافته بود وضع کرد و بنهاد و بشرط آنکه
 ایشان از این دستور مقرر داده مادام که سلطان آنرا ببیند و مصلحت بود ایشان
 قبول کردند و آنگاه که خاص شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سه سال این
 دستور باطل کرد و زمینهای که احتمال مساحت نداشته باشد و غلات او بدو خراج
 و مالکند از ایشان یک خراج بستانند و برین دستور شصت سال بگذشت و باطل ^{نکردند}
 و همچنین حسن بن محمد بن بدال در سنه تسعین و هشتین عقد دستور بست بعد از آنکه
 سوگند داد بوجه و صلح که تعدیل او را ضعیف اند و چنین گویند که میزان خراج که در آن
 حیف و میل عدول نیست مساحت است با شرایط و احکام بحسب اقتضاء از سنه و اوقات
 اولی باید که در حمایت ایشان تأمل کنند بعد از آن در اصلاح ذراع و تقویم و ^{تسعی}
 و تنزیل بحسب مرزمان و وقتی وضع و بنهادن آنچه واجب بود وضع کردن آن و
 یکسان کردن آن و بعد از آنکه از هر زری و کشت زاری سه قطعه زمین فراگیرند
 نیک بدو میانند و در دیگر بزنند و دو دانگ از هر یک فراگیرند و از آنجا حفظ
 بهره

و بهر بزرگتر جدا کنند و آنچه باقی بماند بقیمت وقت تسعیر کنند و در خلاصه حاصل
تأمل کنند بعد از خراج نققات و جهت ارباب بحق رقبه آن زمین و ملک
قسط پرون کنند و آنچه محتاج می شوند در صرف آن در مصالح و مزایا و اجرا
عبد الله بن سلیمان در آن وقت که بحیل آمد بامرواجازت مقصد و دستوری یگو
بیست بحسب اقتضای زمان و قاعده مستحسن بنهاد بفکر و تدبیر خود و سایر
وزرا از پس او مثل علی بن محمد بن الفرات و علی بن عیسی و غیر ایشان در آن بدو
اقدام کردند و چون صاحب ضیعت را مضطر گردانند تا تسلیم ضیعت کند یا او
بر سبیل تبرع آنرا تسلیم گرداند بحق رقبه مستحق آن شود که در آنج سلطان را در آن
خراج نبود معارض او نشوند و او آزاد بوده از مثل بهائی کاوه و مثل مراعی
و سکنی و اجور ائمه و غیر آن که خارج اند از کتاب و ضائع و علی بن عیسی حکم کرد
برای اهل ایغارین در روزگار و الهی شدن ابی الحسین احمد بن سعد بایغارین از برای
آن کسی که ضیعه خود تسلیم گرداند و بر ضای او بستاند که از غله آن ضیعه قوت او
بند

دمنده و در اموال با جمعها بران بکشایند یعنی مراخج بهاحت بر صاحب ضمیمه لازم شود
 از و مطالبت نمایند و متعقبن او نشوند و او را زحمت ندمنند اینجوا حکایت
 و جعفر بن یحیی بر یکی گوید که خراج ستون ملک است و بهرام جور ملک پنج سال از
 رعیت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول ایشان به هو و لعب
 شادی عمارات بخوابی مبدل شدند پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد
 بخراج آثر و معمور تا با اثر را بدان سبب معمور گردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع
 آبادان زیاده گشت و حکایت کرده است ابو بکر محمد بن یحیی صول در کتاب
 کتاب از اهل علم که وظیفه در بستن خراج آنست که کسی را ترند و عنف شدت
 نمایند و بعضی دنا نیز و در اهرام اقمشه و اقمعه و جامه و اسباب و آلات بستانند
 و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام چون خراج و جزیه سدی
 از اهل سوزن سوزن و اهل ریسان ریسان و از اهل صنعتی آنج ایشانرا
 در دست بودی بستدی و خمر و خوک و مراخج در شرع حرام است بستدی بسبب
 غایب کاو

خارج کا وودراز کوش ایشان تفر وختی و در حدیث — سوره بنت عماد

آمده است کہ با معاویہ بن ابی سفیان وصف امیر المؤمنین علی علیہ السلام میگفت
گفت روزی بحضرت او آدم و شکایت کردم بسبب مردی کہ او را والی صدقہ

و مال رکوۃ ما کرد ایندہ بود گفت با او کہ میان او و میان ما نیست الا ہمو میان
لا غر و فریب یعنی انج کریدہ و فریبہ است می ستاندہ و آن دیگر می گذاردہ چون

بحضرت او رسیدم او در نماز ایستادہ بودہ چون از نماز فارغ شد از روی خفا و
باوی

ورافت و شفقت مرا گفت اَللّٰکِ حَاجَةٌ اِی تَرَا حَاجَتِی مِنْ اِیْنِ تَقْدُوْخِیْ

باوی باز اندم امیر بکریت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَمِنْ اَمْرِہُمْ بِتَرَاکِ

حَقِّکَ وَ لَا اِظْلَمَ خَلْقًا کَ خَدَاوَنَدَا مِنْ اِیْشَا زَا نَفَر مودم کہ حق ترا ترک

کنند یا خلق ترا ظلم کنند بعد از ان از جیب خود پارہ پوست چمچ پوست انبان

بیرون آورد و بر آنجا نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قَدْ جَاءَ نَاکُمْ بَلِیْنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَاَوْفُوا بِالْکَیْلِ وَ الْمِزَانَ بِالْقِسْطِ

وَلَا يَخْسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَقْتُولُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ
بَقِيتُ اللَّهُ خَيْرُ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ
إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا فَأَحْظُ مَا فِي يَدِي كَقِرْدُ عَلَيْكَ مَنْ يَقْضِيهِ

منک یعنی چون کتاب من بخوانی آنچ در دست تو است محکم نگاه دار تا چون
دیگری بتواند از دست تو بستاند بعد از آن سوره دختر عار گفت: بحق خدای
که امیر المؤمنین علی علیه السلام آن پوست را مهر کرد و سر آن بخیباند و بجزرد
انک من این سخن گفتم و آن دو لفظ را بر آن پوست بدو فرستاده و او را از عمل
معزول گردانیده و همچنین صولی در کتاب کتاب آورده است که چون سهل بن
حنیف با مال مساحت سواد بپیش عمر بن الخطاب آمد و عمر او را گفت کمان می
برم که تو زیاده بر آنچ زمین طاقت دارد وضع کرده و بنهاد و سهل گفت که من
بر زمین تنها دم مالی الا که طاقت بیشتر از آن بوده و ابو علی کاتب در کتاب
سعدان در حدیثی طویل یاد کرده است که چون رشید همدان میگذشت چون

پشته آمد که بر ضیقهای همدان و موانع آن مشرف بوده و هیچ عمارتی ظاهر
 ندیده و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد آنرا ندیده و پسندیده یافت
 و از خرابی آن پرسیده و او را گفتند که خرابی این در ایام عامل شدن و پیش از و پس از
 بوده رشید گفت مردی از اهل این کوره را پیش من حاضر کردند و قاسم بن حکم عربی
 را بحضرت او آوردند و این قاسم همدان متولی شغل قضا بوده و رشید گفت که
 آنچه سبب این شهرت را خراب شده است و خراب کننده آن که بوده است قاسم گفت
 عاملان شیر این شهر را خراب کردند و سبب زیادتی مال خارج رشید گفت
 از جمله مال که بر اهل این شهر که تعیین شده است که بدهند و آن ششزار هزار
 درم است و هزار درم ^{کذا} بذیشان بخشیدم و قاسم گفت بدین قدر حال ایشان ^ن بصلاحت
 نمی آید و رشید گفت دو هزار هزار درم ^{کذا} بخشیدم و وضع کردم و قاسم گفت بدین قدر
 حال ایشان بصلاحت مبدل نمی شود و رشید گفت که ششزار هزار درم کم کردم قاسم گفت
 میکن که این قدر مال که از ایشان کم فرمودی ایشان بپای بایستند و وقتی در ^ن ایشان
 آید بشرط

آید بشرط آنکه امیر المؤمنین یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصیب و سبقت
 و عدالت قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند و این مال که امیر المؤمنین
 بخشیده است از برای خود اختیار نکنند و مملکت چنان خراب بماند پس رشید
 بن تهماسب را اختیار کرده و او را سوگند داد بر آنکه طلب عدل و انصاف کند و
 حق را اظهار نماید و ظلم و جور و حیف و میل را و اندارد حسن از رشید قبول
 نموده پس حسین بن فرمود تا اهل شهر چرپهای زمین عمارت ایشان بسجده کنند و
 رسانند اهل شهر با خود گفتند که صلاح آنست که ما چرپهای ضعیفها بعضی پیش
 از رفع کنیم پس فکر و اندیشه کردند و بقسط مال و وظیفه چرپهای زمینهای خود
 بعضی رسانیدند پس بھر چرپی را کردند و جو مفت دریم و دود آنک در می تقسین
 کرد و پس از رشید مأمون یکدریم دیگر کم کردند پس چون این قسمت و ضعیف
 هیچ ضعیف از ضعیفها نماند که صلاحیت مساحت پذیرفت پس بضرورت و زراعت
 بعد از آن در باب اخراج از مساحتها با ضحانات و مقاطعات عدول کردند و راوی
 گوید که

گوید که اهل ممدان و دینور بعضی از خلفا بسبب کرانی خراج خویش تقلم کردند و شکایت
 نمودند ایشان مخیر گرداننده اهل ممدان در خواه و التماس کردند که از بقایاجت ایشان
 هزار هزار درهم بنیدارند پس انقوم که برایشان مال سال گذشته مانده بود بدان
 برمند شدند و دیگران از آن محروم گشتند و اهل دینور اختیار کردند که از ضمیمه
 ایشان بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند و نفع و فائده آن همه مردم برسد
 و از پس ایشان بفرزند آن ایشان و شرط کردند که عمال مرگت سال ارتفاع ضمیمه
 که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند باز بینه و چون واقف شوند و بر آن حیر که
 در دست ایشان بگذارند تا دیه را بدان باصلاح آرند و هر سال مثل آن از ایشان
 طلب دارند و بپتامند راوی گوید که آفت ممدان از بسیاری برفست و اندکی
 آن اما بسیاری برف کشت را قطع می کنند و زراعت را باز پس می اندازد و
 اما اندکی برف سبب اندکی آب می شود و بسبب آن که مردم در غله می افتد و چشمها
 خوشیده می کردند و کشت از بی آبی نقصان می پذیرد راوی گوید که ضمیمه
 برنور

بدینور در دست عامل بود یکسال تا بر ارتفاع آن واقف شد پس آن ضعیف را
 بذالقدر ارتفاع به صاحبش بداده و بعد از آن ضعیف محصل پنج چیز بدو نمودند
 الا در ایام احمد بن محمد منصور بن بسام و آورده اند که عجز رستاقی از رستاق همدان
 دیگر باره بر سائر ارباب خراج قسمت می کردند چنانچه بر هزار درم در هم رسید
 و بعد از آن به بیست درم تا بیست و پنج درم کوی که مصارفه مرزاردیناری
 بیست و سه درم بود پس با بیست و دو درم و نیم آمد پس با شانزده درم و
 درمی بعد از آن با هفده درم و چهار دانگ درمی بعد از آن عبید اللہ بن سلیمان
 درم رد کرده پس از آن بر چهار درم و ربع درمی قرار دادند پس از آن اهل خراج شمن
 درمی از برای جیبند بکذاشتند پس با چهار درم و شمن درمی و دستور و قانون
 کشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و
 سوم

باب

در ذکر طایفه یعنی اولاد و اعتقاد ابی طالب که بقیم آمده اند و منزل ساخته و وطن
 گرفته

گرفته و ذکر بعضی از فضیلت‌های مرویه درباره ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذكر

ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدای و ائمه علیهم

السلم و عدد فرزندان و مدت عمر و وفات ایشان و این باب ششم است ^{فصل} بر دو

فصل ^{اول}

در ذکر موضع ولادت امیر المؤمنین علی و فاطمه دختر رسول خدا علیهم

السلم و ائمه و عدد اولاد و مدت عمر و وفات ایشان

ولادت ^{امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام}

نام ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلب است ^{امیر المؤمنین علی علیه السلام} که

در وجود آمده است ^{روز پنجشنبه} هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته ^{بعد از} سال

فیل بسی سال و بر وایتی بیست و هشت سال ^{و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب} هشت

که میان دو هاشمی مولود گشته است ^{فرزند هاشم} است بدو اعتبار یکی از طرف پدر

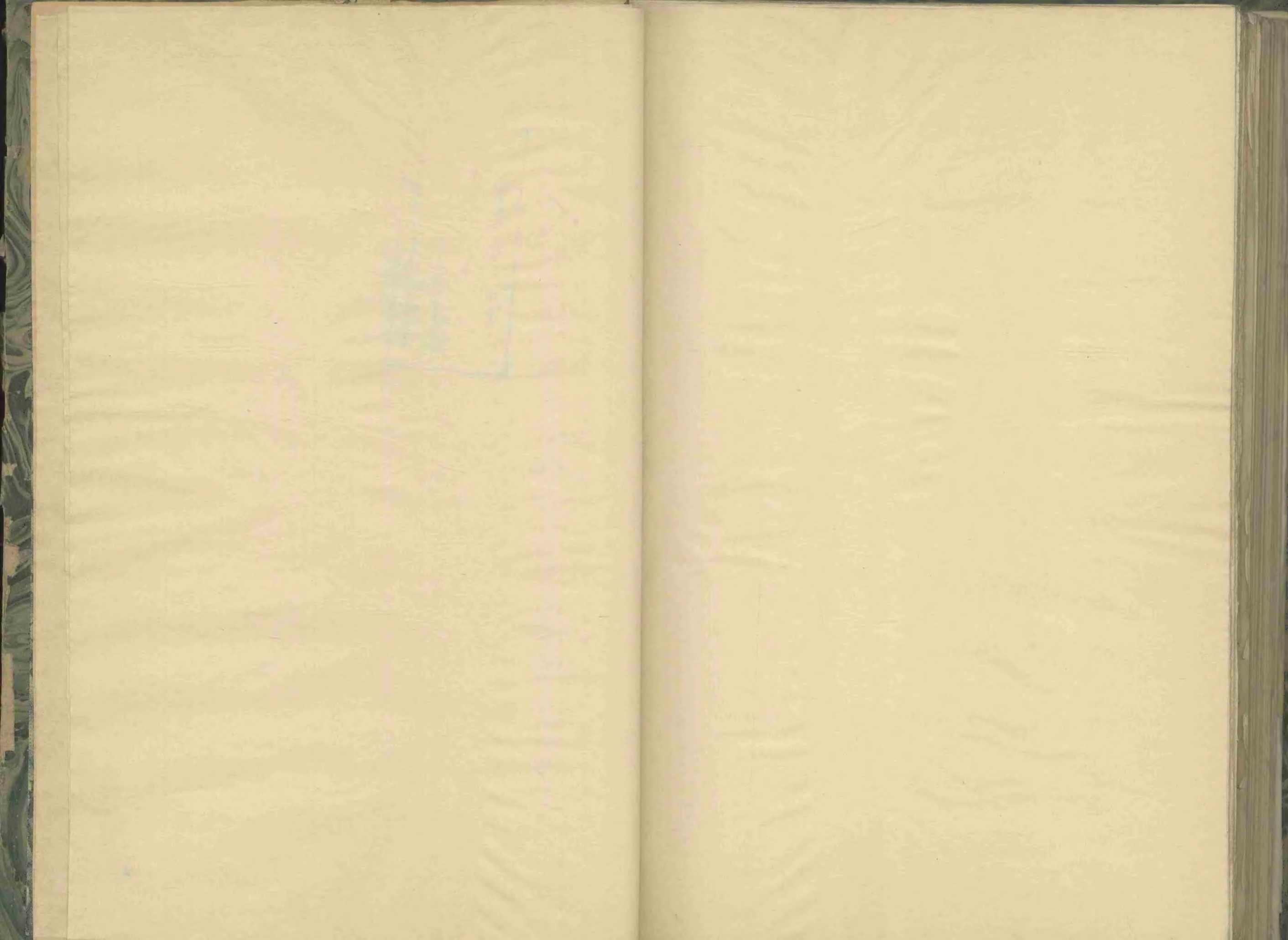
یکی از طرف مادر ^{مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است} و این

(173)

بلغ قبلاً زاد الله لك
في ١٢٠٧
١٢٠٧

173

Handwritten text in Arabic script, likely a library or collection stamp.



کتابخانه مرکزی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران
۶۸۹۹
۱۳۸۱

